بسم الله الرحمن الرحیم

فردوس پیرا طغرای عبارتیست از این بوستان معنی پرورد که چون در موسم ابدی بهشت تحریر طغرا جیش پرداخته از جوی قلم انشا در زمین صفوان پسینه کاغذش از برات بجای سنبل و نسرین خط و خال حور و غلمان نهال ساخته

ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب / بارانی قطره در رهت سالک آب

برباد تو موج خیز حبس نفس اند / در بقعه بحر خرقه پوشان حباب

ثنای بهار پیرایی که انگشت سبزه را ابد الهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خویش نموده؛ و حمد نیسان آرائی که پنجه بنفشه را از نم وضوی ابر بستن پیمان سجده و خود گشوده؛ بهواداری نسیم هوا ایش برگ بنده وار بر شاخسار پژمرده خزان رسید؛ و بآبیاری ابر بهارتش گل نغمه از خار خشک منقار مرغان دمید؛ باگاهی حق سرائی طیور از گوش درختان در کنار گش؛ و در سبزی شوریدگی منصور طره بر دوش رزان دایم مشوش؛ چشم نرگس سحرخیز بگویائی و صال او رنگ سرمه بیداری؛ و طفل غنچه برگ ریز بدلبستگی خیال او سرافراز لباس برخورداری؛

گلستان سینه رنگین زداغش / چمن افتاده بر راه سراغش

زبس در بوسه شوقش زده جوش / شده خون در رگ سنبل سیه پوش

غمش چون با خراش آمیخت لذت / تن گل را بناخن کرد قسمت

... که از مه تا بماهیست / رخ زنبق طلسم رنگ کاهیست

نیستان غنچه نهان گنود نشاز ... / سواد نقطه وار دهنه

شقایق چون بداغش سوخت گو دی / رسید از حجرش سوسن بدردی

بیادش عندلیبستان نغمه پرداز / بود منقار شان مضراب یکساز

ز دادی کز بفکرش همه آغوش / نگردد شانه با جو زرف آموش

بود کبک سر ابر کرده کشاده / بدام پنجه داغش گرفتار

دل طاوس پس وصفش خار دارد / از آن رو پشت بر گلزار دارد

ز باغ وصف او طوطی چمن پوش / بهار بی خزان دارد در آغوش

بود قمری همیشه در سراغش / شده خاکستر زداغش

به سبزی خواند مر دایم / که پا در جست و جویش کرده قایم

چنار از سوز عشق او شرربار / عالم گردیده از جوهر درین کار

ترنم ریز قد سمحش دم باد / پریشان همه عشق موی شمشاد

بجوی سرو بستان در خت خشک تره / تن خود کرده وقف ذکر اره

ز شوق او که دریای خوشست / بهر سو چشمه در عین ...

گرد دربی خیالش آب راهی / دمی بی خار خارش نیست ماهی

فتاده پرتوش تا بر دل آب / ز حیرت باز مانده چشم گرداب

چه نقاش است این کز حسن رنگش / بدامش نقش میگردد گرفتار

... دارد ز صنعت دل ربودن / که سازد محو خود پیش از نمودن

ز صنعتش وجه صنعش ابیج تقریر / گلی از صنعتش گلزار کشمیر

صنعت اثری که اگر نسیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل بوی گلاب گیرد؛ و گر شمیم چمنش بجانب یمن غلطد خون عقیق رنگ ... در دامن کوهسار اطرافش یاسمین از بس بیکدگر بافته؛ مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته؛ مردم دیده معکس پذیری گلنارش کارخانه دار شفق باز؛ و طفل نگاه بمشاهده لاله زارش گرم شغل آتشبازی؛ در طی مسافت کشت زعفران تند رو آفتاب زرین پرواز باخته؛ و در سیر سینه بهار ریحان زاغ شب با آشیان اقامت پرداخته؛ بنفشه خط کارخان اگر برود در نمی ماند؛ خود را به بنفشه زارش میرساند؛ و سنبل زلف خوبان اگر پای خود بسته نمیدید؛ سر بسنبلستانش میکشید؛ سوداگران شهر سبز و سبا تا از کارگاه بهار سازی چمنش متاع خرمی در بار نگاه نه بندند نهال نشوند؛ و دریافتگان قابلیت نشو و نما اگر سبزه بتکده گلشنش ریشه امید ندوانند؛ بر خویش نبالند گل خورشید اگر بنظر بهارش در آمدی از خزان بر آمدی؛ و بلبل صبح اگر بسباح چمنش نشستی لب از فغان ... بستی ...

از نظارهٔ گلهای الوانش رنگی نیست و باصره را از اندازهٔ اطراف
گلستانش طرفی نه سبزه باشش جهت عهد یکجهتی بسته سه برگ در چهار حد
مربع نشسته طفل غنچه تا بجا کبازی سر براورده گیاهش بصد هزار
رنگ گل کرده نرگس می پرست انگشت نمای دست از قدح نکشیده
بنفشه سیاه مست ثابت قدم بسر غلطیدن از موج خیز رنگ گل
زعفرانی آشیان بلبل طوفانی و از رطوبت سبزه سرو شعلهٔ آواز
تذرو در ریشه دوانی بفتوای اعتدال هوا تنور افروختهٔ لاله
با انگشت داغ صلح نموده و باقتضای پاکیزگی فضا طفل دست و پای
شبنم بشستن مشقی سوسن کف گشوده آفتاب هر گاه فرش زرین
پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین برچیده و سحاب هر وقت
نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی برافراشته
ابر بامداد هواداری این گلشن شب و روز بیخشکی انهم قطره زدن
نیلوفر بنشاط سر از زمین براوردن و باندازه کلاه بر آسمان انداختن
از طرب انگیزی خاک موج رعد بتار قانون در نغمه خوانی و از سبکروحی
آب رقاص حباب باصول خفیف در مقام روانی باد معنیش
در دستگاه روشنی ندارد که عکس رنگ را از پایه تیرگی بر نیارد
پنجه آتشین او [illegible] انتاثیر آنجرحی
گرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شکوفه پنبه مینا
در بار بستن و بنشاط آوری جلوه باد مرغ بیضهٔ فولاد در بر در
خوابانیدن بتحسین ملایمت نسیمش سر درختان پیوسته در جنبش
و باندازه صید شمیمش کمند موج آب در دست پیچش صبا نگاه
گوش حباب در پیمایش نغمه تر آبشار اشتمال بر جمله تار موج در نوازش
ساز جویبار سرچشمهها هوادار طوفان تردماغی پای درختان
دستیاری طغیان شگفتگی بید مجنون از اعتدال مزاج میتر و تاک
فسرده را خونگرمی شیشه و ساغر ساق حنای آسمان خلخال
تخته مشق بلند پروازی طایر خیال شاخسار صنوبر رقص
پرداز ساز و برگ رسائی ادا و انداز بجیدگی طرهٔ شمشاد
مجموعه دار [illegible] افشانی باد قامت سرو افراخته اندازه بال افشانی
فاخته مشعلهٔ گوش گل دستگاه رنگ نغمهٔ بلبل [illegible]
اوراق نسرین تاریخ گسستن عقد پروین هجوم [illegible]
نشان تسخیر خطا و ختن پشت گل جعفری رو کش بوته کیمیاگری
[illegible] رنگ شقایق به نیابت برق لایق

گل و سنبل

گل و سنبل درین گلشن بهم شد / بهار اینجا بهم آشنا شد
شقایق سرجوش رنگ لاله زارش / فلک یک پشته سبز از بهارش
بنفشه نیفش بهار از بسکه کوشید / زمرد بر طلای شعله پوشید
می گلگون دواند ریشهٔ سبز / چو طوطی پر برآرد شیشهٔ سبز
سوار گرده گلزارش آید / سمندش در نظر گلگون نماید
ز آتشبازی گلهای رنگین / برافروزد چو شمع انگشت گلچین
عجب گر آتش رخسار گلشن / نگردد دود آه لاله روشن
گل رعنا ز بس سرگرم نازست / زبان غنچهها بر بوی و رازست
کند سوسن ز روی بینش بینی / بباغش روزها هم شب نشینی
برغم جوهری هر سو درین باغ / گرفته لاله بر کف کیلم و داغ
زر گل سکه دار آب و تابست / ندارد دغش طلای آفتابست
بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز / همه دستانه هم چین پرده سازه
ز بس از گل بود بلبل طربناک / سرو دار از سایه اش بجیده در خاک
پی ضبط اصول صوت بلبل / زند باد صبا کف بر دف گل
برقص انگیزی سرو گران تک / زند قمری ز بال خویش دستک
تذرو آسوده کی افشانده از بال / بپرواز پیاپی میزند فال
نداند مرغ این گلشن پریدن / نگردد سبزه اش سیر از دمیدن
کشیده کوهها از قبضهٔ خاک / بجوش سبزه و گل سر بر افلاک
بجائی قلهٔ کوهش رسیده / که رنگ از چهرهٔ رفعت پریده
ز موج لاله از بس خورده پهلو / بود در دامنش بصد باریکی مو
ز طغیان گل و سنبل بگلگشت / نه کوهش میشود معلوم نی دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل / نمانده در عدم کوئی دگر گل

صالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این جا شیرین کرده
با خویش موعود شیرین زبانیست اکنون که بدستیاری
حدیث گلهای دلفریبش بپای سخن آمده از سر وعده
نمیگذرد گوش شوق را بحلاوت پذیری تهنیت برساند

چشمی را سر رشتهٔ لذت بینائیست که باندازه میوه های الوانش
کمند نگاه گشوده و دستی را پایهٔ ذوق رسائیست که در شاخسار
درختانش نوبر جلوه نموده زردالوی آفتاب از تار شعاعی نخل
باغش همه روز پیوند و گیلهٔ ماه نوا از رشتهٔ ضیائی بشجر باغش
همه شب پای بند نهال چرخ خوشهٔ پروین را از شاخ ادنای تاکش بنور
چیده و پیر گردون گردکان کواکب را از پای یک درختش بدامن کشیده

باشتغالِ بتعریفِ این مجمعِ شیرینی لبِ دوات در اندازِ زبان مکیدن خامه
و باشتغالِ توصیفِ این منبعِ چاشنی دهان مقراض لذت پذیر
اصلاح نمودن نامه ؛ نی بوریا بهمنشینی خاکش از بس بلذت پیوسته
نیشکر مصری به نثارش نقد هستی در گره بسته ؛ مرغ نگاه از آشیان
دیده بر شاخ هیچ ثمری ننشیند ؛ که در سر خار پستن از سر جوش حلاوت
رشته بر پای خود نه بیند ؛ درختش چون از دستگاه ریشه برگ میوه پروری
یافته ؛ شاخسار فراخ حوصله اش از پسته دل تنگ رخ تافته ؛ اگر پسته
قزوین بادام تر و تازه او دل بمیداد ؛ نسیم باغ گرین چون مغز
در پوستش می افتاد ؛ ریواس چون بنهال خودنمائی سری اندا ختست
برگ تن پروری خویش را از دست گذاشته است ؛ هر جا تعریف
نات نبات در لباس بزبان آید ؛ توصیف شکرپاره پنبه قماش گفتار مینماید
نهال زردالو اگر بمیدان باغ نمی تاخت ؛ چوگان زر در بر کوی طلا که
گو انداخت ؛ جائی که سیبش دکان خود فروشی میچیند ؛ سیب زقن
خوبان روی خریدار نمی بیند ؛ شکرک که سبزی او زینت نخلستانست
تا خام است در شیرینی پخته کار است ؛ آلوچه که پیشتر از میوهای
شیرین رسیده ؛ باوجود ترشروئی روی خویش در هم نکشیده ؛
چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار در آویخته ؛ جهت بهی خمیر صندل
و آب نبات بهم آمیخته ؛ اگر درخت موم در این وعده گاه ثمر با منهال
نهال بوستان ارم در راه میوه او بسر میداد ؛ توت پیشرس
بهجوم چاشنی شان عسل را پس نشانده ؛ و شفتالوی نارس
محضر دلنشینی بمهر بوسه خوبان رسانده ؛ بشهد چشانی سایه قیس
لب جوی ممنون فروتنی ؛ بنور افشانی جلوه انگور کوچه شاخ شاخ
روشنی ؛ از علامی صاحبی فخری تهرات بر مسند افتخار ؛ انجیرت
آتش خلیل مر و باتش نمرودی گرفتار ؛ شاه آلوی درخشان
رشک فرمای لعل بدخشان ؛ شیرین کار عناب ؛ بالب دلبران
در شکراب ؛

بسه پروانه تا بر صحن باغ است	بیک فانوس نارش صد چراغ است
چنان به با تجرد دست در آغوش	که دارد خرقه اش را باد بر دوش
که تحریر وصف نارش یا ترنج	نماید صفحه کاغذ نباتی
چو زردالو بخوبی نامور شد	بد بسختی ورنه از سیم شد
که دو امروز تا فیروزه تاج است	نمک شهد جویان خراج است
چنان شد بوی شفتالو روانی	که یابد خسته او هم شفائی

بود با خوشه تا انگور را عهد	رسد هر دانه اش از خرمن شهد
با لوده براے کام خود زر	که گردد سبز شیرینت میسر
چو طفل از کف دده پستان انجیر	که دارد ریزهای قند در شیر
بود از بسکه با سیبش زنخ است	نیاید لب بسویش راه نسبت
دهان پر چکوار کفتن خوز	شود مغز سخن را حقه چون لوز
زبان آرد چو بر لب حرف بادام	گشاید کف بروغن های کام
چو ساقی پیش مستان نقل چینند	بجای پسته فندق می نشینند
کسی جز باد رنگ از سبز پوشان	نگشته هم نمک با جرعه نوشان
ز جو هر کارد چون میمون ماند	خیار از چنبر خود میجهاند
بجوز در ظرف قسمت خربزه دست	حلاوت آنچه بودش در گره بست
نموده جمع یکجا هندوانه	ز بهر مرغ لذت آب و دانه
فضای کوه و صحرا میوه آمیز	هوا تا سوز محشر چاشنی ریز
اگر فرهاد شیرین کار بودی	در این کهسار صنعت تیشه فرسودی

باثیر فصل و هوا هر گل موسمی بر گلبن طراوتست و هر میوه هنگام بر شاخ لطافت الا گل سرو و میوه حسن که بباغبانی بزرگ و کوچک دائم همیشه بهار است و با سازتازگی و برگ رنگ بوستان بیرنگ

بهمنشینی سایه بناگوش مطربان نغل جلاجل دایره مدام آتش و بکمند انگشتی شعله آواز مغنیان پروانه از بغل بیضه درکیسا کش ؛ طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه بیقرار شراب سرود ؛ قانونی بچوبی تار قانون در آبیاری باغ نغمه داود ؛ موسیقاری ببرنجه موسیقار در پالایش رنگ ترانه تازه ؛ کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آرایش ارغول بلند آوازه ؛ چنگی بسوزن مضراب در رشته تار ساز طرب کوک کرده ؛ نائی بد مسازی قلم نای و نقش پرگار دست بطراحی هوا بر آورده ؛ از موج خیزی رطوبت سرود کاسه خشک رباب بشادابی حباب ؛ از آتش فروز صوت گلوسوز استخوان سینه عود بسوختگی دود ؛ ساعتی نگذرد که زبان مضراب صد زمزمه شور انگیز بر گوش ارباب خرد نگشته ؛ و زمانی نیاید که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکنند ؛ بیراحی گلزار حسن خوبان مینای می بحر خیز و بصف تشنگی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلو ریز ؛ ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته ؛ و محبوبان

گلعذاران از برقص برخاستن نشسته؛ گاهی که بسماع دست برآورند خود دربی پای شدن معذور است؛ وجائی که برقص قدم بردارند هوش درسرگذاشتن مجبور؛ بحر اصول بطوفان افتادهٔ شیرینی حرکات؛ مقام آهنگ از جا درآمدهٔ دلنشینی نغمات؛ دلربائی حسن صوت ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده؛ ورسائی آوازهٔ حسن خورشید را بدایرهٔ شناسائی رنگ درآورده؛ نشیرهٔ شانه از شعشعهٔ آفتاب جمال در شبستان زلف بیتاب؛ چشم شوخ آیینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریختهٔ اضطراب؛ غمزه در فضای آتش رخسار؛ بنابکشی تیر مژگان درکار؛ عشوه بهوای گرمی عذار بجاگیری کمان ابرو گرفتار؛ گیسوی شبرنگ فتنه انگیز پشتیبان روز رستخیز؛ زلف مرغوله پرداز فریادرس اهل نیاز؛ چشمان سرمه پرست؛ مژگان سیاه مست؛ لب شیرین تبسم؛ سرچشمهٔ شور ترنم؛

سرود و جشن اینجا همعنانند   گل و می هردو جفت یکدگانند
ترنم ریز هر سو خوش خرامی   بپای نغمه در سیر مقامی
سراپا نغمه پرداز نوازش   شرار افروز گرمیهای سازش
ز مژگان بتان نغمه پرداز   چشیده نیش مضرابی رگ ساز
فتد چون مطرب آنرا سایه از کف   چو برگ گل نماید پوست بر دف
ز آب نغمه چون دف نم کشیده   هوائی ز آتش رخسار دیده
بمطرب نی چنان دل بسته دارد   که یکدم بی لب او بر نیارد
مغنی چون زند در زلف خود چنگ   شود مرغولهٔ زلفش باهنگ
کند چون چشم مطرب ساز دیده   توان صوت از نگاه او شنیده
ز شورانگیزی نقش و ترانه   رمد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مردانست افسر   زنانرا پردهٔ ساز است چادر
گدایان پوست تخت افکنده از دف   گرفته کاسهٔ طنبور بر کف
ز دیوار و در این گلشن ذوق   دمیده ساز و برگ نغمهٔ شوق
نسیم و نغمه را گر عرض و طولست   هوا را ابر از بحر اصول است
ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ   فشانده از ترنم بر هوا رنگ
نباشد دور اگر من هم چو بلبل   غزلخوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نوبهار است   گلستان جلوه گاه آن نگار است

زلطف

ز لطف آبیار گلبن ساز   گل صد نغمه بر یک شاخ نار است
لب مطرب زلالی گرد در جوی   که موسیقار رشک آبشار است
بسازی شد مغنی نغمه پرداز   که تارش از رگ ابر بهار است
سرود عشق رنگ آهنگی بخت   نوای تازه بر روی کار است
نفس با صد نوا در پردهٔ دل   ز بهر دلکشی در انتظار است
بکش طغرا دمی ای مطرب عشق   که برگ ذوق را سازش حصار است

آشنگیهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف گل تا لبی تر نساند بحدیث دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر پای بیان در این بحر گذارد چگونه گلیم خویش از آب برارد نسیم هدایت فریادرس باد تا زورق شکستهٔ لب تشنهٔ سخن افغان و خیزان بساحل مراد تواند رسید

دل چیست تا آب خود گلستان دگر   گلبن بخارش ابر باران دگر
میداشت گر از موج گلش نوح خبر   کشتی میساخت بهر طوفان دگر

زهی دریاچهٔ که از جوش گل آتشین هنگامه گلستان خلیل را گرم ساخته؛ و از طغیان سبزهٔ دلنشین بر سبزی کشتی و ملاح پرداخته؛ از قرار گرفتن آبش نقش ایستادن چنانچه باید نشسته؛ و از فراوانی زلالش موج روانی از تصرف دست شسته؛ غواصان آتش در آب نگهداشتهٔ سوختگی نفس؛ شناوران هر سو دست و پا زدهٔ آشنائی فریادرس؛ رفتن تا میانش نرفته کسی تا کجا رود؛ رسیدن بکنارش نرسیده کشتی بکجا رسد؛ ازین غبن که برسالت ابر باد سلامی نرسانده؛ لب دریا از موج در زیر دندان تاسف مانده؛ از رطوبت هوایش ابر نیسان الماس بجز تر دماغی؛ و از خرمی فضایش نوبهار خضر سرچشمهٔ شگفتگی؛ گلهای رنگین سرخ و زرد به برچیدن دکان لعل و کهربا تردست بساط گستردن؛ برگهای سبز سیر و نیم سیر شکست کار زمرد و فیروزه کف بهم دادهٔ عهد بستن؛ موجی که بسایهٔ گلها در آید؛ برنگ قوس قزح برآید؛ حبابی که بسبزه دیده گشاید؛ ساغر زمردین نماید؛ سطح آبش تا پروردن گل کف کشاده؛ بدخشانرا از لعل آتش در نهاد افتاده؛ نشو و نما در غوطه کاری آب و تاب؛ نسیم و صبا در شناوری رنگ و بوی خرمی و شادابی؛ بی خبر بهار بهم آمیخته در دمیدن و شگفتن بی اطلاع نامیه بیکدگر در آویخته؛ آب برنگ گل و گل برنگ آب داد نکهت و رطوبت داده؛ از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی؛ و از مشرق تا مغرب چهار موجهٔ

شگفتگی آری گلشن عالم آب کم ازین نشاید ؛ و گل کردن کچه محیط ازین کمتر بظهور نیاید ؛

بگلها بسکه رو داده است آتش / نمی آرند بر کردن حبابش
بهر سو گشته طوفانی گل / تلاطم خیز موج بال بلبل
رخ کشتی نشینان شعله تر / در آب جستنشان کشتی نشین در
ز عکس لاله رخساران سرکش / فتاده ماهیان در دام آتش
بهمت ناخدایان کف گشاده / گلستانی بدست باد داده
درین دریا چنان جوش سرود است / که هر موجش ز آب نغمه رود است
ز صوت مطربان پیوسته گرداب / نماید رقص در وجد تنکه آب
فتاده هر طرف از شاخ آهنگ / گل نغمه بگلهای گل رنگ
ز هر زورق صدای نغمهٔ تر / ز رو موج طرب بر گوش اختر
رگ طنبور رشک موج آبست / بر پستش کاسه چشم حبابست
لب کشتی هم آواز دف و نی / شفق در بادبان از پرتو می
ز رنگ آمیزی عکس پیاله / شده نیلوفر افلاک لاله
چراغان زد چنان نقشی بر آتش / که فانوس خیال شد حبابش
رطوبت را ز بس جا در ایاغست / چراغ از شعله دایم تر دماغست
بحمد الله که من هم تر زبانم / ازین آب و هوا روشن بیانم

از آنجا که اقتضای خاک این فردوس آئین است سرزمینی است که بتازگی دختری آن صد بهار بپای بست نتوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سر بهم پیوسته بر آورده خصوصاً باغ فیض بخش که در بخشش فیض ... در نزهت انگشت نمای سالکان آفاق

از رطوبت زمرد سایهٔ درختانش ماهی زمین در انداز شناوری ؛ و از رغبت زر گلهای الوانش قارون بوته ساز کیمیاگری ؛ شمشاد باندازهٔ پرواز مرغان نگاه کمند طره بدست انداز داده ؛ و سرو بشمارهٔ صید دلهای آگاه چین از دام گیسو گشاده ؛ بگوانسالاری اشک ابر طبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده ؛ و بنقره کاری طراح شبنم اوشان غبار بر اوراق مجموعهٔ سنبل نموده ؛ نسیم بجانب ریحانش نگذرد که سر رشتهٔ تازگی بسوی خط خوبان نبرد ؛ بسایه پروری جعفری خاک را آب و تاب طلای احمر ؛ و بعکس پذیری ارغوان زمین را بساط رنگینی لعل تر ؛ از شرار افشانی آتش گل پنبهٔ نسترن در معرض سوختن ؛ و از مو شکافی چراغ لاله سوختهٔ سوسن گرم افروختن ؛ صبح چون از بیاض نسرینش دم زند ؛ مجموعهٔ سواد شب را بهم زند ؛ در پای چنارش رسائی حجابت زده کوتاهی دست ؛ در سر آبشارش روانی تشنه ،

لغزیدن

لغزیدن پای ؛ از نهایت صفای آبش وقت تموج عکس از گم شدن محفوظ ؛ از غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در غوطه خوردن محظوظ ؛ مرغوله ریزی آبشار باتّی و مقام صد اصول روانی نواخته هم ؛ زمزمه خیزی جویبار در پست و بلندی یکسانی کوک نغمهٔ زیر و بم ؛ موسیقار فوارها سرشار ترصدائی ؛ رقاصان حباب انگشت نمای موج بخوش ادائی ؛

نگاه از سیر این باغ طرب خیز / چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده پر شار / ز آب نغمه تر جوی منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز است / ز سوز صوت طوقش در گداز است
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ / بنقش بال خود آمیخت آهنگ
ز هدهد نغمه سازی دلنشین است / که در هر نغمه صد ره شانه بین است
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته / ندیده یکنفس خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شاد است / کند گر سرکشی آتش نهاد است
ز بس قمری بهر سویش کشیده / لباس سرو سر تا پا دریده
گل فوق است در آغوش خارش / طرب سیر است دایم آبشارش
زمین از پستی آبش خراب است / ز تاب تشنگی اش ماهی کباب است
کف از فواره تا حوضش گشاده / فلک را غوطها در آب داده
هوایش بسکه شفافست بلبل / تواند دید دود آتش گل
درین گلزار قصر زرنگار است / که صحنش را ز عکس آن بهار است

بلند ساختن پست پایهٔ سخن بپرگاری تعریف قصر از شنیدن دست مریزاد خیلی نیست

صفحهٔ زمین را از طرح بنای آن نقشی نشسته که کارنامه‌های تعظیمش برنخیزد ؛ و سطح فرش را پرتو فضای آن بهوشتی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه اش آب و نریزد ؛ هر خشتی صد کس را دست بوسیده تا بپای کارش رسیده ؛ و گچ گشتگیها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده ؛ بنایان افلاک چون دست کلماله داری هلال بگچکاری آن برده اند ؛ گچ صراحی کورهٔ مشرق هر چند پخته برآمده خورشید را خامکار شمرده اند ؛ قوس قزح تا کمان ابروی طاقش رسیده بهزار رنگ برآمده ؛ و آفتاب هرگاه به پیش رواقش رسیده بحالی دیگر درآمده ؛ هفت اقلیم در تمام شدن یک پایه اش دست بهم داده اتفاق ؛ و شش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشهوران آفاق ؛ بذوق بوسه چینی لب بامش ساق عرش پایهٔ عریانی پسندیده و بشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیر گردون لباس ظلمت پوشیده

نسیم فردوس نفس سوخته تلاشی دریافت دم صبح ❊ بیاض سحر رنگ باخته شب گیر زیارت سواد شام ❊ از رطوبت هوای دلپذیر دماغ آتش گرفته شمع از رهگذر پیوست بی پروا ❊ از بهار گلشن تصویر شاخ سبک روح موج نسیم گرانبار تازگی نشو و نما ❊

برنگ آمیزی اش نقاش تردست / زموئی آب و آتش با هم بست
چو لعل ساخت از رنگ رخ گل / صدف وار اش بکف منقار بلبل
چمن سازی چو گردی پای آتش / پر طوطی قلم دلدی بدستش
کشیدی گر شبیه شمع سرکش / دل پروانه سودی رنگ آتش
شدی تا صرف سوسن داغ لاله / سرشتی نیل خود را در پیاله
کف نیلوفر از فیض است شاداب / که شسته لاجوردش با لصد آب
فشانده خرمیها سبزه از مشت / که مالش داده زنگارش بانگشت
چو گلکاری سر بکلکاری برآورد / طلاکوب زر خود شد گل زرد
قلم هر جا بطرح باغ برده / نهالش را بپا لیدن سپرده
ز پرداز خم گیسوی شمشاد / نموده رنگ مست سرخ باد
چو در نازکنمائی کف گشوده / نگاه چشم نرگس را نموده
ز بس آب نزاکت خورد لاله / شدش تار رگ موی پیاله
ز دیوار و در این قصر پیداست / که هر نقش درستی هست اینجاست
همین بس نقش این فردوس آئین / که باشد جلوه گاه خسرو دین
شه گیتی ستان جمشید ثانی / سرافرازی ده تاج کیانی

خدا خواند از ازل شاه جهانش
مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیسان کرمتش پشت خلا حباب گوهر ثمین در گره بسته ❊ و جهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج برگ و بر رنگین پیوسته ❊ از گرمی بازار عطایش آتش فسرده یاقوت در شعله کشیدن ❊ و از خرمی گلزار سخایش سبزهٔ خشک زمرد در ریشه دوانیدن ❊ بحر عطایش تا بشگفته روی کف گشاده ❊ دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده ❊ با آتش فروزی مطبخ جاهش سنگ آتش آفتاب چخماق هلال بر پهلو خورده ❊ و بسپند سوزی رونق بارگاهش دامن صبح با فشردن انگشت افلاک پی برده ❊ در پلهٔ میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم ❊ و در سپر سایهٔ حمایتش تیغ آفتاب درخشان ریخته دم ❊ بمقتضای رعیت پروری بنسیم و صبا حکمست که یکی بی مشورت

دهقان دست بخرمن نکند ❊ و دیگری بی مصلحت باغبان پای بگلشن ننهد اگر باد بگوششش رسانیده که آتش برخسی دویده ❊ آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده ❊ بگوشه چینی منبع لطفش کیل زبان خرمن سوختگان لبریز شود ❊ و بهمنشینی شاه خلقش حسن سلوک شرر صفتان دوستشناس نمود ❊ در چهار سوی پرتو ضمیرش ید بیضا بدست فروشی انگشت نما ❊ و در بازار رای منیرش پنجهٔ خورشید مشهور بدست لئیمی خیال پنبهٔ صبح از نظر افتاده ❊ مینای بزم حشمت ❊ و دود شب بباد داده آتش کباب عشرت ❊ شامی نگذرد که بذوق و مکشی پاک سراپایش مطرب فلک رف آفتاب بر آتش شفق نگردانند ❊ و صبحی نیاید که بشوق همدوشی بار یافتگانش پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفشانند ❊ فضای اماکن سلطنت عظمی اندراک و رنگ سرود پردازان گوناگون ❊ و هوای مواضع خلافت کبری از ناله و مردنگ اصول طرازان بوقلمون ❊ و بهر بدیه سازان صوت و نقش عراقیان تاجر به نغمات خود میشمارند ❊ و بشنیده خوانان کار و عمل حجاز یا نراکرده نغرات خویش پندارند ❊ چون ساز هندی از شعبهٔ تری صوت مقام ولشنیغ بحر اصول پذیرفته ❊ لب رود جمنه این ابیات بلند آوازه را در وصفش بزبان موج گفته ❊

بود چشم تر دریا ازین ساز / بناله داده تن صحرا ازین ساز
چو مندل پا نهند در بزم نغمه / نیابد دف سر مو جا ازین ساز
ز کوچک وضعی خود تا ل فوتش صوت / کشیده ایم نزر کیها ازین ساز
بتحریک مغنی میدهد دست / رباب و عود را ما وا ازین ساز
نخوانم چون سرود وصف جنتر / که حسن صوت شد پیدا ازین ساز
چرا سازد شریک خویش نی را / طرب گل میکند تنها ازین ساز
فراز و گرچه موسیقار نجه / و لیکن میشود بی پا ازین ساز
ز تار خویش قانون میکشد دام / که یابد صید خود آوا ازین ساز
کمانچه میشود در بزم هندی / چو تیر خویشتن بیجا ازین ساز
پسند راگ خوانان کی بود چنگ / که وقت نغمه شد رسوا ازین ساز

نخواهد یکقلم طنبوره در بزم
فشان یابد اگر طغرا ازین ساز

بزرگ و کوچک دربار صاحبقران از بخت همایون اساس موسیقی میدانند ❊ و عرب و عجم سرکار خدیو جهان از طالع نواشناس تصنیف میخوانند ❊ مطرب جشن اقبالش اگر کف نوازش نگشودی جلاجل ماه و آفتاب

بدایرهٔ چرخ نه پوستی ؛ و مغنی بزم اجلالش اگر در مقام سازش نبود تار مدارات کواکب بر چنگ فلک نه بستی ؛ رفعت را اگر مرتبهٔ قدرش رو میداد ؛ در مقابل پستی نمی افتاد ؛ و تمکین اگر پاسنگ وقارش میبود ؛ تلفظش بسبک زبانان سرگران مینمود ؛ درطلب توقیع منشور نامهٔ همت ؛ دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت ؛ صبح بی مهر خیزد شب همه روز است ؛ و شامی که بتقبل بستیند روز همه شب ؛ در روز رزمش اگر دیر بجلای اسلحهٔ دلیران پردازد روشنگر خورشید را بخاک یکی کنند ؛ و در شب بزمش اگر زود بهوای کف آتشباران ندمد مهتابی ماه را باب رسانند ؛ شمعی که در محفل وصف پیمانش بروشنی پیوندد ؛ گسستن بر رشتهٔ نورش احرام نه بندد ؛ در عرصهٔ شطرنج مرد انگیش بهرام چوبین اگر اسب اندازد ؛ ادنی پیاده ایش مات سازد ؛ فرزین فلک اگر بدر از فیلش نمیدید ؛ در بساط سلوک بر رخ هر کس نمیدوید ؛ نامهٔ نشیع غش تن بلفظ گریز نه نهد تا بسهو گریز نخوانند ؛ و خامهٔ خراسیتش تشکیک رقم پای ننهد تا گند سواران در نمانند ؛ در بهارستان دودمان بدخشان لاله زاریست بی صفا ؛ و بر سر خوان احسانش عمان آبدار است بی دست و پا ؛ کیوان از کهکشان دست دراز کردهٔ رکاب گرفتن ؛ آسمان از صبح دامن بر میان زدهٔ جلو دویدن ؛ موج قلزم بطاق ابروی تیغ آبدار پیوسته پیاله گرداب بسر لب ؛ چشم انجم بذوق گل سپر فلک مدار سواد خوان صفحهٔ شب ؛ تیر قضا بخانهٔ نه ادری کمان پرواز گرفتهٔ رسائی ؛ خط استوا بسایه پروری سنان ثابت قدم راست ادائی ؛ پنجهٔ علم کیوان رفعت ؛ کلید دستهٔ فتح و نصرت ؛ چتر شهنشاهی خورشید قدر ؛ انگشت نمای هواداری شمشیر فتح جهانتاب ؛ خوشش غلاف تر از تیغ آفتاب ؛

لوایش با سر انگشتی چو خامه	ندارای گشوده فتحنامه
ندارد فیل مستش از کسی باک	زند کوی زمین بر فرق افلاک
ز بیم او فلک از غرب تا شرق	بدست ابر داده چرخی برق
چنان عکسش بدریا زد سیاهی	که راه آب را گم کرد ماهی
بفرمان بردن شاه قوی دل	کمر بسته است دایم از جلاجل
ز دست پیلتش فیل فلک سا	به بینی خط کشد دایم زمین را
گرفته شمع دین از تیغ در مشت	چراغی کرده روشن از هر انگشت
سپر مشکین گلی باشد بدستش	که میدارد ز بوی فتح مستش

سمند عزم

سمند عزم چون بر صید که تاخت	درو نه نیلگاو آسمان باخت
نخیزد دام صیادانش از خاک	بتعظیم کبوترهای افلاک
گرایی نسر طایر در حساب است	کمین صیدش تذرو آفتاب است

خامه خارخار آن دارد که چمن سازی وصف صورت بهار پیرایش گلچین تر دماغی [stain] دستیاری نموده آبی بروی کار شکفتگی آورد و فرصت گو مداد نیز بمدد کاری روان شود تا انگشت نمای انبساطش توان خواند

زهی روشن سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید ؛ و در صفحهٔ جمالش الله‌وی پیش بیت نظم مشاهده را بمقطع رساند ؛ شعشعهٔ حسنش چون بتسخیر جهان کف کشاده ؛ مهر درخشان اول دست بیعت داده ؛ الحق حسن جهانگیر حق سایهٔ حق است ؛ به سپند سوزی در آستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن ؛ و بگرد روی آستان خیالش پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن ؛ شبیه کش عارضش از صبح و شفق سفیداب و لعل چون در صدف ریخته ؛ بجهت موی قلم تار گیسوی خورشید در آویخته ؛ یوسف مصر لقایش گرم بازاری ندارد ؛ که ماه تابان کلاوهٔ هاله بخریداری نیارد ؛ تا با بیاری یاقوت لبش سبزهٔ خط دمیده ؛ دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده ؛ صنوبر باد ای جلوه اش اگر دل نمی باخت ؛ چه اندازها که ذخیره نمی ساخت ؛ هر گرا دغدغهٔ بهوشیت کوبیک نگاهش از دغدغه برآئی ؛ چهرهٔ درخشان برافروختهٔ رونمائی هفت اقلیم ؛ جبههٔ نمایان درست بخود کج نهادن دیهیم ؛ بادهٔ گفتار با شراب طهور هم پیمانه ؛ شمع رخسار با چراغ طور ترنگ پروانه ؛ ابروی دلپذیر ؛ روکش ماه منیر ؛ چشم حقیقت بین ؛ سرچشمهٔ نور یقین ؛ غنچهٔ دهن ؛ مجموعهٔ رنگ سخن ؛ سرو قامت ؛ اندازهٔ قیامت ؛

نه گل نی لاله نی سرو چمانست	بهار گلشن آخر زمانست
دل شب تیره از سودای مویش	چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش با آب و تابست	که فانوسش چراغ آفتابست
لبش خمیازه فرمای دل تاک	نگاهش بادهٔ مینای افلاک
به بزمی کز نگاهش می بجاست	کباب شعله را گویند خامست
خط سبزش که سرجوش بهار است	چو ریحان روشناس لاله زار است

نهال قامتش سرمشق شمشاد — بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به روش بیاز گل — عبث داد ند مل قمری و بلبل
نمودن از من از بلبل ندیدن — زمن گفتن ز قمری تا شنیدن

چون ذکر مجملی از فضایلش افادهٔ مفصلیت اهل فضل را ناطقه بذوق تحسین مستفیدان درین باب عزمی ندارد که بیم دراز نفسی تا بمنع پردازد کوتاهی نموده کار خود بیاز د توفیق رفیق تا طول گفتار را بر اختصار تفصیل توان داد

دانشمندانی که بپای سعی در هر وادی بنهایت استادی رسیده اند و در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده اند؛ از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب نکته روشنی؛ و از تیزی شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی آفتاب درخشندهٔ توضیحش قبل ز صبح بیان در اوج طلوع نمودن ماه بار شگفته ابهامش بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نکردن؛ بمطالعهٔ اشارات ابرویش علیل فهمان بر مسند شفا و بمذاکرهٔ قانون نگاهش ت ولیده بیانان نظر یافتهٔ قواعد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل شده که از روی حجت معرفتش نباشند؛ و از تخیل بیانش اهل عربیت را در هر فن معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نگو شنند؛ بامر صرف کردن زر چون بصیغهٔ مبالغه زبان گشوده صرفیان را بصد نحو محو کلام خویش نموده؛ از شگفتگی حاشیهٔ خاطرش وقت در تنگنای متن بگشاده روئی نشسته که شرح توان کرد بمقابلهٔ حکمت مدنیش علم دینی مصحح؛ و به تطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح؛ مبتدا، برهانش پیش از خبر؛ باثبات مدعا خوش خبر در نفی غیر حق دلیلش حق؛ و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت پیرا؛ معرفت آرا؛ شریعت پرور؛ طریقت گستر؛ مجاز شناس؛ حقیقت دان؛ کثرت اساس؛
وحدت نشان؛

بود علمش علم در دین پناهی — بود شانش نشان پادشاهی
دل او معرفت را آفریده — شهنشاهی باین عرفان که دیده
ز آگاهی کند در صفحهٔ باغ — بیان معنی سطر بر زاغ
چو گردد دقتش بر مصحف گل — برارد آیها در شان بلبل
کند طفل نگاهش وقت تقریر — به بسم الله سر و انداز تقریر

ز لطفه

نسیم لطفش از گلچ و لاله — نماید رنگ معنی صد رساله
پریشان کرد بود اوراق سنبل — نگردد خاطرش هیچ از تغافل
سوادش بید بیاض فرد نسرین — روان دارد ز شبنم نثر رنگین
حبابی را چو خواند نکتهٔ وصل — دهد توضیح باب موج صد فصل
بشرح متن حال بید مجنون — کند رنگ تکلم را دگرگون
کشاید لب چو در تعلیم بلبل — شود دانای علم دفتر گل
بیاموزد بآیین روانی — زبان شمع را پروانه خوانی

تمام طبعها از دریافت گرمی هنگامهٔ سخن پرورش پخته گوئی روزی باد

صرافان چارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را بسکهٔ تحسینش زر بسا نند دکان بیان نگشایند؛ و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا بر رشتهٔ تمیزش نکشند نام ارزش نبرند؛ بگنجکاوی سرانگشت دقتش قفل وسواس سخن دست آویز طبع سحر بیانان؛ و برسائی دریافت فطرتش بیم پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان؛ در پلهٔ شعر سنجیش وزن مصرع زلف معین؛ و در محفل موشکافیش سعنی بیت ابرو مبین؛ طبع شوخش در بیاض کردن خوبان گرفتهای بجا کرده؛ و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطهای صریح لو برده پیش از تأمل بمضمون سطر پیچیدهٔ کاکل پی برده؛ و قبل از تفکر بمفهوم نکتهٔ سربستهٔ خال برخورده؛ از ادا شناسی داند که اشارهٔ ابروی هلال با کیست؛ و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست؛ مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب مسطلند قابل تحسین ندانند و بیاض صبح را که هر شب افلاک دست بدست میگردانند لایق مسوده نخوانند؛ سخنورانی که در علم سخن معلم اوّل را ثانی خود نشمرند؛ کم وقتیست که بتعلیمات بعیش از بیش سرافراز نگردیده سفر مایند گوهر لفظی که آبش به نسیم بیان موج بر نیاورد شاداب نتوان شمرد؛ و یاقوت معنی که عکسش رقم را طاوسی ننماید نام رنگش نتوان برد؛ در صیدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیابد کمند فکر بخط نگردد؛ و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد نزاکت کار صورت نه بندد؛ اگر نفس تلاش در کورهٔ پخته گوئی نسوخته طلای سخن در بوتهٔ خامیست؛ و گر چهرهٔ دقت بگرد و سرکاری نیفروخته قصر کلام در پایهٔ ناتمامی؛ خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزند؛ و بدریافت تدقیقش طرز گفتگو آموزند؛ در تعریف روشنی بیانش مصرع شد شعله بر زبان شمع پخته

وهد توصیف شکفتگی کلامش نکته تر شبنم بلب گل ور او یخته و حلاوت میوهٔ بیشیرس نخل کفتار نمک فرده ده جلوهٔ نهال تکرار تنگی دستگاه لفظ مجمل سرمایهٔ وسعت معنی مفصل تر و تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت

تار قانون کفتنش رگ گل / دلکش پساز لهجه اش بلبل
لب او ساز و برگ رنگ سخن / میدهد صد نوا چنگ سخن
عشق ورزد سخن بتقریرش / صفحه واله شود ز تحریرش
خامه اش چون شود رقم پرداز / خط تحسین بر آورد آواز
ز کفش گل فشانده شاخ قلم / بدواتش شده است لاله علم
لیقه اش تار زلف سنبل تر / که کشیده سیه بهار ببر
کرده داغ دل نیاز آلوده / بمدادش چراغ گل دوده
بشکست خلش ورق تی طرز / رقمش در سیاه مستی طرز

ورقی آرد چو بهر او گل تر
بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از مصرع شیر رنگ تر گل نیم چشمی بسوی عندلیبان فرستاده اند و نثر پردازان بلند آوازه که از فقرهٔ تازه برگ سبز همکاری بجانب طوطیان روانه نموده اند و در گلشن نغمه نفس آشنا زمزمهٔ یکانگی این کارانند و در چمن توصیفش بیکانهٔ ترنم آشنائی گفتار ادای حق سر الطغرا که زبانش در نظم سرود اعتراف کوتاه فکری دراز است و بیانش در نثر ترانهٔ اقرار قیت خیالی بلند پرواز چگونه دست باین قانون زنده پای اندوا پسند مقام شناسائی بیرون نهد چون زمزمهٔ این معنی توطیه ساز دعاست اولی آنست که بجهت نوا رسانی اجابت نغمهٔ آن پرداخته بلا یک را بدبلکشی آهنگ میمون سازد تا نسیم هواداری تقدیر پیشتر سوز در شگفتن و سوسن در جلوه نموده نسرین صبح دهانش در دمیدن و ریحان شام عنبرش در رسیدن باد

تا نغمه بر چمن گلشن پرتو خیمهٔ بهار / عرصهٔ گیتی ز عکس عارضش گلزار باد
سر برار د چون بدفع خصم دریستان رزم / گلستان تیغ بندد گوشه دستار باد
در بهارستان بزمش کز خزان بیگانه است / ساغر سرشار جمشیدی بکل بربار باد
ساقی صهبای انبساط دهر اقلیمای چرخ / کز بسوش جام عشرت کم ز هر سیار باد

مطربان محفلش را بی تلاش ابروست
جوش گلهای صدا در شاخسار تار باد

تجلیات طغرا

بسم الله الرحمن الرحیم

طغرا تا از تجلیات خویش بیهوش پساز کلیم ناطقه نگردید معنی خالقیت آن حق کیش در باب نظم و نثر بظهور نرسید

کشمیر بود فصل خزان عالم نور / بر طالب فیض دیدنش هست ضرور
کویی که بدین باغ چمن پیرا از قضا / آورده نهال شعله از گلشن طور

جای موسی حالیست که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید و از سیاحی شعشعه کم تواند بجانب اشجار دیده گشاید بهر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته و بهر جانب کوه کوه رنگینی در خفقان بیکدگر آمیخته درختان بسبع زبان تکرار ورق آفتاب نموده و جویبار مشرق دهان بخواندن طومار صبح لب گشوده بدستیاری هنگام پائیز سفیدار فوارهٔ نور مینماید و بپرکاری ایام برگریز سرخ بید اشنا یاقوت بنظر می آید آنچه سیما بگر نیسان در بوته انداخته اکسیر سازه مهرگان ذهب ساخته و بهر جا نقاش بهار بلمع پردازی کرده طراح خزان بزرنشانی انسان دست بر آورده بمشاهدهٔ تذهیب مصحف گل نیلم مردمک دانهٔ کهربا و بنظارهٔ حلکاری مجموعهٔ سنبل آبنوس مژه شوشهٔ طلا زاغی که بر درخت نشسته مرغ زرین برخاسته مینائی که بر شاخ دویده نوری گردیده چنار دست رس دارد که خلخال طلا بسازد و قمری میتواند بطوق مرصع بپردازد عکس درختان بروی آب را تا گستی گل افشان نکرده که چشم حباب نیفروزد و ماه روی موج نسوزد گل درین هنگام حسن خود را برشته میداند و بلبل در مقام خویش را سوخته عشق میخواند بمقتضای فصل طفل شبنم لباس زر بافتی پوشیده و بفتوای موسم نقره و طلا در یک بوته جوشیده در کارخانهٔ چمن دارائی شب اندود نور میبافند و در کارگاه گلشن بجای اطلس زربفت میسازند روز نسترن بشب رسیده و شام سوسن بصبح انجامیده سبزه بیاتره و آفتاب سر بهمچشمی دارد و سه برگه از طلا چهارده خود را زیاده میشمارد برگ درختان شعله ایست تنگ و گل بوستان اخگریست محک آسمان از انجا متلون بوقلمون و زمین از شاخ بید کار رنگ گوناگون شهر ده رنگ بسته افراوت افرو خنکی و کوه و صحرا در نشانی سو خنکی

ز شاداب نغمهٔ بلبلان / در اثبت آتشین بر رنگ خزان
نیستر رسانی زبانه فاخته / و درین خنک و تر آتشی انداخته
اگر لاله کم دیدی آب و تاب / چه غم ساغر بی شد تهی از شراب
خزان خون صالح ز سنبل کشید / چکید بابیخ سیو قیمی که دید

گل افشانده کیهان خود بر زمین / ندارد دگر رهزنی در کمین
ز دست خود افکنده نرگس عصا / درین فصل دارد سر بادپا
شقایق ز بجد زمین رسته است / چو فواره از جای خود جسته است

ز غربال اشجار زر بیخته
بصحن چمن اشرفی ریخته

ازانجا که دلنشینی این چمن است بهار ریشهٔ توطنی ندوانیده که خزان یکبارگی تواندش بغربت افکند بلکه در عین زمستان در بعضی از اطراف این گلستانها خصوصاً کوهسار یکطرفه بهار رنگ خزان ندیده است و بوی برگ ریز نشنیده از جوش سبزه کوههای زمرد سر بآسمان کشیده و از طغیان لالهٔ شتهای یاقوت بکهکشان رسیده از بنفشه و یاسمین رنگ و بو میچکد و از ریحان و نسرین تر و تازگی میریزد

بهار دیده نگاه دیار کشمیر است / دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر است
بهر دیار که گل کرد شال پیر چمن / نسیم و شبنم گوینده کار کشمیر است

آری چون تمام اجزائی سال مشروط است بانکه هر فصل چنانچه باید در باب تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان بآب باران و صابون برف بدو فشان را شست و شو میدهد تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول بلباس کرشمه درایند و مرغان چمن را بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند در زعفران زارش تخم خنده کاشته اند و خرمن خرمن شکفتگی برداشته باغبانانش بنهال کردن گل ترانه مشغول و دهقانانش بکاشتن تخم نغمه صاحب محصول در کوچه و بازارش رنگ ریخته و بر در و دیوار عشق بیخته زمینش تریهای بارانها می پذیرد و گل بر بیخودی که در آب نمیگیرد سیلاب هرچند تندی نماید خاکش از جا در نیاید

گل نیست درین شهر بجز لالهٔ شراب / هر چشمه تهی بود ز دریای شراب
گشته خم باده آبشار چمنش / فواره بود گردن مینای شراب

کوتاهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن دراز است و عندلیب و قمری از مقام سوز و گداز نوبت نامیه اگر کف نخود را ز آز مانی میکشاد زرده بیضهٔ خاک انچنین بیرون نمی افتاد رگ ارغوان اگر بفشار در آید یک آسمان خون شفق براید آب دل تیغ موج براورده و قطع آشنائی گول کرده زورق آتشین رو تند گذشته و آنچه در حلقهٔ چشم گرداب گشته

چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده / بریده امید از گل روز به
شود چون رقم زردی برگ تاک / نماید زبان قلم شعله ناک
زند بید مجنون دم از عاشقی / ندارد چو پیران سر جاهلی
چمن زاد کاشد ابلوغت رسید / دل دختر رز بشوهر کشید
چنار از فراق جوانی بسوخت / چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت
ز بیجا نشستن گل آزرده بود / نسیمش بسیر چمن ره نمود

زبان یافت از کثرت انبساط
که روی سخن شد بباغ نشاط

بزرگان باغ راغب گرفتن جام کوچک دلی و سرکشان راغ مایل در آمدن بزم فروتنی سبزان چمن از شراب زرد خزانی سیاه مست افتاده و نازنینان گلشن بجام بادهٔ ارغوانی دست رد نهاده نرگس بمرتبهٔ بی شعور گشته که جام از دست بنهد و بنفشه بدرجهٔ بیخود شده که سر بجای پا بنهد از شراب زردی گل غنچه دل آزرده است و سیاه مستی ریحان بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از رعشهٔ خمار ریخته و ریشهٔ حیات نسرین از خمیازه کشی گسیخته سنبل بکمو از خود خبر ندارد و زنبق خویش را از رفتها شمارد

برغم یکدگر خوبان گلزار / ز بس خوردند می رفتند از کار
ز جمعیت فتاده نظم گلشن / پریشانی تخلص کرده سوسن
صدای پارگی دارد دف گل / بود کوک شکستن ساز بلبل
سه برگه از مثلث دید تاثیر / ندارد بعد ازین حاجت تحریر
نتدر وانداخت بر چرخ داند / که بر بال و پرش هم گل نماند
به تنهائی فتاده سرو آزاد / ندانم در چمن چون خواهد استاد

سخن در وصف باغ فیض بخش است
ز خوان فیض تا نقش است بخش است

بعقنه انگیزی نسیم عروسان گل بروی هم میجهند و شعبده باز صبا طفلان غنچه بر یکدگر میدوند سوسن هندو مذهب آتش پرست خزان گردیده و نسترن فرنگی مشرب جهود آشنامی لباس پوشیده لاله پری صفت در مقام غایب گشتن و بنفشه دیو صورت در انداز شوره دادن ارغوان سرخ روئی با اقران خود میزید و زعفران در پلهٔ جوانی بر امثال خویش میچربد حسن گل چون زبان نقفا بنا فرمانی سر براورده و گیسوی سنبل چون گل رعنا

بدورنکی میل کرده؛ وقت سماع بر سر شمشاد زرمی پاشند؛ وکاه رقص
در پای سرو زمرد میریزند؛

صنوبر برده دلها را بربندی / برنگ سبز ته کلکون بسته
خیالبسته چنار سال خورده / بکردار جوانان دست برده
زعکس رخت زنبار سفیدار / رود آب طلا در جوی کلزار
نزیبد ارغوان از رنک دیکر / از ان روسرخ می پوشد مکرر
کبود وند وشد پیراهن تاک / برنک کرته زرموز افلاک
زچتر نارون فیروزه میریخت / طلائی هم بفیروزه در اویخت
بماوی حلّه از بس کرده مسکی / کرفته بید مجنون رنک لیلی

قلم را چون هوای باغ نور است
ز ظلمتخانه اش رجعت ضرور است

موسم تخم کاری نهال درین باغ از خرابی اکنچنان نکذشت؛
که بعد از صد هزار سال بکوشش چرخ دولابی توانند بر کشت؛
درین فصل ناقابلی مرغی اکر تخم در اشیان کذارد؛ از اندوه
بیحاصلی صحرا صحرا باران اشک می بارد؛ بسکه خزان بتاراج
تر و خشک این باغ پرداخت؛ مشت خسی نماند که طایری اشیان
تواند ساخت؛ طاوس از دست خزان در ته داغهای کوناکون؛
تذرو از غصهٔ مهرکان در زیر الفهای بوقلمون؛ بلبل خراب نا یابی
مقام نغمه سرائی؛ فاخته کباب قحطی موضع کوکو نمائی؛ چنین که
بیخان و مانی روزی مرغان کردید؛ عجب است اکر بقوت لایموتی
توانند رسید؛

بجنبانی خزان نکذاشت خوانی / چسان دارد کلاغ امید نانی
کند نرکس دیده اشک زای / کرباشد باغ را آب سوانی
ز رفتنهای سوسن لاله در غنت / که اندیشش برون شد نغز بانی
شقایق سر مراز ماه و ن زرنج کرد / بولی در کف ندارد سر معیودانی
بسیاهی بیش ریحان شد سفیدات / نمیخواهد مدلوش امتحانی
دو بال عندلیب آمد فراهم / که یابد فرد کلها جزو دانی
قلم را چون کذارد نرکس از کف / از و طغرا نمی یابد نشانی

ننالد از چه مرغ باغ ارجول
که بر نخلی ندارد اشیانی

سفیدار این چمن از بی برکی بکسوت فقیران در امده؛ صنوبر
این کلشن از دلتنکی بصورت درویشان بر امده؛

شمشاد

شمشاد از تاراج خزان برهنه تر است از جوکی خاکستر نشین؛
چنار از غارت مهرکان عریان تر است از سناسی آتش کزین؛
نارون از نداشتن لباس خرمی تن بقلندری درداده؛ ارغوان
از نیافتن رخت شکفتکی دل بر ابدالی نهاده؛ تاک را از بر کهای
در زیر خویش پوست تخت پاره پاره؛ سرو را از بارها در شیب
خود جلجل سک تکه تکه؛ بنفشه و کل از جفای بر کریز بیمار و منحنی
شقایق و سنبل از جور پاییز رنجور و نحیف؛ چنین که آب و رنک
از کلهایش رخ تافت؛ باغبان خریدار کل از کجا خواهد یافت؛

کرنیدار از گل رعنا خریدار / هر اسپد از کل زیبا خریدار
کجا شد انکه بهر دستهٔ کل / شدی در باغ از صد جا خریدار
زبس بد نقشی کل یافت صورت / نمی یابد کل دیبا خریدار
ندارد لالهٔ دیکر درین فصل / بغیر از پیاغر صهبا خریدار
کند در باغ هستی تا ابد کل / ز بهر سبزهٔ مینا خریدار
برای غنچهٔ مرغولهٔ صوت / رسد دایم به از کلها خریدار
خر طنبور اکر رفتی بکردون / شدی با نقد جان عیسی خریدار
کل نغمه چه میداند کسادی / همیشه باشدش هر جا خریدار

بنی کز کوه ورناک است نکش
بود آن سبزه را طغرا خریدار

اکرچه ورناک از کوه زمرد نشان بهار عالیجده میتوالند داشت؛
لیکن آب و هوایش را موسم خزان از بی اعتدالی بقرار نکذاشت؛
قبل ازین از تاثیر آبش خرس در علم بیش از بوعلی مینمود؛ حالیا
از تغییر هوایش بوعلی در جهل کم از خرس نخواهد بود؛ عجب که
نسیم خزان رنک صدای جویبار اینمقام را بجال کذاشته؛
و تند باد مهرکان پردهای صوت را از ساز آبشار برنکذاشته؛
حوضش که در بنفشه زدن بمیان نهرها افتاده؛ دلربایست
بیکبار چار عاشق سر بخود داده؛ بصدای خوش آبستان
دنیا چنین را چنان خواب برد؛ که بنجر یک میراب تا قیامت
راه بیداری نتوانند سپرد؛ بسکه درختان کنار جو
موج ترو تازکی پذیرفت؛ درین حوضخانهٔ رنک و بو
هر یک را افواره توان کفت؛

طراوت کم نخواهد کشت از تاک / بود تا جلوکاه عیش باغ ورناک
چسان اکتش برآید از چنارش / که ریزد آب بر روی جویبارش

قد سرو از لب جو یافت چون اوج
بغرقش کرد گل گیسوی امواج
سر دگر نارون از چتر داری
علم گردد بنام شهریاری
چسان تا زد خزان بر جیش شمشاد
که بر فور رشش سیاه طره استاد
صنوبر نیست بارش جز به خسته
مگر دل بقد خویش بسته
مده طغرا ز کف ساز سخن را
چو بلبل مدح خوان شو بهر چمن را

سرودی از مقام لار سر کن
فغان از این ترنم تازه تر کن

از بیم لشکر خزان زمین داران سبزه در پی گریختن ؛ و از نقد سیاه مهرگان مرزبانان بید برکه در فکر جلای وطن ؛ غنچه را افسر پادشاهی گلشن از سر افتاده ؛ و قزلباشان تاج خروس رو بهزیمت نهاده ؛ ریحان عنان شبرنگ را سستی نگذاشت که نگاهش تواند داشت ؛ گلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند جان برد ؛ زعفران هرچند براه گریز شتافته ؛ بجز طبله عطار پناهی نیافته ؛ نیلوفر چون حباب چشمی در کلاه ندارد ؛ سری باب فرو برده تا کی بارد ؛ بگمان سیاه بهمن دستار گل بنفشه ندافی ؛ و به تیر لشکر دی طره سنبل هدف مو شکافی ؛ جنازه نسیم بطرفی رم نگردد که محمل شقایق بر زمین نخورد ؛ و دست و پای لیلای داغ نشکند ؛ از گل خیری شرارت می بارد ؛ و جعفری زر بر شوه می آرد ؛ صنوبر که به پرده علم بود ؛ درین جنگ زرگری بیدل نمود ؛

چنار از دستگاه زور بازد
ندارد سنگ جرأت دیر از او
ز دست نرگس افتاده سنانش
گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید برش اندیشه بید
ندارد جوهری چون تیغ خورشید
گل صد برگ از بس زد کوس است
بخون زخم کاری سرخ پوش است
فتاده هر طرف نسرین و سوسن
تن بی سر بزر مستان گلشن
کمند جلوه شبنم گره شد
گمان خنده اش از گریه زه شد
صنوبر میخورد پیوسته این غم
که بر زخمش که خواهد بست مرهم

کشیده صف بجای گل فواکه
که صف را بشکند از وی که و مه

بدستیاری قوت نامیه در صحن باغ آتشبازی روی نداده که چشم بادام بتماشا نگشاید ؛ و لب پسته بتحسین باز نشود ؛ مشعل ناشپاتی از جیب ورق است فروزان ؛ و فانوس انار

ازپیش

از پیش و پس آویزان ؛ سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده ؛ و انگور هر جانب هزار شمع برشته در آورده ؛ شاخ عناب موشک هوائی انداخته ؛ و درخت به بگرفتن مهتابی پرداخته ؛ گردکان اگر بی دست و پائی بود ؛ درین کار آتشپاره نمود ؛ عرعر بموشک دوانی سرفرو دنمی آرد ؛ و چنار از دور دست باتش میدارد ؛

نه آتش بلکه رشک آب قند است
بدام لذتش نظاره بند است
حلاوت بسکه بر هر سو دویده
ز بار سرو شیرینی چکیده
انار خنده رو طفلیست گستاخ
فکنده دست خود در گردن شاخ
زده شفتالو شیل از شاخ چوگان
ربوده گوی لذت را ز میدان
که در کار انگور است یا پشت
بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش بصد شاخ
دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگرچه میوه شیرین زده صف
ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگریز این چمن شد
خزان بر هم زن سرو و سمن شد
بتاثیر دعای اهل عرفان
بهار تازه می آید به بستان
خصوصا از همای رستگاری
حسن طینت حسین سبزواری

چو بکشاید در فیض نفس را
بهارستان نماید خار و خس را

سالک منصور کیش بمونه از روی حالش برداشته ؛ و عارف حق اندیش خلوت دل بخیالش گذاشته ؛ تیر دعایش در راست روی چون حرف اول ابجد الف است ؛ و تیغ باطنش در تندی چون حرف آخر کردکار طاق ؛ دست قدرش اگر صبح ازل به تهلیل نمیگشود ؛ سبحه افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود ؛ کلاه فقرش حبابیست بر چشمه حقیقت دیده گشاده ؛ و چین آستینش موجیست بر رودخانه وحدت دست داده ؛ شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان ؛ و شجره طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان ؛ بخیه خرقه اش چشمیست از ما سوای حق پوشیده ؛ و بند جبه اش زبانیست بحرف لی مع الله گردیده ؛ ابریق قناعتش از سر چشمه بی نیازی لبالب ؛ و بوریای خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب ؛ کمند وحدتش دایره افق تجرید است ؛ و تکمه کلاهش قطب فلک تفرید ؛

نگاه غیرتش در حلقه خانه
تهی کرده است ترکش بر نشانه

گرفته پیش او بهلول دانا ... ز علم معرفت درس الف با
ازو جسته دوائی شیخ علاق ... چو گشته در دریا فتنی انه بیمار
بزور باطنش منصور حلاج ... نهاده بر سر دار فنا تاج
ندارد ایزد از یکیش عار ... بود دانته رااتش شدید و کار
ز قرب آستانش کوه ماران ... زده صد طعن بر تخت سلیمان
سلیمان کو که بر تختش نشیند ... ز هر جانب گل عشرت بچیند
بخدمت روز و شب از پا نخفت ... ستاده آب گل در پای این تخت
ز هر جانب هزاران باغ دلکش ... ز عکس میوه دیوارش منقش

بنا کرده خلایق بر لب دل
زر افشان قصرها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار است؛ و در هر جانب هزار عمارت زرنگار؛ مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان نیت سفر از دل بر آورده؛ در موسم برف کافور صبح می بارد؛ و زمین خود را روسفید میشمارد؛ و لبستگی خ باین باغ تهورا ست؛ و قطع تعلقش از تیغ آفتاب دور؛ نزاکت میوه ها هم بمرتبه ایست که بی اعتدال لشکر بهمن را تاب آرند؛ و گریزان نشده علت به طبیعت دهند آری هندوانه خوصله بر داشت خنکی هوا دارد؛ و سرما هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد؛ خربزه از بس دل شکسته است؛ بسر ریسمان خود کم بسته است؛

هوا تا سرد میشد میوها رفت ... خزانهم زین گلستان جا بجا رفت
باین باغ طرب هر کس در آید ... زمستانهم بهنجو اهد بر آید
برای بیش و کم در سایه تیغ ... کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوایش بسکه طغیان دارد از نم ... نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد چون پیاله ... دمیده از کف میخواره لاله
درین گلشن چراغی گر کند گل ... زند پروانه اش گلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خوان این چمن شو ... برغم بلبلان رنگین سخن شو
خیال تند و فکر تیز باید ... سمند طبع را مهمیز باید

سخنور با سخن دارد سروکار
زمین فکر چه گلخن چه گلزار

تمت

ع

بسم الله الرحمن الرحیم

تاج المدایح

بسم الله الرحمن الرحیم

چو این نسخه زیب لوایح شد ... مخاطب بتاج المدایح شد
بآئین طغرا در اوراق شد ... شهانشه نشین بالای سر

سرخ روئی قلم بنگارش ثنای شهنشاهیست که تاجداران گلشن را بچتر سحاب سرافراز گردانیده؛ و رنگینی رقم بآرایش حمد جهان پناهیست که تخت نشینان چمن را بکشور خرمی دست تصرف رسانیده؛ بموجب فرمانش وحش و طیر از خزانه پرورشش روزینه دار و بمقتضای احسانش جن و انس از معموره تربیت وظیفه خوار؛ و در دفترخانه جبروتش عالم ایجاد اندانه فرد محاسبان؛ و عدد اقلیم ملکوتش نمک حدوث نمونه کار متصدیان؛

فضای لامکانی بارگاهش ... هجوم بی نیازی پاسبانش
زده در بام وحدت کوس شاهی ... مطیع اوست از مه تا بماهی
زمین داران باغ آفرینش ... خضرخان انداز تشریف بینش
نشانش هست تا در شان این باغ ... بفرمان است نافرمان این باغ
چراغ لاله بر فرا تش دلیل است ... پر پروانه بال جبرئیل است
بنام نامیش پیوسته بلبل ... خطابت میکند بر منبر گل
شرر وصفش بقمری داده قوتی ... ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد ورق بهمای راز است ... از آن طومار منقارش دراز است
دهد طاوس را چتر زر افشان ... که خواهد باج رعنائی ز مرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم ... نشده تا حکم شبگردی بشبنم
بهارستان لطفش بسکه پر زاست ... خس آن سبزه هفت آسمانست

بود رایج در اقلیم خدائی
بنام او زر فرمان روائی

و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی که در بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد؛ بار یافتن مقربان دست بهم نداد؛ و تا محرر اعجازش بتحریر دفتر فرقان ننشست؛

نسق دارالملک اعمال بظهور نه پیوست؛

از میر عرب وزیر سلطان ازل ... شد مشکل مه برو رتق گردون حل
گر خامه رایش نشدی سر می تافت ... میبرات برات نور خورشید خلل

و صلوات انجم لمعات بر اعظم وکلا علی مرتضی که در کشور خلقت تا از لشکر طبایع خبر نگیرد؛ مهم نتایج و آثار صورت نه پذیرد؛ و تا کلید دار محبتش بر سر التفات نیاید؛ در عشرتخانه فردوس بهیچ وجه نگشاید؛

اثنا عشری گروه پاکان برده / صد حصه یک عبتین عرفان برده
پیوسته بدین دو نسبتش ده ... / در نزد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق سر الطغرا که باعتراف ندانستن تقریر مستغنیست و باتصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که به ثبت عدول الفاظ و معانی میرسد بر صدق کلام خود محضر میتواند داشت چه روی عرض مدح بگردون رکابیست که ناطقهٔ تند خیالان از بلندپایگی مناقبش در مقام نفس شماریست و خامهٔ جلد نویسان از جلوریزی مدایحش باد و اتش در انداز سرکوشی دشواری یعنی شاهزادهٔ فلک سریر عطارد دبیر بدر لقا دریا عطا کیوان رایت دوران حمایت برق حسام ابر نیام هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر آفتاب چهر سهیل تمکین قضا قدرت قطب تمکین قدر صولت

دارای عرش کوکبه سلطان مرادبخش / حاجت روای زینت اورنگ آسمان
در کشتی حمایتش از موج باک نیست / گر پردهٔ حباب شود حرف بادبان
از بهر ساز عشرت او مینهد قضا / تار دوایر فلکی را بتار دان
بر مسندش اگر نفشاند گل نشاط / گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید بروی دست دو دو بهر دفع خشم / گرزش عنان کشیده سبک پا و سرگران
گوشش نی نفس بطرب گاه عافیت / مغز فغان شنیده ز نیهای استخوان
نصرت بشوق دیدن رخسار تیزرو / چسبیده همچو پی بدر خانهٔ کمان
تا گشته حلقه حلقه کمندش بانتقام / رم کرده میل سرکشی از طبع آسمان

در جویبار معدلت اگر پای آب بسنگ برآید خاک را بزنجیر خانه مسبح فرستند و در چشمه سار محافظت اگر سر حباب شکسته شود نسیم را در سیه چاه گرداب کنند از حق شناسی در ناحق گرفتن آفتاب فلک را با بروز سیاه انداخته و از دادرسی در دید اگر دن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد بر قامت دولتش لیل و نهار جامهٔ دارائی ایست شب اندر روز و در جنگ شکوهش صبح و شام بازو باشه ایست دست آموز بتعریف ملاطفتش لب خشک را بیمایش تری آب حیوان و بتوصیف ملایمتش زبان درشت را تراوش نرمی روغن بلسان در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی و در مکتب عطایش سحاب هزار بار باران تر دماغ النقیه دانی محاسب همتش چون رقم را عیزان نماید

سبکی کاغذ به پلهٔ گرانی در آید صیت سلطنتش بگوش مهر و ماه رسیده و از راه پیش بینی باین خطاب مخاطب گردیده

شاها سر نه چرخ سریر تو بود / سر حلقهٔ ده عقل وزیر تو بود
لایق بنگاهبانی یونس فتح / در بحر کمان ماهی تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشور ستانی منصوبهٔ پیش نبرده که تواناش پس نشانیده پیادهاش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ تافته شاهی که در اطاعتش سر بدغا بر آورد بازی بازی بتوای جیبش در آورد فرزین اخترش بطریقی مدد کار نیست که بر فیل گردون اسب اندازد بازندهٔ روزگار در امات نسازد آتش غرش اگر با جگر خورشید نمیساخت میل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق نمیگداخت بفتوای مصلحتش شاهد گل تر دست گردانیدن ورق و بمقتضای تربیتش طفل غنچه مستغنی خواندن سبق مطرب بزم شکوهش اگر کف رغبت گشودی موسیقار نه چرخ بی صدای نغمه نبودی و در صرف کردن زر و گوهر بمرتبهٔ دلیر افتاده که چشم عمان ترسد و دل کان بلرزد روز وزنش جواهر قدر خود را دانسته و شاهین ترازو دل بر صید این مضمون بسته

از دولت وزن شاه فرخنده سیر / زر گشت عزیز و آب رو یافت گهر
در پلهٔ میزان چو در آمد گوئی / خورشید نشست در افق با ...

از آشنائی نسیم عدلش موج آب گوهر ترنشین و از رسائی هیبت و وقارش دست آتش یاقوت مدار آستین بمهرهٔ طالعش بالانشینی تختهٔ امکان دست داده و بنقش مرادش کعبتین دو عالم بیکجهت افتاده خمیر مایهٔ احسانش اگر بچنگ آدم اید برآید نان خاطر مطمعان از تنور گرداب پخته برآید در چمن زینتش زمرد سبزه ایست خودروی و در گلشن بکنهش الماس نشتر نیستی بی بوی بدستیاری عنبرتش عقیق انگشتر در مقام آتشبازی و بهواداری غیرتش نگین سوار در اندیشهٔ یکه تازی از افشاندن دست احتسابش ساغر مینائی فلک وارون و از باد آستین اجتنابش شمع کافوری صبح سرنگون خوان سالار حکمتش اگر دست خواهش براند لقمهٔ بدر را در دهن هلال گذارد روزی که تیغ فتح از نیام کشیده این سخن را از هاتف غیب شنیده

در دور نظر نگه پر نصرت اندا ست / دندان اجل پیش سنانش کند است

شمشیر ترا ز بید گردند غلاف
چوبیست ز چوب بزم آتش بنداشت

اگر دریای تیغش را بندمی بست آب بساط خاک را
برمی شکست ؛ در نیسان مکرمتش یاسمین کواکب را شاخ و
برگ میسّر ؛ و در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما
بر بالای یکدگر ؛ در باغی که نسیم انصافش وزیده ؛ بادام
اغماض عین ندیده ؛ بتجشّم کفش دریا خجالت میکشد ؛
و از موج پشت دست بدندان میکزد ؛ در بزم نگاهش
از بسیاری اهتمام نشاط چنگ و نی کم نوازند ؛ تا خمیدن
قامت یکی از بار غم نشان ندهد ؛ و ترکیب بندی دیگری
از عقدهٔ دل خبر نکند ؛ زرکوب دیار رجاهش اگر کف صنعت
کشاید ؛ در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید ؛
صفحهٔ تعریف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه ؛ و رقم
توصیف حمایتش مومیائی شکن نامه ؛ سپر از پهلوی نشترش اول
گل گل شکفته ؛ و بعد ز تیر که آن را روشن بیان
حضور چنین گفته ؛

ای آنکه ترا خیل کواکب سپه است
خورشید مه نیل سپهر قرص مه است
گر تیره نمایدت سپر نیست عجب
به پهلوی آفتاب دایم سیه است

سپاهش اگر قصد شبیخون اعدا نمیداشت ؛ بر گردون علم
صبح را نمی افراشت ؛ سیل عطایش از گرداب حلقه در گوش
دریا کرده ؛ و نشتر سخایش از رگ کان خون امساک را وده ؛
و در ایام سلطنتش بدر انجیر نیک دست ندهد ؛ و کجی نزا
جز را پیسته میسّر نشود ؛ از امنیت دوران آفتاب را
تیغ خونریزی شفق در غلاف ؛ و از اهلیت آسمان بر را
در دست نکاری هلال سینه صاف ؛ هندوی زلف بتان
از بیم شانه آویز تایب دزدی ایمان ؛ و ترک چشم خوبان
از ترس نظر بندی تارک تعدی جان ؛ نخل مراد مخالفان
بارهٔ پای ملخ بریده ؛ و خوشهٔ امید معاندان بدامن ناخن
مور درویده ؛ بر سر زانوی قدرتش کمان حلقهٔ افلاک
چار خم ؛ و بضرب طپانچهٔ صولتش اضداد عناصر در آغوش هم
در حرمگاهی که دست به تیراندازی کشوده ؛ لب سوفار
این رباعی را گوش زد او نموده ؛

چون پنجه بقلاج زدی سوی کمان
انداز و ترا تو چشم گرفت بازوی کمان

تارنگ

تا رنگ ظفر روی میدان آید
به چشمی منجواست چون تو ابروی کمان

در شاهراه تسخیرش نقش قدم زنجیر خانهٔ جادهٔ سرکش ؛
و در کارگاه تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش ؛ شمع اگر
بالی عت پروانه اش تن نمیداد ؛ از شعله انگشت بر دیدهٔ خود
نمی نهاد ؛ در چشمه سار شمشیرش نهنگ کهکشان ماهی ؛
و در مرغزار رفعتش کبوتر آسمان جاهی ؛ صدف دست بسته
دریا می آرد ؛ مگر خود را ساقی حوصله اش بندارد ؛ دو ستاره
ساغر عشرت خمخانهٔ فغفور ؛ و شمانه را پیمانهٔ قسمت کاسهٔ
چشم مور ؛ کنگر عرش ارهٔ پیرایش نخل فطرت ؛ برگ افلاک
نمونهٔ آرایش نهال خلقت ؛ آیینهٔ سکندر پس افتادهٔ راه
پیشش بینی ؛ نگین سلیمان زیر دست خاتم بالا نشینی ؛ سایهٔ
چتر مشهور جابر سر آفتاب داشتن ؛ شیر علم معروف
پنجه بر روی ماه زدن ؛ فیل گردون سر بتن در دیدهٔ پلنگ شیر ؛
ابلق ایام پهلو خراشیده خار مهمیز ؛

گرفته باج دارائی ز دارا
بفرمان بردنش موست خارا
دمی کام بدار الملک خلقت
مبارکباد هستی گفت رفعت
طرب را روز نوروز است بزمش
ظفر را عید قربانست رزمش
ترحم را دل او آفریده
خطا بخشی چو او دوران ندیده
ز بیم تیغ او چرخ ستمکار
بر آورده ز خنجر انگشت زنهار
کف همت چو گوهر با کشاید
حبابش حقهٔ گوهر نماید
قضا در کشور حشمت وکیلش
قطار نه فلک زنجیر فیلش
خدا در خورد همت دولتش داد
بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر ترانهٔ صفت جمالش
حسن صوتی رو دهد از مقام خارج نخواهد بود

پیر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده ؛ و زال دنیا
بجهت عروس دولت دامادی غیر او نپسندیده ؛ بتسخیر
آفتاب جمالش بدر از هاله در مندل عزایم خوانی ؛ و بتقویت
آب و تاب خیالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی ؛
تا متش از تجمل رعونت سرو را نظر در نیارد ؛ زیرا که
بخوبی او چیزی در بار ندارد ؛ نسیم خرامش اگر بچمن
گذرد ؛ بوی گل را بسته راه خود شمرد ؛ ریحان نویس
خطش چون بصاف کردن سیاهی بر پرداخته ؛ درد آن را

در دعوات شقایق انداخته • گل صدبرگ اگر شگفتگی رخسارش را
میدید • در خنده روئی اینقدر پا به برخود نمی چید • شراب
سخنش در خم آیینه جوش خورده • و ساز لهجه‌اش بصدای
داودی برده • مرغ نگاهی که در هوای رخش بال گشاید •
از پرافشانی صد گلستان طرح نماید • در باغ خلقش پسته
لب از تبسم نه بسته • در پلهٔ سبکروحی را با سنگ
میزان شبنم گل • و در بزم کوچک دلی اندازه میپسند
برگ سنبل • تر و تازگی رخسار • چکیدهٔ خرمی بهار •
ابروی اشارت گستر • فرد بشارت را مسطر • نگاه کیمیا
تاثیر • طلای آفتاب را اکسیر • تبسم روح فزا •
پروردهٔ شیرینی ادا •

ملاحت خانه‌زاد آن دهانست | نزاکت سرگذشت آن زبانست
لبش تا دشمنی با قند کرده | شکر را نیشکر در بند کرده
گل رخسارش از نازک مآبی | ز برگ لاله دارد آفتابی
مه رو با هلال ابرویش ساخت | شب مو را بنور حسن پرداخت
نگاه شوخ آن خورشید رخسار | بود رنگین تند و تند رفتار
به نرگس در چمن برخورد پایش | عصا در کف روان شد از قفایش
علامی کرده ماه و آفتابش | ازان شد صاحب عالم خطابش
نباشد چون باین شکل و شمایل | تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد
در مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت

بحرف درستی طبعش مومیائی شکستگی سخن در طبلهٔ دهان •
و بوصف تندی ادراکش دوای کندی گفتن در قبضهٔ
تیغ زبان • از چرب نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن
و از تر و تازگی تحریرش قحط خشکی در زمین سخن • راه
تلفظش در مطول برکوچهٔ منقار بلبل است • و زینت تکلمش
در مختصر از طلای خردهٔ گل • متن شمسیه را بشگفتگی تعلیم
نمیکند که بمنزلهٔ شرح ندانند • و حاشیهٔ قدیم را بتازگی درس
نمیگوید که بنام جدید نخوانند • در حکمت العین باشارات
ابرو بیان قواعد نموده • و در شفا بقانون دلخواه زبان
بمقاصد گشوده • بدستیاری دایرهٔ مجلسش علم اصول
دین میسر • و بهواداری پائین محفلش فیض عالم بالا در نظر •

از روشنی

از روشنی بیان مجموعهٔ اقوالش تیرگی رقم نکشیده • و از قایمی بنای
جریدهٔ اعمالش پستی شیرازه ندیده • شجر تعلیمش از بیخ
ریشهٔ استعداد داده بلندی شاخسار • و نهال تفهیمش از خنکی
بیخ کمال بخشش تری برگ و بار • در چمن تحقیقش خزان نایب مناب
بهار تواند بود • و در گلشن تدقیقش برگ‌ریز قایم مقام خرمی
تواند نمود • نشاء خیالش را در پائین رفتن انداز بالادوی •
و شراب مقالش را در کهنه شدن جوش کیفیت نوی • مصحف گل
تا پیش او نگذرد بروی رحل گلبن نگذارند • و رسالهٔ غنچه تا بتصحیح او
نرسد مسیح مدرس بلبل نرسانند • بیت ابروی شاهدان
بی رابطهٔ تحسینش بی نمک • و مصرع زلف خوبان بی شناسائی
تصدیقش قابل حک •

معما کر همه خال بنانست | برای حل آن طبعش روانست
میی کز گفت و گو در جام ریزد | ازان خرمستی وحدت بخیزد
بگلشن میدهد هر دم نگاهی | خبر از سرنوشت هر گیاهی
اگر بیند خطش را چشم سوسن | سوادش میشود ناخوانده روشن
شکوفه چون کشد شکل مخمس | بتعلیمش کند کار مسدس
بطفل غنچه گر یک حرف گفتی | ز مشق گفت و گو شبها نخفتی
ز بینائی برات خون بلبل | برآورده ز جیب شبنم گل
به پیشش لاله دفتر میگشاید | که رفع نقطهای شک نماید

مشق سخنش بچند مرتبهٔ رسیده که انشا را قطعه توان خواند از انجا که
نهایت نمک با خطش هست آن نیست که اگر سطری چند بصفحهٔ تعریف
و رایهٔ مبتدیان نظم سرمشق خود نساخته بر لوح زبان ندارند
و منتهیان نثر نقلی بر نداشته در جزودان حافظه نگذارند

ملا میر علی اگر خط شکسته‌اش را میدید از درست نویسی یکقلم
دست میکشید • طفل خامه‌اش در نزاکتی نهٔ قلم نرگس پرورده •
و مخطط نامه‌اش با بنفشهٔ خطان سر زلف سخن کرده • ببالانشینی
برگ گل زیر مشق انگشت نما • و بتقدم گزینی شاخ سنبل سرخط
تمام اجزا • مدادش از دعوامان خال لاله است • و کاغذش از
کارخانهٔ نقره کوبی ژاله • از میکدهٔ دواتش قلم سیه مستی پا بیرون
گذاشته • و تا انامل از دو طرف مد نکرده یکقدم بر نداشته •
در چارسوی شکستگی رقمش متاع درستی طرز از پس چیده •
مومیائی اصلاح جای دکانداری ندیده • شیرینی خطش نه بمرتبهٔ ایست

که بر جا سیاهی زند ریزۀ قند سفید شود ؛ حرفها بالانشین کرسی خوش ادائی ؛ نقطها کمربستۀ انداز دلربائی ؛ از حسرت مدّ با زلف خوبان الف کشیده ؛ دال از رشک سرِ جیم شاخ غزالان بر خود پیچیده ؛ چشم ها بنزاکتی نگشوده که انگشت اعتراض توان نهاد ؛ و دامن یا بلطافتی نیفتاده که دست تصرّف توان کشاد ؛ بسرکش کاف طرّۀ حور خط یکرنگی داده ؛ و بدایرۀ نون ابروی هلال بجهت افتاده ؛ روشنی خط بدرجۀ که اگر بورق آفتاب درآید ؛ خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید ؛ اگر بر کاغذ سفید نوشته ؛ از شادابی رقم سبز گشته ؛

آنها که سر کتابتش وا کردند — صد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن با خط او دست بسری — آن روز که سرنوشت گلها کردند
شاخ قلمش سیه بهاری دارد — فرد رقمش بنفشه زاری دارد
طاوس دوات بهر گلگشت خطش — از خامه همیشه خارخاری دارد
خطش نمکی همچو خط روی بتان — در پیچش حرفش مژه چون موی بتان
در شیوۀ انداز داد اهر سطرش — انگشت نما گشته چو ابروی بتان
هر جا قلمش پای نهد خوب رود — خط از پی او برنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامۀ شوق — بی سعی کبوتر بر مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا میکند که مطرب زبان را بترصدائی توصیف بزمش بنوا رسانند و قاعده دانی فتوا میدهد که ساقی خامه را بباده پیمائی توصیف عشرتش سربراه گرداند غزل خانۀ دوات گوش بد و دانگیزی آتش می دهد و انجمن صفحۀ گل دل بر سرمستی کوچک دار گرد

جائی که بساط بزم او می افتد — گردون بمیان رنگ و بو می افتد
تا دامن حشر اگر دود طفل نگاه — بر ساغر می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته ؛ و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته ؛ شیشهای شامی از میکدۀ فیض صبوحی لبریز ؛ و بطلهای گران بزور بادۀ منصوری سبکخیز ؛ در کار پیمای غم رفتن سرکدو را مغز جودرانی ؛ و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مزۀ گیرائی ؛ از نهایت امانت داری مُهر دهن قرابه قایم ؛ و از غایت خونگرمی رگ گردن صراحی ملایم ؛ بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن ؛ و بصدای شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن ؛ لب ساغر در انداز آزمایش تندی شراب ؛ زبان باتنجان کرم نمکپاش لذت کباب ؛ نقل

بادۀ شادمانی خالهای حور است ؛ و ظرف مائدۀ کامرانی طبقهای نور ؛ بهجوم کرشمۀ خوبان راه زهد بسته ؛ و بتکلیف عشوۀ بتان نقش رندی نشسته ؛ بط شراب بدام افتادۀ بساط عشرت ؛ تذرو ایاغ بقفس درآمدۀ پنجۀ رغبت ؛

در بزم نکهت فرش بود اطلس گل — افروخته شمع لاله از آتش گل
استاده هزار سرو در جای خواص — ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
ساقی همه کس را بسی انگور دهد — مطرب همه را چاشنی سور دهد
بر کاسۀ چوبین گدایان درش
گر دست زنی صدای طنبور دهد

ساقیان خورشید لقا سحرخیز پیمایش نقل و می ؛ مطربان ناهید صدا شب نشین نوازش چنگ و نی ؛ بباد دامن ساز آتش جلوۀ رقّاص افروخته ؛ و بر نیش سوزن مضراب تار و پود بر یکدگر دوخته ؛ از شادابی نغمه موج رطوبت در انداز باوج رسیدن ؛ و از سیرابی نغمه چوب ساز در مقام سبز گردیدن ؛ بدلربائی سرود هندی اهل عراق در سلک عشاق ؛ و بجویائی ترانۀ خسروی عبدالقادر سرگشتۀ آفاق ؛ قوالان چون نیهای موسیقار پهلوی هم استاده ؛ و در پست و بلندی سرود بیکدگر نواخت افتاده ؛ باآواز زیر و بم نشاط را میطلبند ؛ و بانداز رمیدن غم دست برهم میزنند ؛ بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ بسرود ؛ و بنجر اصول آشناتر از موج برود ؛ نغمهای نیم رنگ تمام اخراجی نازک ادائی ؛ صدای راگ و رنگ ساز و برگ روح افزائی ؛ دف در دایرۀ اهل ساز از جلاجل گوش برآواز ؛ طنبور بر پیمایش نغمه رنگ بست ؛ شب و روز کاسۀ خرمی در دست ؛ کمانچه بیک تیر استادانه شکار افکن هزار طایر صدا ؛ خشک استخوان سینۀ عود ؛ مغز دار تری نغمۀ داود ؛ بربط را بر انگشتان عنابی ساختن ؛ نشان برنگینی سرود پرداختن ؛ [illegible] فزونی فغان رباب گوش ارباب هوش کباب ؛ فوارۀ تر صدای نی ؛ کوک آبشار مینای می ؛ چنگ را وجه با مطرب نشستن ؛ گیسو بمضراب شانه کردن ؛ بزرگ و کوچک صف موسیقار ؛ لشکر شکن غم روزگار ؛ زخمهای رگ تار قانون ؛ از مقام ترنم شفا بیرون ؛ بلبیانا لب بریزه خوانی گشودن ؛ فرد صدا افشان غبار نمودن ؛ ریختنک نغمۀ چهارتار ؛ نواخت مرغوله رنزی جویبار ؛ ارغنون از جوش

پرکاری زخمه؛ لبریز چندین هزار نغمه؛ تا رجنتر را در هر مقام صدای صحیح روغن بادام؛ گوش کر بصدای غلغل صندل علاج پذیر تر از درد سر بصندل؛ تال کف تاسف بر هم میاید که ساز نشاط ازین بیشتر باید؛

صدای مطربان با نغمهٔ ساز ‏ ‏ درین بزم طرب گردیده دمساز

برقص افتاده هر سو شوخ و شنگی ‏ ‏ بکار دلربایی تیز چنگی

همه رنگین دهان از صوت نی‌ئی ‏ ‏ چو مینا از سرود و قلقل می

اصول شاهدان رقص پرداز ‏ ‏ دو صد دل می‌رباید در یک انداز

ز دست افشاندن رقاص و انگشتی ‏ ‏ رمیده از چراغ صبر آتش

زبیهوشی گذارد ساقی مست ‏ ‏ کمرگاه قدح را هر دم از دست

تند رو نغمه در هر سو بپرواز ‏ ‏ گسسته آشیان از شاخ آواز

زمین تا آسمان در راک و نکهت ‏ ‏ خموشی را مقام جلوه تنگست

اصول و نغمه و رقص و پیاله ‏ ‏ شده همرنگ هم چون برگ لاله

فوج معنی آراسته و میدان صفحه شامه و علم خامه افراشته یعنی قابو تعریف رزم شد وقت ترکتازی ناطقه است کاش قبل ازین ارتکاب این فکر بدلیری گفتار مجبور دو تا تیغ زبان بانشاد صفدری تا ترشیده بکشم

مرد آزمایانی که پلهٔ شجاعتش را دیده اند؛ در پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند؛ اگر شیر رنگ خصومت بر هفتخوان ملک میساخت؛ دیو سفید صبح را روز سیاه شام می انداخت؛ بمصقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چار آئینه زدوده؛ و بعقاب خدنگ صید جسم عدو را از دام زره ربوده؛ تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشتن؛ و تیغش چون مجردان در بند از همه چیز بریدن؛ زبان خنجرش بر از سینهٔ معاندان گویا؛ و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا؛ نماید زره زرمش اگر رستم دست میبرد؛ از بسیار خوردن زخم بامتلا میمیرد؛ حرفان طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبور؛ و دسته بسته تنگ نوردان در توصیف سلحش بدربستی تحریر مشهور؛ سایهٔ کمندش اگر بتار عنکبوت می افتاد؛ دام غیرت بگرفتن هزبر میکشاد؛ در پیش رمحش حلقهٔ مریخ راقابی حریر یکلا؛ و از سایهٔ گرزش سر گردون همنشین نقش پا؛ زه کمانش در صف رزم پس نگردیده؛ برای پیش دویدن میدان کشیده؛ اگر چون آفتاب با دست برهنه تاخته؛ سلاح پوشان را چون سایه بخاک یکی ساخته؛ به نسیم مهابتش گلولهٔ مهر دهن تفنگ؛ و بشمیم صلابتش صدا خموشی لب ضرب زنگ؛

گوهرشادانی

گوهرشادانی فتح پرورش وبیدهٔ ابر حمایت؛ یاقوت سرخ روئی ظفر تربیت یافتهٔ خورشید رایت؛ لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن؛ و دشنهٔ تیز برهنه تر از خنجر سوسن؛ زمانه زیر دست شیران زبردست؛ و روزگار هشیار پیلان بدمست؛ از سیاهی لشکر دوات فلک لبریز؛ و از برش سیاه قلم عطارد تیز؛

علمدار کند بر چین کیوان ‏ ‏ چو آید صاحب عالم بمیدان

ز کوس فتح غلغل ساز گردد ‏ ‏ نفیر و کرنا دمساز گردد

شود گرزش علم در جنگجوئی ‏ ‏ دهد تیغش نشان از تندخوئی

بر اعدا خود بخود افتد کمندش ‏ ‏ مقام تاختن داند سمندش

سنان در دست او ماریست پیچان ‏ ‏ که دارد مهره از پشت دلیران

نی تیرش نسازد جنگ و توقف ‏ ‏ سری دارد با آهنگ مخالف

خدنگش میجهد از پشت آهن

چه غم از سخت روئیهای دشمن

اگر بقدر برگ حشمت و مردی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد؛ اولی آنست که در چمن آرائی مدحت باختصار بپردازد؛ و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد؛

تا بود پروانهٔ خورشید و مه در شش جهت ‏ ‏ شمع اقبالش چراغ افروز هر کاشانه باد

در سر میدان هیچ از بلندیهای بخت ‏ ‏ دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد

بی تلاش پر کردن در میان خاص و عام ‏ ‏ کمترین بندگانش را لقب جمجاه باد

در بهارستان عشرتخانه اش بر شاخ او ‏ ‏ روز خورشید سخن گویش مه دلخواه باد

رو بهر جانب که آرد در سرابستان دهر ‏ ‏ صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

تمت

4

بسم الله الرحمن الرحیم

الهامیهٔ طغرا اسمادی کلامیست از پردهٔ غیب یعنی این انشاء افلاک بنامیست بشاهد لاریب

در نرد محبت همه جا خصل حکمت ‏ ‏ صد مهره داغ هر طرف تنگست

از نقش دو و زیاده نتوان بردن ‏ ‏ نقشی که توان برد بآن نقش تنگست

الحمد لله که نقش مرادم در پوست تخته تجرد نشسته؛ و مهرهٔ طالعم در گلستان بنجاب از ششدر تردد وارسته؛ جبه ام رنگ یارکی ندیده نسیم خرقهٔ گل را هدیه می آید؛ و کلاهم بوی کهنگی نشنیده صباء تحسین شقایق را اندر میکند اند؛ پیش از گرما بلبل

ز صدای آب پاشی خسخانه آشیان کرده ٭ و قبل از سرما قمری خاکستر لقا
با آتش فروزی فغان سر بر آورده ٭ کلاغ این بستان نان خود بر سفرهٔ
اخلاص گذاشته ٭ و سقای مرغان انگوری منقار بر کف نیاز داشته ٭
انکاسه لاله کشکول فقر ساخته ام ٭ و از موج سبزه کمند وحدت
انداخته ٭ طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می آرد ٭ و نرگس شهلا
پنبه چشم خود از من دریغ نمیدارد ٭ خیار سر رشتهٔ سوز خود
بمن سپرده ٭ و صنوبر زخم دل خویش بر من شمرده ٭ از مربع
چار چمن فیضها دیده ام ٭ و از مثلث سه برگه اثرها واکشیده ٭
خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدانست ٭ و اوراقم چون خزء
نسرین بیگانه جزء وان ٭ نوشته ام چون خط ریحان بیساخته است ٭
و گفته ام چون نکتهٔ شبنم نا پرداخته ٭ در شمسیهٔ جعفری حجت
بی تعلقی میطلبم ٭ و در مطول سفیدار مسئلهٔ اختصار میجویم ٭ کتاب
قانون آزادگی سرو را مطالعه میکنم ٭ و زمانی شرح تجرید بید را
مقابله مینمایم ٭ از ترتیب اوراق یاسمن بخیال قواعد تن در داده ام ٭
و از شکسته رنگی زنبق بفکر شفا افتاده ٭ در کنار جوی کیفیت
حاشیهٔ قدیم می بینم ٭ و در اشارات موج رموز حکمت العین می یابم ٭
چشمم را سواد و بیاض نسترن است ٭ و گوشم با شگفتگی زبان
سوسن ٭ نکته سنج مسودهٔ بنفشه ام ٭ و رابطه شناس اجزای سنبل ٭
شارح رسالهٔ غنچه ام ٭ و مفسر مصحف گل ٭

چون سبزهٔ تر دمیده هر سو	تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته ام مربع	بلبل زده پیش من دو زانو
قمری نکند بغیر از دم	لب زمزمه زیر حرف کوکو
بی زمزمه ام تذرو زرد	از نقش دو بال خویش پهلو
گوگشت بمن کبوتر مست	چون ساز کنیم پرده یاهو
از آینهٔ دلم خورد آب	جوی لب طوطی سخن گو
هدهد نشود ز شانه خرسند	بی زلف ترانه ام سری مو
از باغ دلم ربوده طاوس	پشتارهٔ داغهای خودرو

طغرای شه سریر فقرم
رنگین ز منت نامهٔ او

الی حاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش دمسازند ٭ و مرغان
نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آوازند ٭ عشاق از دم
بینوائی بنوا میرسند ٭ و سالکان بساز بی برگی سیر مقامات میکنند ٭

تردامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است ٭ و مخالفان را
چون زنگله آوازهٔ شکسته دلی در پس خویش ٭ درویش
تکیهٔ بی نیازی بر شهناز دارد ٭ و کوچک فقر بزرگ دنیا را
مغلوب شمارد ٭ آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده
گفت ٭ از هر قمع سرایان نرم طریقت نه نهفت ٭ پرده شناسی
زمزمهٔ شیخ عراقی فهمیدنیست ٭ و نغمه سنجی ترنم عطار نیشاپوری
رسیدن ٭ همایون سالکی که مقام بینائی دانند ٭ خاک حجاز را
سرمهٔ اصفهان خوانند ٭ ترانهٔ گوشه نشینیم در یک گاه وحدتست
کاری به دوگاه و سه گاه ندارد تا بچارگاه و پنجگاه چه رسد ٭
در پنجگاه نماز که شش آوازه بخش هفت پرده را بجانب بلند
پرستش میکنم از شعبهٔ خیزی استغراق مقامی که بخاطر میرسد
چارگاه عنصریست چه جای سه گاه موالید یا دوگاه نشأتین
ناله ام نالهٔ شیر است لیکن چون شیر طبعم بهو سلیک نمیکشد
و فغانم فغان بلبل است اما چون بابل بنوا سری ندارم
گویندهٔ مقامات طریقت را بمقامات موسیقی چه کار است ٭
صدای تفنگ تبریزی در تبریز نیست ٭ و آواز نقارهٔ
نوروز در نوروز نه ٭ بی عزال از مقام شوق معزول نخواهم شد
و بی عشیران عشری از دو قم کم نخواهم گشت ٭ رهی خواهش
از گردانیه گردانیده ام ٭ و خود را از رغبت رهاوی بیانیده
سلمک را مقصع سلم میخوانم ٭ و ماهور را نفی آفتاب میدانم ٭
بیات پیش من طایفه ایست از ترکان ٭ و نهاوند شهریست
نزدیک همدان ٭ فرقی میان اصل و فرع نمیگذارم ٭ و تفاوت
میان اوج و حضیض گمان ندارم ٭ چه حجیر و چه صبا و چه گوشت
و چه خارا ٭ بسته نگار هر چند از سراپردهٔ ساز می بیند ٭ چون
نگار بسته نقشش با تار دلم نمی نشیند ٭ دایرهٔ فلک اگر
با آواز در آید از مستی عشق نمیشنوم ٭ و نال چرخ اگر چنبر باز کند
از بی پروائی نمی بینم ٭ بقانون رستم نبایع ریش دو شاخ
گذاشته ام ٭ و با صول خرقه پوشان دل بذکر چار ضرب
داشته ٭

از ریش بود دو شاخه گردن من	وز خرقه گرفتار بزندان تن من

تا یار بود دلیر در کشتن من
سرمایهٔ زندگی شود مردن من

یا نکه انا الحق صوتیست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین
صوفی هر چند باصول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید از نوازش
دمساز حقیقی چون نی از انبان می بالم و در بالیدن از دست خودنمائی
می نالم چون نی دو بیم موسیقار هم نفس از خود بنده کترم و چون
جلاجل دایره هم آواز از خویش کلان ترم کدوی سرم چون طنبور
مغز دار سرور شوق است و پردهٔ دلم چون رباب نقاشی
ترانهٔ ذوق در مقام تجرد اکر ده خانه داشته ام همچو نی یکدم
کذاشته ام موی سرم چون گیسوی چنگ بپا میرسد و تار تعلق
شانه نمی پذیرد بعد چشمم تصلا تر از عود است و ارغنون دلم
پرشیون تر از بربط استخوانهایم در فغان یکجهت افتاده و با موسیقار
وار همچشمی داده اگر نواخته تنم غیر پوست می بود سازنده کارها
قلندرم مینمود سفینه ام چون قانون وقف نغمه سرایانست و کشکولم
چون نی چنک نذر بینوایان بطریق سورنا سر آستین بر شکسته ام
و بر کنار خوان سعی افزائی نشسته مطرب عشق از دو طرف دست
بکردنم انداخته و چون بلبان از لبان خودم بهره مند ساخته مانند
پردهٔ ساز بر پیش آوردن اسرار نی برده ام و چون تار یکجهتی فغان
زخمهٔ توفیق خورده چون مضراب استخوانم رک و پی ندیده
و چون تار دان روده ام خشک کردیده بزرک و کوچک اشک
بر کنکرهای مژکانم دویده و آواز بیدار باش از حصار تن بکوشم
رسیده طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم است و شکست
لشکر حرص کوش زد عرب و عجم از معتکفان کلشن رقص حلال می بینم
و از سحر خیزان چمن نغمهٔ مباح میشنوم سرو باصول فاخته ضرب
میرقصد و صد برک در ماتمین وجد میکند سماع لاله در نیم ثقیلاتست
و رقص شکوفه در مخمس عندلیبان در دور کل می سرایند و قمریان
در اوج سرو مینوازند ساز طربم چشم براه ساغر وحدتست
و برک عشرتم کوش بر صدای ساقی حقیقت

امشب بچمن ساغر می میباید	آن تازه کل خجسته پی میباید
وار دلب آبشار قانون سرود	فوارهٔ نغمه جوش نی میباید

هر تنک ظرف را بادهٔ توحید بچشانند و هر کم حوصله را زمزمهٔ
تحقیق بشنوانند کریبان هستی را بر پنجهٔ نسیم نیستی باید
درید و رخسار تعلق را بناخن رای تجرد باید خراشید کشیدن
بار لباس از سبکروحان نمی آید و تقید و منع رسمی آزادکانرا

نمیشاید کلاه چار ترک عنصری بر سر کافیست و پوست جل خود رش
دیدهٔ بشری در بر وافی پاپوش آبله کفشیست که بهینه دوز نمیطلبد
و سیه کلیم سایه فرشیست که رفوکر نمیخواهد در قید خرکاه بودن
از نکادیست و در بند کاو تکیه افتادن از خری هوا پرستی
خاک بر سر کردنست و سیر عالم آب چادر از آتش ساختن حسن
بتان با دست رنکین و زلف خوبان هوائیست مشکین نه دل
بثبات آن میتوان داد و نه بدام بقای این میتوان افتاد فقیر عارف
ما سوا را معدوم خواند و بغیر از خدا کسی را موجود نداند در دیوار بند
تعلق چه تماشا و در زیر زمین پست فطرتی چه حظ شکر که فریب
آرایش دنیا نخورده ام و بعشق زر و زیور پی نبرده

زال دنیا زشت رو و طبع من مشکل پسند	نی از و هرکز زنی آید نه از من شوهری
نقش زر در پیش من چون سکه ننشیند درست	کرچه دارد دستم در ضربگاه بی زری

با توکل دست در ریک کاسه دارم روز و شب
نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب لنکری

دل بتفکر نعمت تن پرستی نمیدهم و نوالهٔ سر در دهن کاسهٔ زانو
نمی نهم بمقتضای قلندری در قید اسباب تجرد هم نیستم با تعلق
چه رسد سر دستهٔ قلم و پوست تخت کاغذ جزء لا ینفک کردیده
و الا از بهانه تبرا دست میداد ریشهٔ نهال محنت را با تیشهٔ سین
سکون بریده ام و خوشهٔ کشت راحت را بداس لام توکل درویده
طالب بی مطلبم و از حق باطل نمیطلبم با آنکه سوکند بر مشکلاتست
و در این دعوی قسم یاد میکنم براه نوردی ماکوی زبان و اسرار بافی
کارکاه دهن و بباریکی تار و پود نفس و خوشقماشی پرنیان سخن
بنغمه زدائی فغان عشق و کوش بر صدائی مقام شناسان
و بشکیبائی طفل اشک و چشم براهی کریه طلبان بنمکین مرغابی
داغ و جوشش دریای سینه و بتلاطم کشتی دل و لنکر غمهای دیرینه
و بسوزن کاری خارخار شوق و بیتقوکی رشتهٔ نکاه و بلیسهٔ تخته
نظاره روز مردمک و حسرت پیمائی جو بکز آه به بیتابی جوئی تاب جستن
و نیاز طلبی ناز جانانه و بدلفریبی تابخانهٔ زلف و آمد شد بی اختیار
شانه به بیخطائی خدنگ غمزه و چین کشائی کمند کیسو و به تیر
نیندازی ترک چشم و افراختکی تیغ ابرو بسرداری یکه تاز کاکل
و ثابت قدمی سپاه مژکان و بتراش نخود کاوی یاقوت لب و آب سفتکی
مروارید دندان به لجهٔ دودمان خال و خونکرمی آتش رخسار

و بجلوه ریزی سرو قامت و شورانگیزی نمک رفتار * که طغرای حق سرا
از حق بجز حق نخواسته و نمیخواهد و نخواهد خواست * از خدا بغیر خدا نیست
مرادم بخدا * طریق زاهدان خوش آید کو ندارم * و شکر آنچه نامرضی
دل است بزبان نیارم * مخالفت زبان و دل نفاق است * و خدا را
خوش آمدم بر سبیل اتفاق * در آتش معصیت پخته شده ام * خام طمع
نجات دوزخ نیستم * اگر نقد عطا میبود صرف نعمت دیدار میشد نه قیمت
باغ نعیم * یا رشوت خلاصی جحیم * در قمار عشق هر که خود را نباخته جان نبرده
و در جهاد نفس هر که پشت جنبیده سخت خورده * با آنکه هنوز کمان قدم
چله ندیده * و تیر ریاضتم زه نشنیده * قدر اندازان حقایق نشان دار
اسرارم میخوانند * و صاحب قبضهٔ رموزم میدانند * تیشهٔ همتم را
دستهٔ طای طریقت است * و بیستون غیرتم الف قاف حقیقت *

کنم تا بنده سیکی در خانهٔ حق — دلم گردد مقید بهر مطلق
یکی مسجد بود در طرف این باغ — که گردیده فلک از رفعتش داغ

چو کعبه سر بسر از سنگ تیره
ولی از نور فیضش چشم خیره

تتمهٔ ایوانش مقابل کوکب آفتاب را بر طاق بلند کذا اشتهر * و ابروی
محرابش بتحریک هلال را در مرتبهٔ اعلی داشته * منبرش پایهٔ بلند رفته
که سر خطیب بر ساق عرش نخورد * و منارش قدی برافراخته
که قامت مؤذن بگوش ملایک نرسد * هر در و دیوارش آیینه ایست
حقیقت نمای آفرینش * و هر حجره اش مخزنیست فیض رسان
اهل بینش * حوضش از خوردن شراب وحدت مست گردیده *
و بر روی چار بالش خارا به پشت خوابیده * از تنک پرتو
چراغش مشعل طور سوخته * و از داغ آویزهٔ طاقش قندیل
حرم افروخته *

صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش — رسد موج نور از حصیرش بعرش
بمیل سر گنبدش در فلک — کشد سرمهٔ ناز چشم ملک
کل سقفش از آفتاب و مه است — امان از دست باد خزان کوته است
چو فوارهٔ حوضش آید بجوش — فلک لولو تر دارد بگوش

به پهلوی مسجد یکی تال آب
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب

از نهایت دلپذیری کوه شکل آغوشش بروی گشاده *
و از غایت روشن ضمیری دشت خضر طینت بر سر خودش جا داده *

صفا بمرتبه

صفا بمرتبه که لذت گوارایی آب مینماید * و روشنی بدرجه که نیت
رقاصی حباب بنظر می آید * از سردی آبش ماهی بر آتش بریانی
ندیده * و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی پریده *
بطغیان رطوبتش برج خاکی فلک آبی * و بجولان موجش
ثوابت آسمان در بیتابی * تلخ بیانی که ازین آب خورده *
بشیرینی کلام پی برده * بجوهری که بتالاب فرو ده *
صاحب گوهرش بر آمده *

تعالی الله ازین دریاچهٔ نور — که موجش میزند کلبانگ منصور
اگر چرخش بدین تالاب میگشت — سبوهای فلک پر آب میگشت
بهر جانب روان گردیده آبش — سراپا دیده عالم را حبابش
ز رفعت برتر از چرخ برین است — خروس عرش را آبشخور این است

بطغیان چون برانگیزد زلالش
خورد دریای قلزم خاک مالش

بمقتضای فیض این قطعهٔ زمین خیالم آسمان گرد نظم است و فکرم
عرش پیمای نثر عروس افشایم بکرد روی نظم دیگری رو نداده *
و بگوشوارهٔ سجع غیری گردن ننهاده * با آنکه سنگ قلب در میزان
شعر نکند استشمام بوی موزونی بر نخورده ام که هزار من آن نکشم *
در خارستان کز نه کی تریاق خموشی اگر دیر یا ز رسد جان بردن
نصیب اعداست * گفتن سخن رنگین آسانست و از خواندنش
از بیم دزدان مشکل * استعارات تازهٔ نثر از ملاحظهٔ کهنه کویان
در نظم بکار رفته و میرود * و مضامین بلند نظم از اندیشهٔ پست خیالان
در نثر بسته شده و میشود * طایفهٔ زیر چاق ندمت یعنی دزدان
زبردست سخن از گرفت و گیر شحنهٔ روزگار غافل اند * نمیدانند
که دزد معنی یکه بد و شاخهٔ زبان خاص و عام گرفتار میشود * و در بند
لفظ آبدار بسیه چاه دهن خلایق می افتد * شراب سخن بمرتبهٔ
مزه ناک باید که حریفان را با آتش رشک کباب نماید * کیفیت
با صهبای کلامیست که بی تلاش فکر بساغر نطق در آید * آنچه بسعی
فکر درست شد نه طبع را شکفتگی بخشد و نه دماغ را تازگی *

ما نیم بلب بسکوت آمیخته — در صید سخن زبان نه انگیخته
داریم چو شانه صبر تا سوی دهر — چون مصرع زلف مصرع بیخته

نای خامه ام ساز نغمهٔ عرفانست * و کاغذ نامه ام برگ شجرهٔ ایقان
دیوان این دیوانهٔ شاهد غیبی * دفتریست از اسرار و حقایق

لاریبی او راقمش ببال سمند مسطر کشیده و در صفحاتش سوز محبت برهم چیده هر بیتش چون بیت الله سیه پوشیت مطلوب نامه سفیدان و هر غزلش چون غزال حرم وحشت رام صفا طلبان کوتاه بینانرا دیدن قصیده بلند نگاه ساخته و هوسناکانرا شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته مثنوی ناصحانه دل بسته هنگامه کثرت رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش وحدت از نازکی نقط هر دو روی ورق باختلاط یکرو

از رنگینی معنی چارسوی صفحه بمد دل بازکو

حدیث عندلیبان قیل و قالش
صفات هشت جنت وصف حالش

ندیدی گر بدین نور سمائی
نبودی مهر را خط شعاعی

ورقها همقماش برگ سنبل
طلای جدولش از خرده گل

رقمها دود مان خوش ادائی
سخنها دستگاه دلربائی

غزلها گشته پاک از تهمت عیب
بآب تازگی در چشمه غیب

مجلد گشته زین اندیشه بکجه
که پاکانرا نمی زیبد شکنجه

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام ولبساه رقم بر اقلیم فصاحت تاخته زمین داران سخن سر بر خط فرمان نهاده اند و بپای تخت علو طبع باج و خراج فرستاده اگر نقد عمر در چارسو بیمصرفی صرف نمینمود خواب بیخ گنج زکوة درفاین سخن میبود شعرا گشت که بر صفحه زبانها بمانده نه در ورق دیوانها آنچه گفته شده بخاطر گرفتنیست نه نوشتنی و نگذاشتنی زاده طبع بمرتبه شوخ نیفتاده که در گهواره زبان مهد جنبان طلبد بار ازمشیمه خیال براه بدویدن در آمده جادوی اعجاز ماند و سحر قرآن پسندیست که نه پسندد لله الحمد که طبع را بستایش ارباب دنیا کمی سر فرود آمده و بیغش از لاله سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولیست از جمله قصاید که بجواهر نعت و منقبت مزین است و غلغل تحسینش عندلیب ضمیر از را از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیده ایست مسمی بکشف الرموز است دویم قصیده موسوم بعرض الحقایق از هر یک دو بیت بمسامع اهل هوش میرسد

شاهی که نداند بجهان نام ستم را
عادل نبود تا نه دهد داد کرم را

در ملت ارباب سخا ظلم صریح است
محبوس نمودن بنهانخانه درم را

ندیده ام ز تو بخنده جبین پیشانی
و درین صفت بگل نوشکفته میمانی

نیایدم از تو بجز خنده گر غلط نکنم
ز تاب کاکلت افتاده چین به پیشانی

و مجموعه نثر این زمزمه پرداز نزهتکده ایست عندلیب نواز نرگس نژادان کلمات خوش آینده سر گوشی شاخچه قلم و سرو قامتان فقرات زیبنده هم آغوشی بنفشه رقم توطیهای سنبل کام سرچشمه گزین مرغزار فصاحت پروری و سجعهای گل اندام پایان نشین جویبار بلاغت گستری الفاظ ریحان خصال تر دست تازگی بر نازکی ریختن و معانی شقایق مثال از رنگ بست تنگ فتنگی بشگفتگی آمیختن صفحات یاسمین خلقت موج خیز شادابی لطافت سطور نازبو فطرت دل آویز بویائی نزاکت

ز جوش حسن اجزای رساله
بهم دل بسته چون اوراق لاله

بصورت همچو فرد آفتابست
بمعنی سایه ام الکتابست

ز خوبی در فراق آنگاه بلبل
نخورده دست رد چون مصحف گل

ز تحریر سخنهای پر از درد
شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد

ز درد سر سخن سرخی جگر گون
فتاده نقطه اش چون قطره خون

بهر فانوس فردش ده چراغست
ز جلدش بال صد پروانه داغست

با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست که صندوقکده افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه پرداز حوادث نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کار است و سازش جهان جهان نثر گوناگون چه هنر در کارخانه لفظ تراشی که پنجرهای آبنوسی حروف بجهت ابیات بلند غرفات ساخته شده و میشود از دستیاری تیشه فکر و اره کاوش و برمه دقت و رنده پیرایش آلات کلمات بصافی دریای کار بر سر هم نریخته که اگر نجار شروانی به بیند دکان دقصاف را تخته بند گذاشته کف نطق بثنا سازی و ورود گری نگشاید رصد بندان ثوابت و سیاره سخن آگاهند که بیک سال و دو سال اوج کار سهیل نظم و شعرای نثر ضبط نشده حکم انداز این علم نتوان شد بلکه سی سال در چاه غور گذرانیده نظر دقت بر سمادات بلند خیال باید داشت تا زیج گفتار بدرجه درست آید که تقویم

بیاضها را از ریش توان نوشت؛ تا سیمای معنی در کلیسیای
ورق سر بطلیسان رقم کشیده؛ جبرئیل خامه از سخن آفرین
چنین وحیی باو رسانیده؛ آزاد طبعان که بفیل زر گردون
چشم سیاه نمیکنند؛ و بجاگیر ربع مسکون سر فرو دنمی آرند؛
برای چه مقید این شوند که بتازگی ثنا پروری گلزار ابراهیم را
خارزار ابراهیم نمایند؛ و بشکوه مدح گستری اکبر نامه را
اصغر نامه سازند؛ چرا عاقلانه کنز الجنون محبت در بنگاه
فکر نگذاشته بالفاظ سودائی و معانی شیدائی شور شناسهای
گلوسوز نگارش نکنند تا عشقبازان چون فتیلهٔ داغ از دست هم
بربایند؛ قبل ازین بمقتضای پیوند هوس گزینی؛ و علاقهٔ هوا پرستی؛
زرق چیرهٔ زرتار؛ و برق جامهٔ طلاکار؛ ته نمائی قبای خاصه؛
و پر جلائی کنار دوپته؛ لطافت تنگهٔ پتهنی؛ و نزاکت بالابند
دکنی؛ رنگ آمیزی شلوار الچه؛ و عطر انگیزی فلیل وارگجه؛
روشن سمی مسند فراغت؛ و پشت گرمی متکای عشرت؛
غمزهٔ خوبان گجراتی؛ و عشوهٔ بتان سومناتی؛ طاوس خرامی
محبوب اکره؛ و طوطی کلامی دلبر سدره؛ نازکی تن رعنای
لاهور؛ و نازکی بدن زیبای جانپور؛ لاغر میانی شوخ بنگاله؛
و فربه سرینی بت اتاله؛ رعنائی فزودن برگ پان؛
و ته گلگون نمودن رنگ سبزان؛ لعل رنگی شراب گوالیار؛
و مشکبوئی کباب قندهار؛ قدح رسانی ساقی گلفام؛
و سرود خوانی مطرب بلبل نام؛ رنگینی صدای قوال نگر؛
و شیرینی اصول رقاص شکر؛ دلربائی رود و سرود هندی؛
و صبح فزائی ساز و برگ رندی؛ بقانون نواختن تال و
مردنگ؛ و بقاعده سرائیدن راگ و رنگ؛ موافقت
نغمات جنتر نواز؛ و مناسبت نقرات ترانه ساز؛ بگوش رسیده
صدای کفگیر؛ و بدبک پیچیدن صوت بم و زیر؛ مطبق کاری
سفرهٔ پرنان؛ و منقش نمائی اطعمهٔ الوان؛ آرایش کاسهای
فغفور؛ و نمایش پیالهای بلور؛ زیر چاقی لنگری ملمع؛
و زیر کوبی سرپوش مرصع؛ نقب زدن حصار پلاو؛ و یورش کردن
قلعهٔ چلاو؛ و قابو یافتن بر نگاه نعمت؛ و مسخر شدن شهرستان
دعوت؛ پیشکشی اسباب دست شستن؛ و دلخوشی از مهم غذا

وارستن؛ پس و پیش استادن خدمتگار؛ و جیب و راست دویدن
یراق دار؛ تخت نشینی پالکی زرنشان؛ و چتر گزینی بهل
مطلق العنان؛ نشان افراشتن منصب داری؛ و بآسمان
شتافتن فیل سواری؛ سلسله جنبان دنیا طلبی شد؛
و سواسی نهٔ دل و خیالکدهٔ سر نزول سپاه فکر گشت؛
که درین میدان بخت آزمائی دست و پائی باید زد؛ شاید
گوی معرفتی بچوگان طالع در آید؛ کتابی که ابیاتش از
بیوت شطرنج زیاده بود تصنیف کرده بدین که منصوبهٔ
رخ نماید و از پیل مات فلک زدگی بر آید بشاه عرضهٔ هند
گذرانید؛ و زیر بار است فرزنهاد خواست که از دخل کج
اسب خواری بر حرای پیادهٔ بساط عزت تازد؛ از انجا که
امداد بازنده حقیقت راه دخلش به بیدق جواب بسته شد؛
وید که از حریف خود خانه خانه دریای خجالت است؛ از دست
بخاریدن پس سر برده دغا بازی پیش آورد؛ و منصوبهٔ چاکر را
برهم زدم؛ چون از روی دغل کار بمعرای نا امیدی کشید؛
این چند بیت بمسامع دور و نزدیک آن بساط رسید؛

غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد	آزاد مرد خیزد از کار و بار نامرد
از سلک اهل دنیا گر باشم مکن عیب	دانسته میگریزد مرد از قطار نامرد
بی جرات سخن کرد عیب ذلک گویان	باشد مذمت مرد دایم شعار نامرد
از من سمند دعوی بی حرفه تا خست جاسد	گیرد پیادهٔ مرد اسب سوار نامرد
دست حمایت غیر گر ستد ره تنگ شستی	برباد رفتنی از مرد مشت غبار نامرد
فتوای مصلحت بین گر آیت کلاشت	کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
گر اقتضای قسمت دو منکسان نیارد	مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد
شیر از قفای روبه گردد بقصد روزی	غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد

طغرا اثر نجوید از وعدهٔ زمانه
کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

بیهات بیهات سخن از کجا بکجا کشید؛ و گفتگوی حقیقت
چگونه بمجاز انجامید؛ بخیالات تازه کهن قالب نطق را
جان نو بخشیدن ساحریست؛ و بسمند نژادان دود انگیز
بکامندین دام کشیدن فسونگری؛ شریعت گزین را اگر ساحر
نخوانند چه زیان؛ و اگر فسونگر بدانند چه نقصان؛ در دامن
آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی میدهم؛

و دور را خنکدهٔ مروت پراکندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز میکند
سخن طرازی شغل نیست که دستگاه ژاژخائی افتخار توان نمود
بر تقدیری که بخت زبون و طالع واژگون در شبستان تقریر
و تاریکزار تحریر همراهی کنند کامی بلاف و قدمی بگزاف زده
خواهد بود مسکن زبان پس کوچهٔ دندان بالیست و نشیمن
بیان نهانخانهٔ نسیان اکنون دماغ این کجاست که سر از آستین
پشیمانی بر نکند و صفحه صفحه با آب خجالت نشوید

خوش آنکه بجز سکوت رغبت نشود | تا بر سر حرف تند شدت نشود
دارم ز رضا امید کاین شوخ مقال | در بزم سخن ساز ملامت نشود

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

تحقیقات طغرا چون باسمان تا رسی خیال راه یافت
تدقیقاتش چرا بزمین رنگینی مقال نیارد شتافت

از بس غلط است حرف قاموس فلک | گشته چو خط پری رخان قابل حک
در هر ورقش اگر ببینی صد فصل | سطری نشود یافته بی نقطهٔ شک

از بسملهٔ هلال تا خاتمهٔ نسخهٔ لمعات ماه را وا رسیدم اوراق
شبانه روزش را یک در میان سیاه دیدم اگر فخر الدین
دوران رقم نسخ انصاف میبود بخطای سهو القلم روی صفحه را
سیاه نمینمود تتمهٔ سال که بی تصور و تصدیق منظر
تفکر در می آید فصولش از روی حجه و معروف در هر باب
منقیض یکدیگر مینماید چون کاتبی زمانه قضیهٔ اتفاق را مطلق
نفهمیده در دفع نقاضت فصول هیچ باب متوجه نگردیده
اگرچه از حاشیهٔ قدیم هاله شرح تجرید بدر پرتو وضوح انداخته
لیکن ملا جلال کیتی بمتن سقیم کلفش کما هو حقه نپرداخته ملا
لسواد شام که تفسیر بیضاوی صبح را ندید آیات صاف دلی
چگونه خواهد فهمید و ملا تاریکفهم شب که حکمة العین مهر انشنید
نکات روشن ضمیری چه قسم خواهد سنجید اقلیدس روزگار
در تحریر دوایر افلاک بقواعدی تار خیال بهم نبافت که ملا
قطب گوشه نشین اگر بمطالعه چون محور باریک شود سر رشته
تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت غلط بمیان شرح
مواقف ارض درمانده و ملا مشرق دهن دار از غایت سهو
شرح مطالع افق را آهسته خوانده ملا سهای خرده بین در مقابلهٔ

اشارات

اشارات ناهید تقانونی بیمار دماغ سوزی نشد که شفا پذیرد
و ملا غوای فریاذرک در بحث مطول کهکشان بنحوی عمر صرف نکرد
که بی اجل نمیرد ملا راس گمراه در سیفصل منازل فتح الباب
تدقیق ندید و ملا ذنب کور باطن در اثنا عشریهٔ بروج قلعه شناس
تحقیق نگردید مذهب صحیفهٔ گردون اگر نقش کار میداشت
سر لوح زراندود شمس را بی طرح نمیگذاشت و مجدول جریدهٔ انجم
اگر برنگ هنر برمیخورد در جدول کشی مدارات کوتاهی بکار میبرد
وصال مرقع انسانی آنقدر سریشم نیافت که افراد متفرقهٔ
خلق را خوب بهم چسپاند و مجلد کتاب عنصری چندان متواند بد
که جلد کیمختی فلک را سر طبل وار گرداند صحاف قسمت پیش از آنکه
مصحف مغلق آفتاب را برشتهٔ شعاع جزو بندی کند سی پارهٔ دلها را
بتار آه شیرازه بسته و کاغذگر نصیب قبل از آنکه ورق آسمانی
سحاب را بشوربای دریک بحر آهار دهد صفحهٔ چهره ام را بعقیق
اشک مهره کشیده قابلیت در عالم بالا چه اعتبار دارد که
در عالم پایین داشته باشد خوشنویسی که قطعهٔ وجود نوخطان را
نگارش ننموده اگر در قلم دستی رقم شناسی میداشت آن قطعه را
بزودی در جزودان عدم نمیگذاشت از الف قامت تا یای
سرین مفردات ترکیب خوبان دیدنیست و سر مشق برداشتنی
اما دیدگی ست و تمیز گراست و درین پرده اگر عزت اهل قلم
صورت می بست عطارد رقمسنج زیر دست زهرهٔ حنائی نشستن
تن در دستنقلم مهرچسپان با آتش غم در نگیردی که دست خطش با زمین
یکسان شده و چراغ دل انوری قمر چرا باد کدورت نمیرد
گزادهٔ طبعش بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری گلستان
نظرات را با اوراق شرف ترتیب داده در پیش طفلان مکتبخانهٔ
فلک بر یک مشقی شب بیقدر افتاده عرشی زحل چگونه حرف
خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند هر صاحب طبع شهرستان
گردون سیاهچهٔ کفر گویش میخوانند درین میدان بی تمیزی اگر
از تندی خیال کاری میکشود رزمی بهرام در سلک سپاه تخت نشین
خاور نمی بود چون سحابی نیسان بازار گوهر سخن را گرم ندید دل گرد شده
زیاده از یکفصل دکان بر واردات طبع خود نچید فیضی را اگر
باسمان رفته نه بیت بلند رعدش را خریداریست و نه مصرع
برجستهٔ برقش را طلبکاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحهٔ بیان

کشیده ازین انصاف‌فان بزم انفی یک تحسین نشنیده مغز شفق هر چند قطعهٔ رنگین بخسرو انجم گذرانید غیر از چوبکاری خطوط شعاع صله باو نرسید فوقی تر با نظم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی معاصران بدادن مسوده نپرداخت اگر اوجی هلال از زر دشعرا امین میبود برو دلاجوردی زیاده از یکمصرع رقم مینمود رونقی سهیل تا از کم طالعی خریافته بیمن عقیق پروری سخن نشتافته هر چند مظهری خورشید از تیغ زبان نور می بارد سیاه بختی کسوف دست از و بر نمیدارد موزونان انجم اندقت سها بسکه آشفته‌اند بجهت مرثیهٔ بنات النعش مرثیه نگفته‌اند مراکه شعری از مناسبت شعرنمایش ونثره از مشابهت نثر فوقانی چرا وقت بیجا بر طبع نخورد وجیان دخل بیموقع در دل نخلد در کتابخانهٔ خیالم صندوقهای الفاظ آسمان پایه است و در حجره دان حافظه‌ام اوراق معانی کهکشان پیرایه

قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد	دوات دیده از اشکم سیاهی ارمغان دارد
نخواهد آنچه رو بهزاد طرح این قلمدان را	که نقاشی بهر جانب زداغ نوخطان دارد
شود تا استخوانی خامها یک تیر اشد	زفهم تندمن گز لک بجیب خود نهان دارد
نپندارد که مانند این قلمدان از مقط اطلس	مقط از دقت طبع برای کاتبان دارد
زبان خود مگر چون کاغذ شرح الم شد چاک	که مقراض لبم از بهر اصلاحش دهان دارد
بمقصد انکه بنویسد باهل درد مکتوبی	قلمدان تنم با منشی غم در میان دارد
ز دست نامه پردازی دوات دیده نم شد	سیاهی بسکه خشک افتاده حکم زعفران دارد
دوات دیده‌ام را تا بغم کردم چو کاوش	برآمد لیقهٔ مژگان پریشانی از آن دارد
ز بس شنجرف خون دل چکید بر پرده‌اش	غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مداد اش آنچنان شد عاقبت از دود دل	که طغرا اهم قلم در کف برای امتحان دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مرات الفتوح طغرا سجلیت که چون بساختنش پرداخته
سکندر اقلیم کشا از خجالت آیینه سازی خویش رو ساخته

بیکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتار اند که بهدوکاری فوج مکرمتش اقلیم کشایانرا فتح و نصرت روی نمود و مینماید و متفرقان شهرستان تحریر از برکت نیایش فاتحی سریع کردارانند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانانرا قلعهٔ

مقصود گشوده و میگشاید خصوصا لوا کزین پایهٔ عالم آرایی و لشکرکشی و عرصهٔ جهانگشایی زیبندهٔ تیغ و رخش سلطان مرادبخش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او بریده و طراح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمانرا رخصت استادنی زمانیست که زمین در جلوش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن دقیقتیست که ثوابت در رکابش توانند گردید سطرلاب مقام سنجی همتش کالیجر را اتقانونی نگرفته که رغم تیر مخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش دف را زیر و بم سبتی نواخته که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خار بن خطوط شعاعی گریخته و اندیشهٔ قلاب خزمش ماهی هلال بدامن دریای اخضر در آویخته در گلشن عدالتش نسیم خزان موی میانی شکسته رنگ گل و در چمن عنایتش باد مهرگان تر دست مشاطگی طرهٔ سنبل محرر شکوهش اگر بنوشتن سر سخن پردازد سرخی شفق را بالیقهٔ سحاب در دوات اندازد از تشنه‌سبیل عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته و از دلیری خیل سخایش زر در امن آباد کان رنگ باخته محقر رای منیرش با مسطول صبح تیر یکسان اندازه مقواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب همشیرازه نسیم خلقش اگر نمونهٔ انبساط میداد قبای شاهد گل چین وار نمی افتاد از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون و از عکس پذیری نعمت الوانش نه پوش فلک بوقلمون براتش کباب بزمش منقل مشرق کم فضا و بر خونریز میدان رزمش چاه مغرب تنگنا پنجهٔ علمش سر رشته دار نصرتست وقبهٔ چترش در گره بستهٔ ظفر شکست خامهٔ لشکر نویسش محال و رنگ شبهکش سیاهش لایزال کاغذ جنگنامه اگر تو تیا گردد حرف ثابت قدمیش از جا نجنبد سپر به پشت گرمی الوان تیغ سو نگردانیده و سنان تبر و تیغ او گل زخم پرورانیده عکس تیغش تا بر آب تاخته فوج حباب حوصله باخته

رخش اقبالش ندارد غم ز افشانها سم	گر نماید از پر پروانه آتش گستوان
شست او را خوش نما باشد نعلکی پیر	غیر دست او نمی زیبد باغوش کمان
جوی تیغش گر بگلزار عناصر بگذرد	آب میگیرد حباب آسیا از درمیان
همچو او سروی ندارد در چمن زار شکوه	اول شاهان عالم ثانی صاحبقران
حاسدش را از برای انقلاب شهر تن	صف کشیده سنجر غم در کوچه بند استخوان

بیش آهش عالمگیر و کسی چون آفتاب
از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جملهٔ آثار مملکت ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و فتح دیار بلخ است که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهدهٔ آن بر نیامده اند به نیروی اقبال ربانی و تایید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست و آنچه در عزیمت خانهٔ باطن بتقدیر مواطن مختفی بود باحسن وجهی در پیشگاه ظهور جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی الحجه سنه [illegible] جلوس یوم شنبه مطابق بیست و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق انجم شناسان والا نگاه و ساعت پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت از دار السلطنهٔ لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروه گروه سواران تیز جلو و جوش و خروش پیادگان سبکرو و صدای شیههٔ اسپان عراقی و آواز جلاجل پیلان کرناتکی و موج کمان ترکش بندان قدر انداز و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز و دبدبهٔ چتر و علم ثابت قدم و طنطنهٔ کوس کوکبه گزینی راسخ دم طوفان رستخیز در ششجهت بساط انگیخت و سیلاب شورش بهفت اقلیم روان کرد برهنمونی رای آفتاب ضیا میان روز کمان پل شریفخان نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رودخانه را آب روئی دیگر دست داد و سرزمین پنجاب لشکر آب علم گردید قبهٔ بارگاه سلطنت عظمی بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و کشادگی سراپردهٔ دولت کبری بر سایبان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر هر طرف گلزار فتح هویدا شد و از زرنگار رنگ نشانهای افواج هر جانب گلستان ظفر پدید آمد و در بخشش زر و گوهر عدد از میان بر کنار گریخت و در بذل انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهمتنی کورنش نکرد که سرافراز نگردد و پردلی بدربار نیامد که خالی باز گردد شام که بتقویت سپاهی لشکر تاریکی بر آیینه خانهٔ گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم کرده از دروازهٔ مغرب بیرون شتافت هنگامهٔ عام بصحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان فروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ نشاط بعرصه آمد

برون تاخت

برون تاخت از شیشه کلبانگ | خموشی گریزان شد از بیدلی
پیاله بخشک زدن گشت گرم | ز جوشش او بسته شد راه شرم
دف از حلقهٔ خود در گوشش زد | صدای مغنی ره هوش زد
شراری برانگیخت تار رباب | که گردید انگشت مطرب کباب
سفیغ ز طنبور شد گرز دار | نگردد چرا فوج غم خوار و زار

بقانون شب زنده داران راز
در بزم شب تا سحر بود باز

روز دیگر که قنات سفیدهٔ صبح بدستیاری فراش دوران گشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالا حوق سپهر بر آمد قریهٔ فضل آباد بسرادقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملایک شیم مرتبهٔ عالم بالا پذیرفت و سپاه بمثل مثل بمثل قرار گرفت و اردو بازار بیقرینه قرینه بقرینه افتاد و بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف صدور یافت که قدغنچیان موربین نزدیک بکشت زار دهاقین استاده نگذارند که احدی شبنم آسا در مزرعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر بنا بر ازدحام لشکر ظفر اثر پامال شود از سرکار خیفی آثار خسی که سوخته طلا و گیا باشد زر عوض بیابند همچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تاییدات علوی آیین معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه در ایام نوروز جهان افروز ظرنگیدهٔ راول پندی باعلام سرو خرام رشک زیبای بوستان ارم شد

نوروز رسید و گشت عالم گلزار | چون رنگ رزان زمانه شد بر سر کار
با غازه رخ چمن خزان گشت شکار | ز جوشش هزار رنگ فیک بهار

از انجا که با عزیمت رزم سررشتهٔ بزم از کف نگذاشتن و با لاد جنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین تهور اندیشه است عشرت پادشاهانه موقوف نگردید بجشن نوروزی و نسیم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا با سمان سازی کف گشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین بهم پیمودند از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در ششجهت پیچید و از جلوریزی ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی با آتشکاری آب خشک

واو تردستی داد ؛ ومطرب بخواندن عشاق نوالب بفریاد
گشاد ؛ تذرو قدح پیشاپیش لطامی به پرواز نشاط درآمد ؛
وچوب رود از خار خار گل نغمه ناخن مضراب برآمد ؛
بربط وکمانچه بقانونی کوک گشت که موی چنگ درمیان
نگنجد ؛ ورباب وطنبوره بدایرهٔ نواخت نشد که نی انگشت
اعتراض نهد ؛ از طغیان ذوق خندهٔ دندان نمای موسیقار
بقهقهه کشید ؛ وازهیجان شوق نبض فسردهٔ عود بعقد کردن
انجامید ؛ آب وتاب رطل گران سبکروحانه برهم ریخت
وسیر وتمسیر پاک ورنگ نقاشانه بهم آمیخت ؛ اندراست
آواز نقش مخالف درعراق نشست ؛ وازبلند صدای
ساز آهنگ نیشاپور بحجاز پیوست ؛

بذوق جشن نوروزی نقاره | گلو از صوت غلغل کرد پاره
نفیر وکرنا گشتند دمساز | سرود زیر وبم شد هر طرف ساز
برقص شاهدان لاله رخسار | نم از بحر اصول آمد بگلزار
ز آتشگاه مینا شعله سر زد | خرد چون دود از محفل بدر زد
بکلک سبزه واوراق لاله | رقم شد دختر رز را قباله

شراب کهنه سال نو شکوفست
بهار وتوبه قسمی از جنونست

بعد از فراغ جشن نوروزی وانصرام نشاط اندوزی رکاب
بهار انتساب بسرسبزی شاهراه عزیمت پرداخت ؛ وروح
پرفتوح سرانداهل حال باباحسن ابدال که از خاصان درگاه
الهی واز مقیمان طور آگاهیست دو سه منزل استقبال نموده
نوید فتح وظفر گوش گذار ضمیر الهام پذیر گردید عمارات منقش
وباغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین
مسیر گشته به نسیم اقبال وشمیم اجلال تر وخشک را شکفتگی
برشکفتگی افزود ؛ صنوبرتهای درلکنی نه رنگ بست او تعبده
کورنش بجای آوردند ؛ وچنارهای باغچه از سرکشی دست
چندین هزار تسلیم کردند ؛ شکوفهٔ نورسیده وسبزهٔ تازه دمیده
مسرت افزای خاطر عاطر گردید ؛ وچمن چمن وگلشن گلشن دلنوشی
روی نمود ؛ از زمین گلچینی تماشا سرچشمه را پایهٔ دیگر دست داد ؛
آب سردش درجوشیدن گرم ترشد وماهی بالیده اش زیاده
برخود بالید ؛ درویشان ریاضت کشیده ؛ وپوست پوشان

بمغز رسید

بمغز رسیده ؛ به تعویذ بندی بازوی اقبال کف گشودند ؛
وخرمن خرمن زر وگوهر دست مزد یافتند ؛ از آن مهبط فیض
عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک که دریاها
درمیانش برهم میغلطند برایات سحاب درجات
شاداب شکوه گردید ؛

تعالی الله ازین آب طربناک | که موجش میکند همچشمی تاک
چه دجله عالم آبست راهی | ز طوفانش هراسان مرغ وماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف | کشیده پرتوش از قاف تا قاف
شود گر آب وزورش بسته یکدم | نماید چشمه را آیینه بی نم
خرد هرچند دروی غوطه خورده | سری موره بپایانش نبرده

نهان در موج زارش کوه الوند
ز آبش هفت دریا قطرهٔ چند

با آنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان هیأت وطنابهای
کهکشان صورت بران کشادنای موج پلی بسته بودند که عرضش
از طول زمان کوتاهی نداشت ؛ درجنب موکب غالب
کوکب باریکتر از مدار فلک نموده بتدریج عبور واقع شد ؛
وعشرت آکاد پیشاور بسایهٔ جاه وجلال مزین گردید اصناف
بآیین بستن دکانها کف گشودند ؛ وازنمایش وآرایش
هر بازار کوچه باغ فردوس گشت ؛ صراف بتوده کردن پیسه
وروپیه دست برد ؛ وخود را مالک رقاب سیاه وسفید
شمرد ؛ بزاز بچیدن اقمشهٔ گوناگون پرداخت ؛ وچندین هزار
مختلف را یکجهت ساخت ؛ تنبولی به بستن برگ سرخ رویی
دست برآورد ؛ ولعل ومروارید بخزان زمرد درآورد ؛
بقال ماکولات سبک وسنگین برهم چید ؛ وچون ترازو
بهر متاع سری کشید ؛ خباز کریمانه خوان در سر راه نهاد ؛
ونیک وبد را بی منت نان داد ؛ دکان ماست بند چون
پنیر سفید گردید ؛ وشیر مرغ وفلهٔ کبک بفروخت رسید ؛
قناد لب بشیرین زبانی گشود ؛ وشاخ نبات را
دستار شهها نمود ؛

دکان میفروشی لاله گون شد | دل غم از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد ببازار | بهار آلوده شد دست خریدار
طرب می خورد ودرد گو جهان گرد | زبید مستی درهر خانه وا کرد

دهان شیشه همی باز کردند
بقلقل عیش را آواز کردند

قدح با خشک مغزی گرنت باغ
صف آرای طرب شد تر دماغ

گذشت از زمین شاد چرخ فیروز
شب مردم بعیش روز نوروز

چون بسیاری سپاه و کمی گذرگاه موجب پس و پیش افتادن سوار و باربردار گشت بعد از چند مقام برایات بنیاد انتظام باغستان جلال آباد داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید؛ حجله نشینان گلشن از غرفه شاخ نمودار گردیدند؛ و پردگیان چمن بیجابانه هر طرف دویدند؛ کیفیت زمین آب را نشأ باده لاله گون بخشید؛ و ملایمت هوا سنگ را مسلک روغن بنفشه با دام کشید؛ سایه برگ درختان آب روی زمرد بر خاک ریخت؛ و عکس شکوفه الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت؛ باشاره چشم نرگس کف باده پیمایان بساغر عهد بست؛ و با ایمای ابروی سبزه ستد توبه زاهدان درهم شکست؛ بلبل تر صدا نغمه پردازی را باوج رسانید؛ و قمری در ترنم تحسینش باین غزل مخاطب گردانید؛

کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل
زنده گشتم ز سرود تو نمیری بلبل

نغمه ات آنجا نیست که جوانی آرد
خضر خود شو چو رسد موسم پیری بلبل

سرخ شد گوش گل از زمزمه رنگینت
نشدی سیر باین تازه صفیری بلبل

باغبان در چمن از بهر فریب آمده است
گر دهد گل بتو زنهار نگیری بلبل

بی زبانان چمن زمزمه در دل دارند
منگر جانب ایشان بحقیری بلبل

بسر گل که بخوان در چمن بزم سخن
غزلی چند ز طغرا نظیری بلبل

روز دیگر که دوران بچیدن یاسمین کواکب پرداخت؛ و در هفت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت؛ بطریق هر روز کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج بستان سنبلستان چین شد؛ و قبل از آنکه پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند در سرابستان کابل تاجداران غنچه بپای بوسی کلگون اقبال سرافراز شدند؛ مرزبانان چمن و زمین داران گلشن تهنیت خرمی اهم گفته هر یک را سعادت پیشکشی و پای اندازی دست داد؛ گل زری که در کره

غنچه داشت؛ بجهت نثار بر کف نیاز گذاشت؛ ریحان سیاه گلی که برگ سرخ روئی میکرد؛ برای نهال شدن هدیه آورد؛ لاله عنبر چه که پس انداز کرده بود؛ سر قدم ساخته پیشکش نمود؛ نرگس کهربائی که بجای مردمک می نشانید؛ منت بر چشم نهاده نظر گذرانید؛ سپر لحاف نسترن شرف التفات پذیرفت؛ و گلبدن شقایق از فیض توجه شکفت؛ بنفشه خط بندگی داد؛ و سنبل بکار و بکشی استاد؛ الحاصل نسیم شوق و شمیم فوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردیده خضروار بدرقه پیشخانه جاه و جلال شد؛ هنگامی که در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با چلقد برف و چار آینه یخ بتفنگ اندازی تگرگ و تیر افکنی باران مرتکب بود؛ و لشکر بهار را از رعشه دست به تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت؛ لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل بآن کمین گاه زمهریر انتقال فرمود؛

ز بیم برف آن کوه خطرناک
رسیده مردمک از چشم افلاک

چنان در روی برودت پا فشرده
که آتش در درون سنگ مرده

بروز حشر گردد چون ستاره
ز تیغش آسمانها پاره پاره

ده دگر تند باد شش رعد و زخ
کند سرچشمه آتشگری یخ

هراسان کرده یخ بندش ملک را
ز سرما سوخته روی فلک را

چه غم آن پردلان را زین تنگ رفی
نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار بی ملاحظه چون ابر پشته سوار بفراز کوه برآمدند و در یکطرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر پهن دشت بدخشان ریختند؛ پسر نذر محمد خان سلطان خسرو که خود را دران سرزمین قهرمان الماء والطین میخواند دانست که اگر این بادپا سواران خار استنکاف دست به تیغ آبدار کشند آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا بخبرهای دیگر چه رسد؛ گوهر مثال سر قدم ساخته استقبال نمود و ببوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر نصاب لب خود را مرجان کرده چون یاقوت و زمرد سرخ رو و سرسبز شد؛ و ازان لعلستان موکب الماس مشرب بدبدبه بر سمت بلخ شتافت که رنگ معدن فیروزه از نیشابور پریده در عقیق زار زمین افتاد؛

علم شد گر تنای رزم گستر
نشان داد از خروش اهل محشر

نفیر از تنگنای نی نالها کرد
می آشوب را از لب رها کرد

نقاره از صدای فتنه انگیز　ربود آسود کی از خاک مهمیز
ز هر سو بل مست ابر هنجار　روان کردید بر داماں کهسار
ز اقلیم شکوهش بعد سالی　نموده طاق گردون چون هلالی

زبان نگذشته از لب هیچ بسته
ز دندان پل بر رود نیل بسته

در هر قدم قلعهٔ و در هر گام قریهٔ زینت پذیر قبضهٔ تصرف گردید و بیست و یکم تیر ماه الهی صبح پنجشنبه چتر آسمان پایه آفتاب سایه بر معمورهٔ شهر بلخ پرتو جهانگیری افکند ؛ و غلغله کاری نقاره چی و هیبت انگیزی علم دار ؛ و پلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار ؛ و کج ادائی تیغ و سیاه سیادی سپر ؛ و گرد مشت گرز و بلند پردازی شمشیر ؛ و نشان طلبی تیر و گشاکش کمان ؛ و مار پیچی کمند و افعی زبانی سنان ؛ و گزندگی زنبورک و نیش و هنی تفنگ ؛ و زبرکوبی توپ و زیرجاقی میدان جنگ او ز لکانرانی دست و پا گرد یکنکاش زبان گشوده گوش بحرف یکدیگر دادند ؛ نذر محمد خان سپاه تباه خود را با افواج و بیج ترازوی نگاه سنجید ؛ از زمین تا آسمان تفاوت دید ؛ یافت که بانهایت گرانجانی سبک خواهد شد ؛ گفت بنوز که پلهٔ جنگ بمیان نیامده خود را بکناری باید کشید ؛ بااین انداز با جمعی پریشان شدنی از شهر بصحرا تاخت ؛ که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند ؛ چنگیز نژادان را چون کار بر سر افتاد پشت نکرده پا قایم کردند ؛ و از طرفین دست باسلحه رسید ؛

بی طیش نماند در بدن هیچ سر مو　گردند رکین دو فرقه باهم یکرو
افتاد زبسکه طرح جنگ از پی هم　شد بسته ره صلح و صلاح از همه سو

ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد ؛ صدای رعد تفنگ برخاست ؛ و ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت ؛ غنچهٔ کلاه خود سر به تبسم بر آورد ؛ و سوسن چار آینه شکفته تر گردید ؛ شاخ کمان سنبل گشت ؛ و گل سپر صد برگ شد ؛ گلچینان سرزمین رزم و دشت بیابانی بر آورده از هر طرف شاخچهٔ سنان و بستان افروز تبرزین ؛ و عشق پیچان کمند و نیلوفر ندوبین ؛ و غنچهٔ زاغ نول و نرگس شمشیر ؛ و زبان بقفای نخاق و ریحان خنجر ؛ بر یکدیگر انداختند ؛ و از جویبار تیغ آنقدر آب برنده بر هم پاشیدند که سرخابهای خون در کشتیان زار رسته از خواب جسته پروا نرآمدند ؛

دشمن ز سپاه خسرو ابر سریر　در گلشن رزم گشت همرنگ زریر
خون در بدنش نماند از بس هر سو　تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر

بتعجیل راندن بهادران و اسب انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان منصوبهٔ جنگ بجائی رسید که خان مذکور شهمات شود ؛ از فرزبند تدبیر دست کشیده دغابازانه رخ تافت ؛ و از عرصهٔ گیرودار منهزم شد ؛ سپاهش بعضی چون مهرهٔ مضروب دستگیر شدند ؛ و جمعی مانند آلت طرح داده بعجز خلاصی یافتند ؛ شهر بلخ که تختگاه افراسیاب تورانی بود بضرب تیغ رستم مسخر گردید ؛ و از نو دز رشش کوس فتح باواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید ؛

دور شاه نوجوان آمد جهانش همره باد　شش جهت را تهنیت هفت آسمان زانو قرو باد
سکهٔ صاحبقرانی در دیار بلخ زد　دشمنان کشتند غمگین و دوستانش خرم باد
تیر اقبالش باندازِ بخارا گند یافت　عیش او از روی کناره اندجان آمده باد
میر و رو بر بسمرقند از برای تا شکند　برد و خواهد شد مسخر این هم از آن آمده باد
میرسد از چین کمند نصرتش تا ملک روم　کنگر قصر خدیو ایروان از هم ده باد
سیخ روپیه کرد از طغرای اسم آید در قلم　از طفیل نسبت نامش نشان آمده باد

بسم الله الرحمن الرحیم

ز طغرا چو این حرف شد صوت یاب　از او یافت آهنگ بلبل خطاب

بیشتر و ساز سخن ترانهٔ حمد صانعیست که گلشن ابیات رنگین بعندلیبان الهام سرود ادا فرمود ؛ و برگ و نوای گفتن زمزمهٔ ثنای خالقیست که چمن فقرات دلنشین بطوطیان وحی ترنم کرامت نمود ؛ در بزم نازک بیانی قانون در زیر کیری الفاظ را بمضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت ؛ و در محفل راست فهمی بیچیده گی نغمهٔ سخن را با نوا آنهٔ معیار الادراک نواخت ؛ بسازش کارفرمای گرش نقش و ستان سرایان تقریر هم آغوش درست نشینی ؛ و بنوازش راهنمای لطفش دیدهٔ فکر مقام شناسان تحریر سرشار باریک بینی ؛

از نو ساز برگ بهار سخن　ز و رونق لاله زار سخن
ز گلبانگ مرغان رنگین نفس　شقیق ریزد از شاخسار سخن
بساز لب تازه گویان زند　ره نغمهٔ آبدار سخن
بمعنی سرایان زبان فی دهد　که صد گوشش گردد نثار سخن

مقام ستایش چو آید بچنگ … فتد جوش در نغمه زار سخن

بنازش کل نغمه از تار نی
شود ریشه پرداز تار سخن

و سرود و درود کوشش کذار برازندهٔ زمزمهٔ انا افصح که بترانهٔ سخن امتنانش بنوا رسانید؛ و کلبانک صلواة سامعه شناس زیبندهٔ ترنم انا کلام الناطق که بشعبهای اسرار عارفانرا ذوق مقامات چشانید؛

قوال شریعت که عرب راست نبا … نشنید عجم ازو بجز قول آله
شد پاره بانکشت نوازنده کوشش … در مجلس اعجاز بنمائی دف ماه
آن ساقی کوثر که حجازی سلبست … برج نجفش به از حصار حلبست

از نسبت آل او درین نغمه سرا
طبعم ز مقامات حسینی طلبست

اما بعد مخفی نماند که نغمهٔ بلبل کلشن راز خواجه حافظ شیراز نه چندان پیچیده است که مرغوله شناسان پرده مقام فهمی زنکله بند رسوائی نشوند؛ و نه آنقدر بیگانه که رمز پردازان پرده آهنک آشنائی از پردهٔ تحقیق بیرون نروند؛ دیوان هدایت نشانش چمنیست از چشمه سار لسان الغیب خرم؛ بل چندین کلشن است از خوبی روی یار بهم پیوسته سروهای سطور از سنکینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده؛ و کلهای سیراب معانی بر شاخسار لطافت رنک برنک افتاده؛ سنبل الفاظ بصید نظارکیان دام تر و تازه کسترده؛ سهیلی و غنچهای نقط بتسخیر کلچینان شکل مربع برآورده؛ جوبهای بین السطور از موج بهشت مژکان با نجیوان در زبان کشائی؛ ریاحین رقوم بشکست خط کلرخان عهد بستهٔ صف آرائی؛ کلبن غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان؛ چهار برکه رباعی باندازناخن بدل زدن دامنکیر فکر ادا شناسان؛ شقایق نکتهٔ رنکین سرمایهٔ نوبهار شکفتکی نسترن دقیقه شاداب دستکاه نیسان آب و تاب؛

نه کلشن سرزمین مهر و ماست … شفق با سایه اش یک بست و یکجاست
ازو طفل نکه بیکانهٔ چشم … که روشن تر بود از خانهٔ چشم
ز نشترکان پلک انداز و سوزن اندو خنک … که شاید چشم با بروی توان دوخت

نی کلکش نوای تازه پرداخت
برای عندلیبان نکتی ساخت

از پایداری قصر کلامش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه دار؛ و از درست نشینی الآت کلمانش پیتهای نزاکت بنا آهنین دیوار؛ از تازکی هوای سخن مجموعها از شیرازه در ریشه دوانی؛ و از آیاتی بحر نظم عنان سفینها بدست روانی؛ از رنکینی الفاظ کوش مستمعان بشفقکده مشهور؛ و از روشنی معانی هر لفظ فانوس چراغ طور؛ بیت دقیق لذتکدهٔ دربسته؛ پیچیدکی مصرع رشتهٔ کلدسته؛ خامه اش زبان کام الهام است؛ و رقومش مرغان ملایک پیغام؛ تقدس ذاتش بر صدق انتقال برهانیست قاطع و دلیلیست بی مانع؛ خمیر شور رش کزین طینت مالش خوردهٔ پنجهٔ محبت؛ چراغ دل پر نور فتیله خواه شعلهٔ طور؛ تارهای نفس مرغ شکر را قفس؛ بلبل زبان غزلخوان کل ایمان؛ خانهٔ کوش موروثی سروش؛ دیدهٔ بلند نکاه قابل دیدن آله؛ سر بیکانه از هوا حباب بحر تجرد و فنا؛ پای همت بخیهٔ دامن قناعت؛ دست دعا روشناس درکاه کبریا؛ عقدهای انکشت بدانهای سبحه هم پشت؛ قرص مهر بهشت کرمی جبههٔ صبح خیزش از تنور خلقت مهر سر تافته؛ و خوان مصلا مایدهٔ بلندی فیض از افتادکی پیش او یافته؛ تا سعی او در خرقهٔ خلاصهٔ پنبهٔ منصور؛ چوب نعلینش در آغوش پروردهٔ شجر طور؛ بصفای ظاهرش کمند وحدت از پیچش هالهٔ ماه در پیچ و تاب؛ و بنور باطنش چهرهٔ بضمیر کذشتکان رشک چراغ آفتاب؛ صاف بادهٔ اعتقاد پیش از بنای دردکدهٔ انکور؛ با خلوت نشینی شیشهٔ دلش بجان در یک قالب مشهور؛ شور سخنش با شوری اشک درد هم نژاد است؛ و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه؛

زحرفش عیان خوب و زشت همه … کلامش بود سرنوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن … ازو یافت لذت بدوش سخن
ز اوراق سنبل بود فرش … رک کل بود رشتهٔ مسطرش
دواتش ز نرکس کیفیت لعب … بر یحان ترلیقه اش هم نسب
مدادش چو از وعده کردن سراغ … شده لاله را صرف دود چراغ
قط خامه بر ناخن کل زده … ز نکز لک رک صوت بلبل زده
پی خردهٔ کل قلم در تراش … بسوسن قلم پاک کن همقماش
نی خامه اش طفل منصور مغز … ولی نیست در کفتنش پای لغز
پی سر خنهاش نزاقسام رنک … دوات کل آورده سرخی بچنک

کند بلبل از بهر دفع خزان
غزلهای شاداب او را روان

چون کلام اسرار تراوش نه از مقوله گفتگوی قشر بیست بر اهل هوش لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا بنظر نسب شناسان لآلی معانی نگذرانند نسبت بآن محیط فیض بلاغت نسب سهو القلم قضا طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو سلطان ملک سخن است در اصلاح بیتی که اهم خود ارتکاب رفع مفسده اش نموده اند آنچه بخاطر فاتر آورده در این رساله مشتمل بر پنج مقاله بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که درین باب بشرع اهل سخن تفکر با واجب عینی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند کاشته این بی بضاعت بازار فکر را حک نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند

چون شد مرتب دو باب آن بیت	معیار الادراک یعنی رساله
کلکم چنین ساخت دیباچه اش را	صرف رقم گشت اوراق لاله

بسم الله الرحمن الرحیم

چشمه فیض طغرا نام این تازه مقال است که از تری لفظ خشکی نخواهد پذیرفت وتشنه راه انشا که جویای آب خیال است در معنی خیرات جاری او خواهد نقش گفت

ای ملک وجود بربست ماورای	اقلیم عدم زکشورت صحرایی
گردون که علم بپاک جهان سوی تست	بر توسن کبریائیت تمغایی

حمد اکبر پادشاهی که لشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی پیداست ؛ و شکر جهانگیر پناهی که فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر بی نشانی هویداست ؛ بکورنش آن خسرو ازلی بندوی افقی زنار چرخ انبدکف بر جبین داشته ؛ و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه زفلک از مهر دست بر سر گذاشته ؛ پای درس لاهوتیش محل تشریف پای شقداران اماکن مبدا و معاد ؛ و ته جروکه ناسوتیش مقام خلعت پوشی عمالان مواضع کون و فساد ؛ بتحریک مهاوت دربارش فیل سیاه شب از صبح دو دندان برکوه خاور ؛ بمهمیز چابکسوار سرکارش اسب سفید روز را از خورشید یک سُم بر پشته باختر ؛ در پنجاب زمین جبروتش قصبه سرهند مشهور باسمان ؛ در بهار

چمن

تنبیه ملکوتش روح خانه گنگ معروف بکهکشان ؛

کند در اکبرآباد زمانه	بعام و خاص لطف بیکرانش
ز در بارش گران پیداست کوکب	برد روز زینه سعد زنگی شب
بسر خیل سحاب آن خویش سلطانه	ز رعد خرجی بخشد نقاره
عظیم الشان کرده ورا چو راب	وهر از ماه نو ماهی مراتب
چو بهمن یار ابر انگیخت شبرنگ	کمان رستمش داد از پی جنگ
با فشنجان مهر عالم افروز	سراپای نسبی بخشیده هر روز
کند تا فخر سلطان عنبر شام	اتاقه از هلالش داد انعام
برق انداز ابر برشکالی	مهم هر سال یک دو سال آلی
چه غم خاک و رشی را ادستان است	که چلقه دار فرش چلتنان است
جهان در فوج قدرش نیست قاصر	بچار آیینه پوشی از عناصر

بحکم او سمند چرخ گردان
زخورشید گرفته داغ بران

و صد لاهور صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهار سخا منصبداران شریعت را به سبزی همایون رسانید ؛ و هزار ملتان تحیات بر شهریاری که در لوردین قبه نجف از نیسان عطا جاگیرداران طریقت را نهال برگ خرمی گردانید ؛

در هند سواد اعظم کون و مکان	شد حکم ز شاه اکبر ایجاد نشان
کاین هر دو خدیو را بود دهر شکوه	در وقت سواری ز فلک تخت روان

چمن ترانه مرغ خسرو شام و حلب بقانون هند تا مقام زهره چنگی رسید قوال زبان بتال نوازی دولب پاک خوان وصف معراج میتواند گردید

شبی که از آب و رنگ بطریق روز هولی هند شش جهت را تر و تازه داشت ؛ و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان سند مقام سرود را میگذاشت ؛ ماه بذوق دایره نوازی پوست آهوی چرخ بر چنبر هاله کشید ؛ عطارد بشوق موسیقار سازی قلمهای دبیری فلک پهلوی یکدگر چید ؛ زهره بجهت نغمه بسته نگار بچینی نوازی کاسه بدر نشست ؛ خورشید برای صوت نمائی حصار زه شعاع بر کمانچه هلال بست ؛ مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری قوالان کشود ؛ مشتری طیلسان خویش را برداشته بپرده چنگ آسمان کوک نمود ؛

زحل را در مقام از کهکشان خواهش نغمه سازی رود کشت ؛ قطب را درین هنگام از فرقدان مدار بنوازش تال گذشت ؛ رقاص چرخ از ماه و مهر سررشته دار زنگبازی ؛ قوال زمانه اندراینهٔ سپهر اصول گیر نغمه سازی ؛ سهیل از تیر شهاب بنواختن نی پرداخت ؛ شعرا از سلخ ماه عود نغمه افروزی ساخت ؛ راس انتار مدار ابریشم نواز بود ؛ ذنب از نقطهٔ اوج صدای سنج مینمود ؛

شبی دوران بساز هند یابست
ز گردونش یکاوج در ته دست

شبی عیسی درین فیروزه ایوان
شده تنبک نواز مهربانان

شبی چون عندلیبان نشر طایر
ز جوشش نغمه کلریزد وایر

شبی کف الخضیب از نغمه خوانی
اصول افروزند سنک در روانی

شبی یکجو بنات النعش را صوت
نگشته در طربگاه فلک فوت

شبی رعد از سحاب خود دهل زن
زبان بر بازبر قش دیده روشن

شبی هندوی چرخ از صوت بنغم
زبنجاب حوایشش طبع خرم

درچنین شبی جهانگیر اعراب حشم در عشرتخانهٔ اسلام از قوالان حقگو راک می شنید ؛ ناگاه از پیش اکبرشاه ملایک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق داکچوکی شادمان رسید ؛ بعد از سجده و تسلیم بروجه اتم عرض نمود که حضرت لمع داد زینت بخشی بارگاه داده ؛ و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را از دربار معلی با اسب خاصهٔ خوش راه فرستاده ؛ در چراگاه قدس اگر زرده مهر با این اسب میگشت ؛ در شاهراه انس از نیلهٔ سپهر بلگام اول میگذشت طاوس زین مرصع بسکه باین کوه باد تعلق دارد ؛ پای رکاب ملمع از سر او هیچ وجهی نمیگذارد ؛ اگر بطو[illegible]ید صوفیست از جل خرقه پوش ؛ و گر از طویله براید سالکیست از زین خانه بدوش ؛ بادپای جهان سیر برق اگر پی این رهوار نمیدید ؛ طریق جستن از غرب بشرق یکجو نمیتوانست فهمید ؛ دریای تنش بموج یراق خوشاب هرچند طوفانیست ؛ کشتی زینش بزور لنگر رکاب در مقام امانیست ؛ این فیروزه سم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید ؛ از دست دوانی آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید ؛ بسکه از تنگ خویش بارتکاب جلدی کمربسته ؛ بیک تازیانه از چار جامهٔ عنصری بروق جسته ؛ اگر سایهٔ این اسب بر بساط شطرنج می افتاد ؛ فیل آن بساط را منصوبهٔ طی الارض رخ میداد ؛ نقاشی که قلم بشبیه کشی این فرس انگیخته ؛ چکیدهٔ برق تجلی عوض رنگ در صدف ریخته ؛

آن شاه که اکبر است دایم کارش
شد حکم که نزد تو جهانگیر شهی

زین با به اسپی نداشت در کارش
آرم که شوی تاخته تا دربارش

بعد از استماع این خبر شهریار کیهان بخرمی تمام مرتکب سواری گردید ؛ و شور سواری خسرو بحر و بر از جلاجل پیادگان در یکمقام بدربار معلی رسید ؛ بمقتضای امر عالی استقبال منصبداران و احدی سماوات بظهور پیوست ؛ و بموجب حکم متعالی پیشواز کارکنان و متصدی علویات صورت بست ؛ یکطرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدأ و معاد بکورنش سرفراز ؛ بیکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد بتسلیم ممتاز ؛ و در جلو در راهت این مرحله شرافت چراغچیان ثوابت بر خویش دوان ؛ در پس و پیش این بادیه سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان ؛ آتشباز کرهٔ اثیر در موشنک اندازی تیر شهاب از شعله گرم تر ؛ فانوسدار کرهٔ زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر ؛ قوالان را درین شاهراه منازل مهر مقامات خواندن راک و رنگ ؛ مطربان را درین گذرگاه بروج سپهر مواضع نواختن تال و مردنگ ؛ فیل گردون از هجوم سواران مشهور دست و پا گم کردن ؛ ابلق گیتی از غلوی پیادگان معروف سراسیمه گشتن ؛ گرد تردد هردم در بازار رنگینی گردهٔ طرح گلشن ؛ غبار تکاپوی خلق بازار از تارک خاکه نقش چمن ؛

میسوخت ارم ز عشق این مرحله داغ
از بسکه متاع خرمی شد بدکان

ره وست نحس داشت در گردن راغ
بازار شکفت تر شد از کوچه باغ

هندوی قلم اگر بجاروب سوی تعریف بازار شتابد از کثرت بیان لفظ و معنی راه بیرون شد نیابد لهذا پایدکان تعداد اصناف بازیدش گذاشت بشرطانکه هنری بهتر اختصار تواند داشت

قصاب چون از بهر مشتری بذبح گوسفندان فربه کف گشود ؛ حمل را از نهایت لاغری با برهای شیرمست ذبح نمود ؛ روغنگر آن گذرگاه چون ثور را در کارخانه یافت ؛ بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشی گنجد بسها شتافت ؛ خبازان چون بدستیاری اختر آرد

میده صبح بدکان رسانید؛ بجهت علاج مشتری زیاده سر خود را
پیش دست خود کردانید؛ خفاف روزی که بطاقهای دکان کفش
رنگ الوان میگذاشت؛ دو شاخه را از نزدیک سرطان بهر
دور چیدن کفشها برداشت؛ حداد چون از کوره پرتاب آهن
زنجیر سازی بر آورد؛ اسد را بجای شیر قلاب بزنجیر فیل سرکار
در آورد؛ علاف بموجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان
ریخت؛ یک بخوشه تنگ مزرع سنبله جهت خرید و فروش
در نیاویخت؛ بقال چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام
در دکان چید؛ برای وزن کردن آن اجناس بغیر میزان چرخ
ترازوئی ندید؛ عطار وقتی که از هر صوبه جهت این بازار
دارو برداشت؛ حب الغرور بدل مارچوبه عقرب کردن
بطبله خود گذاشت؛ چاقگر بزور باد و هوا تغار اخگر شفق را
تا پیش نکشید؛ خسرو آفاق لشکر صبح لوا قوس را لایق تیراندازی
ندید؛ آتشپز این رفیع بازار گوشت پز را قابل دکان
نیافت؛ و گرنه پیش چوپان سبز حصار بقصد خرید کردن جدی
میشتافت؛ گازر چون برای شستن رخت تر دست آب
کشیدن چاه کردید؛ نزور سر رشته داری بخت غیر دلو چرخ
بار پس خویش ندید؛ کبابی اگر بخونگری اخگر حوت را بر تابه
نمی انداخت؛ جوش فسردگی دریای اخضر در میان آب کباب نمی
میساخت؛ ماست بند چون بجهت مشتریان شیر صبح را برو
کار خود برد؛ در میان پنیرهای لایق دکان پنیر سفید ماه را
بی نمک شمرد؛ خباز درین بازار پر آب و تاب بسکه نان پزی
خوب آموخت؛ کلنبه زعفران زده آفتاب بقدر حبی در تنور او
نسوخت؛ قناد چون از خرمن نیشکر بکجی شیره قند و نبات کشید؛
از خوشه چینی او حبی اختر حلوائی بازار کهکشان کردید؛ سیمکش
از کرفتاری کلابتون بسیم طلای آفتاب نپرداخت؛ و گرنه نقره
چکش کوناکون بر سندان خود نقده آتش میساخت؛ شمع چون
در شام این راه شمعی را بمشتری خود مینمود؛ از رشک چون پیه چراغ
ماه شمع کافوری صبح در گداز بود؛ صراف این خجسته بازار بسکه
مدار بند سرخ آفتاب گذاشت؛ سیاه و سفید لیل و نهار پیش او
یکدینار اعتبار نداشت؛ شیشه ساز را بسکه از فراخی دست هردم
سنگ مینا بکوره می افتاد؛ اگر شیشه چرخ بسنگ او میشکست از دکان

عوضش

عوضش میتوانست داد؛ مسگر بجستن تنگنای دکان بنوع کاجی کار
پرداخت؛ با وجود کوچکی چکش تنک و سندان دیک بزرگ فلک را چی
ساخت؛ جوهری تا در دکانچه زرنگار لآلی آبدار در بساط بچید؛
از عکس آن آیینه سپهر دوار بیاسمین زار کواکب نرسید؛
نقاش اگر بتصویر کشش زمانه کاغذ مصوری خود را نمودی؛
بجل داشت صورت این بالاخانه از بیوقوفی او معطل بودی؛
سبزی فروش هر چند از باغ سپهر باوردن سبز بهاو کاندار
کشت؛ اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر مدار او درین بازار نگذشت؛
کوزه گر درین سرزمین هنر اگر بساط کوزه و سبو بنچید؛ اکنکش محالات
قضا و قدر سبوی فلک را از پیش که میخرید؛ خیاط چون درزگری
قبا را و دل خود برنگ دیبا نقش بست؛ سوزن رشته
افروز بهار را از سرعت بخیه دوزی آن شکست؛ حلاج را
اگر در کارخانه مشاطه چرخ شکوه بکمان نمیرسید؛ کوه پنبه
صبح از پنبه دانه بضرب کدام آلت پاک میکردید؛ اتوکش
در دکان فلک بساط با آتش فروزی نیارست پرداخت؛
بجهت رخوت رسانی خیاط اتوی هلال با اخگر شفق کرم ساخت؛
بزاز هرگاه بجوبکر بحور قماش و حریر دکان خود را پیمود؛
از پهنای توب اطلس و منتج درازی چنان کزی بسیار کم بود؛
صباغ اگر هنرم کاهکشان بزیر دیگ قرمزپزی نمیگذاشت؛
کرته بت سبز بینه آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت؛
کحال اگر از زبردستی حکمت شاف ابیض صبح بکف در می آورد؛
بجز در کشیدن آن بی زحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد؛ حکاک
از کوهر فروش زمانه درین بازار مهربانی نیافت؛ و گرنه آن لعل
تراش یکانه بالماس تراشی صبح میشتافت؛ دباغ از نهایت شعبده
کار اگر بپوست وایه چرخ میدید؛ در کف سازنده رونکار نقاش
بمقام بخت نمیرسید؛ زرکر بمدد کوکب خورشید ضوا اگر درین بازار
دکان نساختی؛ از برای حلقه کوش ماه نو بکدا از نقره بدر چیان
نپرداختی؛ شعرباف چون بر نورد بحو بکار میلک و مطبق را
وا کشید؛ ماکوی هلال را از کجی دو سر قابل بدست کرفتن خویش
ندید؛ خرده فروش در خور وسعت دکان ازین بازار اسباب
نپذیرفت؛ و گرنه چرخ را با جمیع اختران مشت سنک ریزه
بساط خود میگفت؛ تنبولی وقت بستن بیره پان تا کف بجد اکردی

اگنگ صبح نکشود ؛ سیپاری سلخ ماه را بجهت آنکه با مقراض هلال خود ریزه
نموده ؛ کفش دوز را از پاکیزگی هنر مصالح آب نکشیده بخاطر
نگذشت ؛ و الا بهر کفش مردم مسطح کیمختهای سبز افلاک صرف
میگشت ؛ قلعیگر از راه وسعت دستگاه بسکه قلعی صبح را
بدکان کشید ؛ دیگ سیاه چرخ را چون طبق ماه بهنر خویش سفید
میتوانست دید ؛ سراج اگر از روی استقلال در دکان بازار
اردو می نشست ؛ بجهت اسب آفتاب بر زین هلال از طسمه شهاب
دوال رکاب می بست ؛ تکلتو دوز کار خویش را چنان بر طاق
بلند گردون نگذاشته ؛ که بهر دوختن تکلتو در دکان مصالحی
غیر نمد صبح نداشته ؛ نعل بند برای اسبان چرخ نورد چون
باوج چالش زدن نعل رسید ؛ دستش از راه کوفتن آهن
سرد گرم رویه چنین انحراف گردید ؛ بیطار را انتقام سوار
سیاه ابلق ایام را بد عمل شناخت ؛ و گرنه بحکمت خورانیدن
گیاه بهتر کیب فیل سپهرش میساخت ؛ علاقه بند چون از کار
نمایان نام و آوازه استادی بر آورد ؛ آفتاب را در حلقه شاگردان
بجهت ابریشم تابی در آورد ؛ سپر دوز از تار مدارات انجم سپر را
چنان مستحکم اندوخت ؛ که سایه اش را از قایمی هر دم نعمت
سپر گرگ نتواند فروخت ؛ تیغ ساز روزی که بدکان شاگردی
آفتاب بهر تیغ بپایش افتاد ؛ بسکه بازار هنر را گرم یافت
تیغ را خنک نکرده بدست او داد ؛ تیرگر چون در کارخانه
خویش بانواع و اقسام تیر پرداخت ؛ تیر شهاب را از نافابلی
کیش چون تیر خاک بصحرا انداخت ؛ کمانگر بجهت آن خسرو جهان
اگر چون سر رشته بکار نمی چسبید ؛ کمان سیه شاخ فلک را دوسان
بته سوهان کهکشان که میدید ؛ زره باف از عالم حضرت داود
در صنعت مرتبه اعلا پذیرفت ؛ زره چرخ که تیره تر است از دود
برنه روشن او که برابر میگفت ؛ صیقلگر افزار خود را آراسته است
که آئینه شب را روشن باید کرد ؛ اگر درین کار خاکستر نمیخواست
فلک را بدامن خاکستر چه کار بود ؛ نجار وقت تراش در آسمان دسته
تیشه هلال را شکسته یافت ؛ از بسیاری کار مردم در دکان
بساختن آن نتوانست نتافت ؛ موی تاب اگر بجهت سر بی پا
و سر دست بشغل رسن تابی میکشود ؛ دلو چرخ بدور آن تر دستی
هنر در چاه حوادث بی رسن نمیبود ؛ سیاهی ساز بهر والائی

رقم مداد از دوده چراغ کوکب ساخت ؛ لهذا بوقت صاف کردن
بکقلم فروش را در شیشه فلک انداخت ؛ کاغذ فروش در بهار
کاغذهای الوان را میشمرد ؛ ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را
باد برد ؛ صحاف از بسیاری شغل و ربار کمی در کارخانه خود می نشست
و گرنه بجهت قدرت نمائی کار جلدی بر مجموعه فلک می بست ؛
طلاکوب را از کل کثرت مشتری فرصت جزئیات کار خود نبود ؛
از نجهت باقلم فولاد مسطری ورق طلای مهر را کتابی نمود ؛

از دولت آن ورنگ ارد و بازار / صبر پر کنه رونق بهوا می پاشید
گردید فضا چو قصر تنه نقش و نگار / زان تحفه که بود در کف منصبدار

او جخان هلال کمانی که چون تیر شهاب پروای آفتاب نداشت ؛
بجهت قربان آن نشاندار قاب قوسین بر کف نیاز گذاشت ؛
رفعتی ان بدر سپری که چون شمشیر برق محتاج بندی نبود ؛ با آن
رسه پوش حلقه چشم نظارگیان پیشکش نمود ؛ همچنان ابر بار از شفق
بنگارش فیل سیه بهار نه پیوست ؛ در موضع پیشکش از باران
نیسان زنجیر بر پا فیلش نه بست ؛ سردار خان اکلیل چون تاج مرواری
خوشه الایق دید ؛ بقصد گذرانیدن از ایوان فیروزه بر سر آن راه
دوید ؛ پردلخان ثریا چون در باب پیشکشی سمند غیرت انگیخت ؛
گوهر خزانه خویش را بر طبق ارتفاع ریخت ؛ و همچنین از باقی امرا
مثل تهورخان سعد ذابح ؛ و بهادرخان سماک رامح ؛ و کینخان زبانا
و جنگیخان عوا ؛ پیشکشی پس انداز خویش بوقوع پیوست ؛ و مجرای
هر یک در خدمت آن شهریار صورت بست ؛ پرویز طالعی که طبق
نثار آن خسرو نمود ؛ بکلید انعامش در گنجی بر روی بخت خود
گشود ؛ همایون قسمتی که بگذرانیدن برگ سبزی پرداخت ؛ با چمن
آرامش خود انهال ریشه امتیاز ساخت ؛ الحاصل جهانگیر حق
نشان از امن آباد کعبه باگره آباد عرش رسید ؛ و بعنایات اکبر پادشاهان
زیاده از آنکه مرتبه خرم و سرفراز گردید ؛ از آنجا که جدائی در میان نبود
در باب حکمرانی صوبجات دین رخصت یافت ؛ و چون ضبط
برکات اسلام فرض نمود از آنکه آباد عرش با امن آباد کعبه
شتافت ؛

شاهی که قریش الحق راه نمود / بگرفت به تیغ اگر جهان نه عجیب
از نو بخدای اکبر آمد بوجود / در طالع شل از ازل جهانگیری بود

اما بعد اهل هوش بر صحت این تحریر گواه اند ؛ و بر صدق این تقریر آگاه ؛

که دفتر سرکار پادشاهان بدولت رقم رونق می پذیرد؛ وطومار
وقایع خسروان ببرکت قلم رونق میگیرد؛ وزیر انزوایی سازش
خامه در خدمت سلاطین چه کار؛ ودبیر انسانی نگارش نامه
در حضور خواقین چه کردار؛ نویسندهٔ برات بی رقم طرازی در کار
معطل؛ روزنامه نویس بی خط پردازی در دربار مهمل؛ فرد
بغیر تحریر بناگوش بیست بی زلف عنبرین؛ ورق بدون تسطیر
بر روییست بی طرهٔ مشکین؛ مرقع را از حسن خط حاشیه
وافشان میزیبد؛ مجموعه را از خط خوش جدول وسرلوح میسزد؛
سفینهٔ خالی از سطور کشتیست بی مردم؛ بیاض تهی از رقوم
صبحیست بی انجم؛

کز قلم تسوی مقصد اقصاست خط
زینت کتاب از ورق کشت بمعنی بدید
خامه چو شد حقه باز حقه بود املاء
بر سر هفت آسمان لوح وقلم را نگر
بی رقم سر نوشت نیست بعالم کسی
کز الف اصطلاح راچو ستون خانه خوانند

نزد شناسای فرد نور مصفاست خط
از سه صورت ولیک زیب وبهاست خط
معرکه جز فرد نیست معرکه آراست خط
پست کاغذ مبین کز همه بالاست خط
تا چو قلم پا نهاد بر سر اسماست خط
بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط

گرچه نطغرا بود حکم شهان زیب دار
چون برقم وارسی زیور طغراست خط

لهذا جمشید سکندر حشم طغان سپاه؛ هوشنگ دارا خدم
سلیمان بارگاه؛ افراسیاب ممالک دانائی شریعت؛ کیخسرو
اقالیم آگاهی طریقت؛ خط فرو دیباچهٔ قواعد پادشاهی؛
ورق نگار خاتمهٔ قانون دین پناهی؛ بنوشتن هفت قلم
چنانچه باید مرتکب گردیده؛ ودر هر قسمتی از رقم بنهایت کمال
رسیده؛ خاتم بند قضا چون بیراق سازی تحریرش پرداخته؛
مقطاور را از دندان شیر ماهی هلال عید ساخته؛ برای حجهٔ
قلمدانش اگر مصالح درکار نمیبود؛ شاخ نخچیر آفتاب از سرش
جدائی نمینمود؛ اگر بجهت کاغذ گیرش استخوان حاجت نمیگشت؛
دندان فیل گردون از دهانش چسان میکند شست؛ نی خامه اش
از شیرینی حروف بنیشکر سر مشق داده؛ وکاغذ نامه اش از رنگینی
معانی بلعل تر قطعه فرستاده؛ دست اجلالش چون باصطلاح
کاغذ مهر ضیا پرداخته؛ تراشهٔ هلال را از سر مقراض بدر لقا انداخته؛
تا بسودائی دوات از کلک رنگین چوب گل نرساند؛ از بارهای

لیقه به بهار عاقلی ریشه ندواند چون از کلک خرمی بخط نگار
احکام پرداخته؛ تا زلف خطهٔ پنجاب را زیر مشق
اهلال ساخته؛

بخط خود شه دین گر نوشت فرمانی
شبیه تازه خطش بود موج آب محیط
کم از هلال نباید بچشم اهل خرد
دبیر چرخ که نامش عطارد گمره است
طلای مهر بپای ورق کشید سپهر
بفرد خشک خطش آنچنان تری بنمود

ورق نیابت آیینه سکندر کرد
صدف زبهر نثارش کفی بگوهر کرد
ز خامه دایرهٔ نون اگر مدور کرد
برای صفحه اش از فرد خویش مسطر کرد
چو بهر حرف خود آن شاه کرسی از زر کرد
که از رطوبت آن خامه را شناور کرد

ز تازه کاری خطش نمود طغرا شرح
بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد

چون حضرت اقدس از روی تعلیم قابلیت منصب داران ابفرمان
مستخط همایون سرافراز میساختند؛ وایشان قدر سر مشق استعداد را
ندانسته در عرایض خویش بتعریف رقم والا نمی پرداختند؛
فرض شد که درین رساله مسمی بچشمهٔ فیض دستور العمل تحریر
در آید؛ تا از اوراقش بتوفیق الهی قوانین توصیف دستخط
اشرف بر آید؛ از انجا که بحرف عرضداشت معتقد بودن
واجب العرض مشهور است؛ در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن
این لفظ کهنه ضرور است؛ اولاً بجهت افتتاح عرایض قواعد شناسی
قلمی خواهد گردید؛ ثانیاً برای اختتام معروضات رسوم دعا
برقم خواهد رسید؛

چون وصف خط شاه جهانگیر کنم
لشکر کشی معنی شوم از اقبالش

فردا ز سر خامه ز تیغ تسخیر کنم
اقلیم سخن را همه تسخیر کنم

این رقم نسبتی بفضو دارد
خامه را بی فروغ نگذارد

بنور فدویت قوی؛ شمس الدین رضوی؛ ذره سان بشرف
عرض ناصیه فروزان سجدهٔ دربار عرش انوار؛ پرتو حضرت
بیچون؛ وروشنی بارگاه گردون؛ ابدالله شعاع نیره؛ میرساند
که فرمان خورشید لمعان بشعاع خاتم اشرف مزین؛ وبفروغ
نشان اقدس معنون؛ در منزل قمر نور بساعت ملمع اضاءت
رخشانی ده کوکب امتیاز بنده گردید؛ واز مطالعهٔ حروف نورانیش
دریافت با وجکاه فخر وتفاخر ومباهات رسید؛ دستخط عیوق

پایهٔ مهر اجلا مشعشعهٔ ظهوری پذیرفت که لفافهٔ اکثرا از پیچیدگی ضیا
طومار صبح سوان گفت منوّر ساز قلم حکم سانی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود در فصل بهار
صفحه را خرمی کند گلزار

نهال غلام وشی یعنی ریحان حبشی بی برکانه در خدمت سر سبزی
عتبهٔ جنت مرتبهٔ طراوت نیسان جهانبانی و نزاهت بهار
صاحبقرانی دام ربیع اقباله عرض مینماید که گلدستهٔ فرمان
لقب در بهترین فصول بشقایق کاری زمین ورود پرداخت
و مرز و بوم دکن را از خرمی بنفشهٔ خط اقدس رشک فرمای گلستان
ارم ساخت نسیم یاسمنی کاغذ حکم تن خشک این بی نصیب حضور را
تازه کرد و شمیم ریحانی خط فرمان دل زار این محروم کورنش را
بحال آورد رونق چمن والا رحمتی سلامت کذا و کذا

نسبت این سخن سو تسا کست
لیک خیاط کلک بی باک است

جویای ابریشم الطاف خاصه یک شعر باف در لباس خدمتگاری
بعرض خلعت بافتهای کرپاس نوروز اساس لایق جامهٔ اطلس
سپهر وقابل چیرهٔ زرتار مهر ابد الله ثوب جلاله میرساند که
فرمان مطبق خریطه و مثال دارائی کیسه در حین تنیکه میلک
بافی بنده را کمخای امتیاز بخشید و رشتهٔ تفاخر از دیبای
ورود تا کارخانهٔ زربفت گردون رسید از نقاشی چیت فرق
طریق ساختن گلبدن یافت و از طراحی قلمکاری خطش براه
مشجر سازی شتافت تشریف ده رقم حکم پروری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بنغمه میباید
که سرود از قلم بگوش آید

دعا سرای جوینی عبد الحافظ حسینی از مقام بندگی در خدمت
شعبه گزینان عتبهٔ حجاز مرتبه فیض رسان عرب و عجم آفاق
و نوابخش بزرگ و کوچک عراق لا زال سرود ایامه بترنم
عرض مینماید که قانون بهجت انگیز یعنی فرمان مسرت آمیز
در حصار نیشابور بساعت نوروز ساز نشاط آوری عشاق دولت
گشت و آوازهٔ نشاط بچنگ آمدن آن مقام خط همایون از دایرهٔ
چرخ گذشت کاغذ بسته نگار رنگش در صد اشوق افزا تراز دف
نوروزی بود و سطور موسیقار آهنگش در نوا ذوق بیما تر از

نقارهٔ

نقارهٔ عیدی بنود صوت آزمای نی کلک حکم دهی سلامت کذا و کذا

سخن از نسبت تصوف کن
شمع گفتار ما سوا یف کن

مرشد پرست تحقیقی درویش عابد صدیقی فرایض بندگی
عارف پسند ادا نموده بعرض خدمهٔ سریر عرش نظیر قبلهٔ
برایا و کعبهٔ حقنا ضاعف الله مراتب خلافته میرساند
که فرمان کشفی رقم و مثال غیبی شیم بساعت خوبی حال فیض
ورود بخشید و از یمن دستخط الهام پایه در سرای شیخ فرید
این مرید بمقام حقایق دانی کارها رسید بهدایت الفاظ ناصح
طریق سر انجام اولیای دولت یافت و بدلالت معانی
واعظانه اش بنهج اهتمام دعاگوی سلطنت شتافت
غوث الثقلین دیار والا رقمی سلامت کذا و کذا

نسبت ارتفاع لازم گشت
دل ز منسوب انحطاط گذشت

رتبه جوی مدحت علا بیک رفعت از حضیض پست مقالی
با موج داران بلند خیال سدهٔ علیهٔ خاقان افلاک خیم و فغفور
کواکب خدم لا زال سموّ قدره عرض مینماید که فرمان تفوق نشان
در بهترین وقتی سرای معالی را بهم و نق بیوت انجم گردانید
و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سر فکر با وجگاه شعری
رسانید چون از علو دستخط والا نمط حروفش بر کرسی
چرخ بود هر سطر آن عرشی کلام رفیع تر از مد کهکشان
نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بخوشی رو داد
لب بگفتار شگفتگی افتاد

طربناک یکدله شادمان قلعه منعشانه بعرض سرور پیمایان
درگاه تفریح پناه داور بتمام ذوق و خدیو سراپا شوق
دامت بهجة اقباله میرساند که فرمان طرب انگیز بدستخط
نشاط آمیز در علیش آباد سازو برگ افزونی انبساط گشت
و شب و روز آن حکم خوشی را چون روز عید بشادی گذشت
تا بکف مطالعه اش صلا و صد جای شرافت دست داد و تا در بغل
محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد خلعت ده
رقم یکرنگی سلامت کذا و کذا

نسبت حلو دلپسند بود
چاشنی زین حروف قند بود

تلخی کش قندهار؛ مصری شیرین کار؛ نوشش یاب دعای دولت شده
بلذت یافتگان سجدهٔ حضور؛ کامیاب عسل کدوی آسمان؛
وبهره مند شیرهٔ نی کهکشان عرض مینماید که از شهد ورود
فرمان نی شان این بحلاوت بعد استان بحلاوت قرب رسید؛
دارالتذاذ خریطهٔ نباتی آن کار بیمزگی غربت دکن بمزه
وطن هند کشید؛ از شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون
قند سفید میتوان خورد؛ واز چاشنی نوشتهٔ همایون سطر را چون
نیشکر سیاه بدهن میتوان برد؛ شربت ریز قلم حکم روائی سلامت کذا وکذا

نسبت اینجا بود ز جنگ و جدال
یکه تاز دو قلم چو رستم زال

کمینهٔ ترکشبندان؛ خنجر بیک شخ کمان؛ جرأت نمای تسلیم گزیده
بعرض دلاوران عتبهٔ فلک مرتبهٔ جمشید تسلط نشان؛ ودارای
کشورستان؛ شرف الله اقصی العالم بتسخیر میرساند که فرمان
اعانت تاثیر؛ ومثال امداد تعبیر؛ در حین براگکری لشکرستاره
معاون پرتو ورود انداخت؛ وراه تاریک شبیخون بداالطالع
این فدوی از کوچهٔ مشرق روشنتر ساخت؛ چون از دستخط
خاص ظفر خواص منور گشته بود؛ آفتاب لوای نصرت بلند از
سایهٔ او نمود؛ فتوحات بخش قلمرو گیتی سلامت کذا وکذا

بجواهر دهم چو نسبت حرف
زینت گیرد بجنگ قیمت حرف

خرف بحر نوکری؛ ابو لوء لوء جوهری؛ عقیق جبین سجدهٔ عبودیت کشیده
بزیور بنیان تخت فیروزه رخت؛ زیبندهٔ تاج زرین؛
وبرازندهٔ چتر سیمین؛ لاالا گوهر بساطه عرض مینماید که
فرمان لعل سایه؛ وحکم یاقوت پایه؛ بساعت لالی بنا در منزل
نگینهٔ فیض ورود تا رواق زبرجد بخشید؛ واین کهربا رنگ
از مطالعهٔ نیلم رقمش چون الماس رو سفید گردید؛ بسکه از کلک
مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت بست؛ حروف خط مروارید
نمط الشرف بر کرسی مرصع میتواند نشست؛ سلیمانی فروز سواد حکم سلامت کذا وکذا

نسبت نور اگر شود ز قلمی
نتوان یافت ظلمت رقمی

شمع طلب آستانه؛ سوخته قطع پروانه؛ بعرض چراغچیان انجمن
مهتابی نشیمن؛ شعاع مصباح اجلال؛ وفروغ شمعدان اقبال؛
ابدالله انواره ودولته میرساند که از فرمان سراج ضیا؛ ومثال
مشعل سنا؛ در شب نور فزا این بندهٔ قدیمی بتشریف پرتو
ورود رسید؛ واز روشنی کاغذ وحروفش در یک فانوس
چندین هزار شمع وچراغ دید؛ بتسلیمات این عنایت کبری
دست خویش را فروغ اندود ساخت؛ وبسجدات این کرامت عظمی
بنور کردن خط پیشانی پرداخت؛ شعشعه طراز کلک فرماندهی سلامت کذا وکذا

بسلیمان چو نسبت آید پیش
مور خط دم زند ز شوکت خویش

سرگرم تسلیمات؛ داود قطع بیات؛ بوی سوزانه؛ درخدمت
محرمان بارگاه جن وانس پناه؛ خدیو بساط گزین خلافت؛ وسلیمان
تخت نشین سلطنت؛ دام اقتداره عرض مینماید که فرمان
غرایم پایه؛ ومثال پری سایه؛ در بلقیس آباد چون متوکل
اسم تسخیر بفیض رسانی ورود پیوست؛ واین ملخ حقیر
چون ساکن مندل عزایمخوانی بخواندن دعای دولت نشست؛
اگر دیو تر کیب سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جنش میخواند؛
واگر مور بشکل حرفش تن نمیداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند؛
هدهد شناس قلم حکم رانی سلامت کذا وکذا

نسبت اینجا فرو رشد شراب
تا کند خامه منیر عالم آب

سرخوش علامی دربار؛ مستی پیک افشار؛ مبناد دستور سجدات کرده
بعرض نشئه داران بادهٔ عنایت حضور خداوند جام جمشیدی؛
ودارای خم خسروی؛ زیدت اسباب تعیشه میرساند که فرمان کیفیت
آمیز وحکم دلخوشی انگیز؛ باین خمار کش محرومی حضور در جام بادهٔ
ورود بخشید؛ وتردماغی نشئه درک مضمون تا سبوهای خشک افلاک
رسید؛ اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب رسانی تحریر نمی پرداخت؛
سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیرگیر معنی که
میساخت؛ کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کذا وکذا

نسبت نوبهار کهنه مباد
گلشن صفحه را خزان مرساد

جویای برگ در بانی؛ نهال بیک ریحانی؛ بعد از زمین بوس ادب

درخدمت سرسبز شدهای پایهٔ سریر گلستان نظیر دارای بحر و بر و داور
خشک و تر لازال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید که فرمان برق نشان
که بهواداری دستخط والا قطعه بیت ازابر بهار بیارش فیض و رود
خرمی انگیخت و بر منزل چارباغ که سبزه برگ اشش از دو طرف
بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت و واکردن سر نلوه
از درکشائی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ
گلستان تنبیه افتاد فریادرس بی برگان سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا دلیر شد تیغ
بهر شاخ نماند جای گریز

کمترین عسکر قلیچ نیزه ور جان سپارانه بموقف عرض تجار عالی
خدیو کیهان تسخیر و خداوند آفاق گیر خلد الله رفعة لوائه میرساند که
از دیباچهٔ نصرت یعنی فرمان تعبیر حمایت در وقت شمردن افواج
قاهره این نصیری باستیاز ورود رسید و بسرافرازی مطالعهٔ آن
دستور العمل جنگ قانون صفارائی فهمید چون کاغذش بخط
خاص فتح اختصاص مزین بود هر سطرش از سیاهی ده هزار
لشکر زیاده نمود معاون سپاه یکرنگی سلامت کذا و کذا

نسبت ایزد و کلیم است این
طور سینا زدی قلم یعنی

بعبودیت صوری موسای علوی منور جبین سجود کشته بفروغ
بنیان کریاس ضیا اساس لمعهٔ ذات حق و اشعهٔ وجود مطلق
زبدت تجلیات دولته عرض مینماید که فرمان ید بیضا تنویر و حکم
معجزات تعبیر این وادی کرد متهم کوهپایه را بدستیاری گل و رود
سرافراز کرد و بنسیم خارای موجهٔ مراتش راه سخت لکاپو ملایمت
سنگ طور بر آورد کاغذ خط همایون بدر انوار غیبی از اوراق
نخل ایمن گذشت و چوب نلوهٔ میمون در آثار لاریبی از عصای
کلیم افزون گشت تجلی پاش کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بسبزه و گل شد
فرد نسرین و خامه سنبل شد

ریشه جوی حضور شمشاد بیک لور بی برگانه بعرض نهال شدهای
محفل چمن بساط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی
و ریاض پیرائی سلطنت کبری دام شجر اقباله میرساند که دیباچهٔ
بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فصول خرمی نسیم

درود رک

درود برگ رسان سرسبزی بنده گردید واز بهار افشانی
مضمون بر ریشه داری گل امتیاز رسید تازگی کاغذ مطرا
چوب نلوه را از پایهٔ خشکی بر آورده و رنگینی دستخط والا زاغ
سیاهی را بجلوهٔ طاوسی در آورده گلدسته نمای قلم حکم طرازی سلامت کذا

نسبت حسن را تماشا کن
چون قلم عشق فرد پیدا کن

از نظر بی بهره پریزاد چهره ذره آسا بخدمت آفتاب جلال
دربار فلک نثار خدیو مهر دوران لایق و داور قابل محبت
خلایق زبدت محسنات زمانه عرض مینماید که فرمان برجیس کمال
و حکم ناهید جمال در ساعت خوب دلخواه چون ماه چارده بجلوهٔ
شعاع ورود پرداخت و منزل بیگم آباد را چون خانهٔ زهره بفروغ
موجهٔ مه روشن ساخت چون از رتبهٔ دستخط اشرف حسن رقم را
بمعراج رسانیده بود سوادخوان لوح محفوظ را بکفلم عاشق باض کاغذ
خویش نمود مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کذا و کذا

نسبت علم بر تو واضح باد
که تو افضل زفضل یافت مراد

مستفید تسلیم عبد الحکیم بشرف عرض دانایان خط پیشانی
یعنی دربانان عالم فن جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی و جامع
اسرار دین پناهی حفظ الله احکامه عن التعطیل میرساند که
فرمان مطالع سمات بدستخط تتمة اللمعات در فاضلترین
وقتی افاده ورود بخشید و این دولتخواه بتعلیم سرراه
مسئله دان علم نسق کتابخانه گردید بمطالعهٔ هر حرفش ده ورق
قواعد تاکید بحافظهٔ خویش سپرد و بخواندن هر سطرش
صد جزو مقاصد اهتمام یاد داشت خود شمرد مظهر علوم کیهان خدیو سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بعند کم و صفیت
وصف بسیار خط شه حد کیست

کمترین مداحان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بخدمت
نکته سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش
و قیصر جمشید بینش زبدت کمالاته عرض مینماید که قانون
رتبهٔ قلم فرمان معجز رقم در ساعت مسعود بنور معنی ورود
منزل سعد آباد را بیت الشرف آفتاب ساخت و این
خاقانی پیشهٔ نوری اندیشه بدان مشتری ضیا بفکر قطعه

ستایش پرداخت؛ چون درحین عرض مطالب طفل سخن مرضی طبع
اشرف نبود؛ چنانچه باید بتعریف دستخط خاص شعری خواهی
جرأت ننمود؛ حکم فرمای قلم وایجاد سلامت کذا وکذا

نسبت بوی خوش کنم اظهار
که شود حرف طبلهٔ عطار

عطرجوی دربانی؛ زباد بیک لبانی؛ جبین عبودیت از سجده
خوشبو ساخته؛ بعرض مجمرافروزان انجمن فردوس نشیمن؛
معطرساز لباس خلافت؛ ومعبرنمای اساس تخت
رافت؛ زاد الله طیب اجلاله میرساند که فرمان مشک سایه؛
وحکم عبیرمایه؛ بدستخط عنبرین چون کشاد نافهٔ سربسته
درصندل آباد غالیه بخش ورود کردید؛ وشمیم نلوهٔ
عودلیش ازین جنگل؛ درجنت لبان بمشام سکنهٔ آبنوس زار
فلک رسید؛ کلک اشرف اکرسنبل الطیب رقم درکاغذ
کافور نکهت غنایت نمیفرمود؛ ضعف دل بنده که از دوری
آستان عطربنیان عارض شده بعلاج نزدیک
نمیبود؛ شمامه ساز قلم حکمرانی سلامت کذا وکذا

نسبت غلو میشود تحریر
سفل مغز مجو ازین تقریر

ممتاز غلامی ابد؛ علاء الدین احمد؛ بخدمت درجات بنیان
یعنی حضار عتبهٔ کردون مرتبه؛ خدیو آسمانی تخت؛ وداور
کیوانی رخت؛ لازال ارتفاع کوکبه عرض مینماید که
فرمان والاشان؛ ومثال رفیع بنیان از علو رتبهٔ
رقم نزد ارباب پائین کات نایب کتاب عالم
بالاکشت؛ واز سمو درجهٔ قلم پیش اهل بالاکات از
پائین بودن کتابهٔ عرش کذشت؛ از رفعت کلمات
میتوان فهمید که سیاهی وسفیدی سرسرخط کلک اقبال
دارد؛ واز حشمت فقرات میتوان دانست که لفظ ومعنی
خود یکرنک فرد اجلال شمارد؛ حکم فرمای اقلیم
خوش رقمی سلامت کذا وکذا

نسبت نور دفع ظلمت کرد
زین سخن آفتاب شمع فرد

جلادار یکدلی؛ درخشنده قلعی؛ بشرف عرض ناصیه فروزان

سجده درکاه قبلهٔ اشتباه؛ نوربخش تاج شهنشاهی وفروغ ده
چتر دین پناهی دام نیر اقباله میرساند؛ که فرمان ضیا رقم؛
وحکم سنا قلم؛ درشب آخر جماد الاول لیاطر پرتو ورود
تا دریچهٔ مشرق چید؛ واز درفشی تختهٔ کاغذش این سواد
خوان شام بیاض فهم صبح کردید؛ چون از شعشعهٔ خط عالم فروز
اوج لمعات پذیرفته بود؛ در نور افشانی آفاق از خط شعاعی
مهر زیاده نمود؛ مقتضی نمای کلک جهانبانی سلامت کذا وکذا

نسبت فصل خرمی این است
قلم از باغ حرف کلچین است

نهال تسلیمی؛ زنبق شمیم؛ از زمین بی برکی بخدمت سرسبز شدهٔ
فردوس دربار؛ نزاهت کیمیای چمن عدالت؛ وطراوت
افزای کلشن حراست؛ لازال نمو شجر طالعه عرض مینماید که
فرمان بهار تاثیر؛ وحکم نیسان تعبیر؛ از نکهت ورود
این خزان دیدهٔ بی عنایتی را خرم کردانید؛ واز رایحه نمود
این پژمردهٔ بی التفاتی را بتازکی رسانید؛ بیکان الفاظش
از تماشای نازبوی کلستان مستغنی کشت؛ وشقایق معانیش
از تفرج لالهٔ بوستان بکلم کذشت؛ نهال کن خوش طرزی رقم سلامت کذا وکذا

نسبت مصحف از لوازم بود
کفتن این حدیث فرض نمود

بندهٔ ازلی؛ مصطفا قلعی؛ شرایط عبودیت ادا نموده بعرض
ادعیه خوانان پایهٔ سریر عرش تقدیر؛ مروج احکام شریعت؛
ومربی امور دین وملت؛ اعز الله انصار خلافته میرساند که
فرمان وحی مانند؛ وحکم تنزیل پیوند؛ بدستخط آیات پایه
درحافظ آباد فیض آسمانی قرائت بخشید؛ واین سحرخیز دعای
دولت را از قرآن نژادی ورد صبح وشام کردید؛ از زینت حسن خط
سورهٔ حضرت یوسفش میتوانند خواند؛ واز منزلت آئین رقم برکرسی
رحلش میتوانند نشاند؛ آمر قلم وسیاهی وسفیدی سلامت کذا وکذا

نسبت طایران وصیادیست
قید و حرف دام آزادیست

دانه چین سجود؛ پرنده نمود؛ عندلیبانه بخدمت بازداران
وقوشچیان درکاه سیمرغ پناه؛ خسرو شاهین آفتاب طیر؛
وپرویز نسر طایر شکار؛ نیدت طیور حدایق جلاله عرض مینماید که

فرمان همای سایه؛ بدستخط تذرو پایه؛ در عین مستی کبک دامنکوه باشه کبریا بورود خود چشمه سار شرافت ساخت؛ و این کنجشک مزرع یکرنگی از سیاهی طاوسیش کبوتر وار به بلند پروازی پرداخت؛ چون نوشتهٔ زاغ فامش وارم سواد در دشت بیاض صفحه کشیده بود؛ طوطی نظر خط شناسش چون قمری کلک بدانهٔ نقطه گرفتار نمودم؛ فرمانده عقاب جهانگیری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بعلم تحریرات
زود اگر مینویسمش دیرات

قطعه خواه مراتب؛ روشن دوات کاتب؛ مستدیانه بعرض نشهیان زرین قلم؛ و استادان سیمین رقم؛ دربار سکندر جلال خاقان دارای خورشید نامه؛ ایده الله کالایته میرساند که سر مشق چلیپا نویسی و تعلیم خط سر بندی؛ یعنی فرمان عالی کاغذ والا سیاهی در قلمزار تنهٔ فیض ورود بخشید؛ و از خوش رقمی مفردات و مرکبات پشت آن روکش قطعهٔ ملا میر علی گردید؛ و در بستن تحریر بتنگی حروفش خط بند که داده؛ و بر جستگی رقم در کرسی نشینی الفاظش بخدمت استاده؛ مخترع قلم فرماندهی سلامت کذا و کذا

این سخن یافت نسبتی بنجوم
صفحه گردید آسمان رقوم

کمینه غلام؛ ملک بهرام؛ فتنه مثال بخدام شمس طالع آستان عیوق پاسبان؛ مرکز عالم جهانبانی و قطب فلک صاحبقرانی لازال صعود کوکبه عرض مینماید که فرمان کیوان اساس؛ و حکم ناهید اقتباس؛ منزل تقویم زینت قمر نشین را چون اسطرلاب بطبقات فیض ورود رسانید؛ و این زایچه نویس عطارد خدمت را شرف مطالعه‌اش بسعادت برجیس گردانید؛ چون از خط والا شعشعه منجم گزین بر قلمرو چرخ هجوم می‌آرد؛ و رق آفتاب اگر باج روشنی رصد بکاغذ آسمانیش دهد جا دارد؛ احکام شناس زیج عالمپناهی سلامت کذا و کذا

نسبت حسن چون رقم گردد
عشق در خاطر قلم گردد

غلام باکمال؛ بدیع الجمال؛ بعد از صفا دادن سرنوشت بسجدهٔ نیاز در خدمت محرمان انجمن مطبوع نشیمن؛ زینت تمام دنیا؛ و رونق ارض و سما؛ دامت احسنته زمانه عرض میدارد که فرمان حنائی ورق؛ و حکم نگاری نسق؛ با لطافت ورود خطهٔ خوب آباد با قطعهٔ

از بهشت ساخت؛ و این قدردان خوبی رقم مشق تعلق خط و خال او پرداخت؛ اگر بجامهٔ اشرف روی کاغذش مخطط نمیگردید؛ بیاض چهره‌اش را سوادخوان حسن چگونه می‌پسندید؛ مقبول نمای قلم و تحریر سلامت کذا و کذا

نسبت رزم اگر شود مذکور
نتوان شد ز فوج معنی دور

فدویت گزین؛ شجاع الدین؛ بموقف عرض دلیران دربار چرخ استوار؛ و بهادران عتبهٔ گردون کوکبهٔ دارای انجم لشکر؛ و خورشید افلاک عسکر؛ لازالت رفعة لوائه میرساند که فرمان ظفر نشان؛ بدستخط فتوح نمط؛ در اول یراقگیری لشکر این آخر تیغ بند انزوا قابوی کشاکشی اعدا بخشید؛ و چون عنوانش تهور آموز بیت بجرأت مطالعهٔ آن از صلح غنیم عنان عزیمت بپیچید؛ از صف آرائی سطورش فهمید که ترتیب سپاه چگونه باید داد؛ و از ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان حرب چه طور باید استاد؛ دلیر نمای یکه تاز خامه سلامت کذا و کذا

نسبت فقر و علم درویشیت
این سخن را بمعرفت خویشیت

مرید اخلاص اجابه؛ پیر خواص نهراره؛ بخدمت مراتب گزینان یعنی خلیفهٔ درگاه وحدت پناه؛ مرشد دین پرور؛ و هادی ملت گستر ضاعف الله خلافته عرض مینماید که؛ بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیده را حالت امتیاز میسر گشت؛ و بفیض مطالعهٔ خط خاص حقایق خواص از مجموعهٔ طریق عمل خرقه پوشان مجاز گذشت؛ از هر حرفش صد دیباچهٔ علم سلوک بر صفحهٔ بیان میتوان دید؛ و از هر نقطه‌اش هزار خاتمهٔ فن معاشش بورق گفتار میتوان کشید؛ پیر قلمرو حق بینی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا ببوی گل شد
قلم از جوش نغمه بلبل شد

سرخ روی خطاب؛ سبز علم میراب؛ زمین ادب بوسیده بعرض چمن بسلطان پایه سریر سحاب تاثیر؛ بهار حدیقهٔ شهنشاهی و نیسان ریاض جهان پناهی؛ زیدت اشجار طالعه میرساند که فرمان برشکال نسق؛ و حکم برسات رونق؛ در پنجم اردی بهشت خرمی بخش چار حد امن آباد گردید؛ و این بی برگ جدائی گلشن دربار از نسیم ورودش بسعادت نهال شدن رسید؛ چنین که

تا نکه از بنفشه دستخط همایون میبارد؛ چه عجب اگر نی خامه اش تا واسطه
سیل سرسبزی برارد؛ طراوت ده رقم پروری سلامت کند او کذا

راه نسبت بنغمه گشت فرود
که زصوت قلم رسی بسرود

گوشت گیر عراق؛ حافظ مشتاق؛ بعد از ترنم دعای دولت؛
بخوش صدایان بارگاه؛ دایرهٔ چرخ پناه؛ سازندهٔ مقامات
نماز؛ و نوازندهٔ مصلیان حجاز؛ دامت نغمات مطرب جلاله
زمزمه سنج عرض میشود که فرمان عرب پسند؛ و حکم عجم خرسند؛
این حصار نشین دیار زابل را تا شهر نهاوند قانونی استقبال
ساخت؛ و بجهت سرود آگاهی بزرگ و کوچک و اصول ما تقین
نقارهٔ شادی نواخت؛ بدمساز گشتن کاغذش از نی نلوه نوای
طرب به نیشابور رسید؛ و بکوک شدن خریطه اش از تار بریشم صدای
نشاط در صفاهان پیچید؛ مقام فهم حکم طرازی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بیستون باید
تا سخن را شکوه بفزاید

خدمت جوی کوهکنی؛ فرهاد بیک چکنی؛ تیشه وار زبان ستایش
تیز نموده بعرض سنگ تراشان عتبهٔ علیهٔ خسرو اقلیم ظل اللهی؛
و پرویز ملک خلایق پناهی؛ دام جبال عظمته؛ میرساند که فرمان
شیرین رقم؛ بدستخط والا شیم؛ در پای کوه بیستون این بندهٔ
سنگ نشین را سرافرازی قلهٔ قاف داد؛ و از یمن فیض ورود منشور
نخجیر این موضع بلیاه عزت لب چریدن گشاد؛ بنسیم کاغذ بمیمنش
آب چشمه سار حلاوت جوی شیر پذیرفت؛ و شمیم خط ریحانیش ورق اشجار
بطراوت شکار کوه کن شکفت؛ قهقههٔ نشو کبک خامه سلامت کذا و کذا

نسبت روشنی بیان سازم
تیر که از سخن پر اندازم

بخدمات ضوی؛ منور صفوی؛ مهر پنجه تسلیم عبودیت شده ناصیه
فروزان سجدهٔ حضور؛ ضیابخش کیهان؛ و فروغ ده جهان؛ ابدالله
نیّر دولته عرض مینماید که فرمان قمر اشعه؛ و مثال ناهید لمعه؛ بساعت
غرهٔ ماه رمضان المبارک در سرای نوردین قبهٔ شعاع ورود
ارزانی داشت؛ و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبهٔ افلاک
پناه را از روشنی بی بهره نگذاشت؛ هرگاه از سایهٔ دست عالی
خطش آفاق را لبریز شعشعه میسازد؛ خط شعاعی آفتاب را از اوج جاه اعتبار

برای چه نیندازد؛ رخشان نمای قلم فرماندهی سلامت کند او کذا

نسبت جنگ نفط قابو یافت
رخ نخواهد ز فوج مغنی تافت

نزدیک بقلعهٔ دور؛ سفید بیک سینه منصور؛ بموقف عرض نیابت قربان
خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان کیهان گیر؛ و فغفور جهان تسخیر؛
لا زالت رایات جلاله میرساند که دستور العمل ظفر؛ فرمان نصرت
اثر؛ در میدان حرب از سایهٔ ورود لوای تسکین پرچم اعانت
رسانید؛ و از ین قدر پیرا از یافتن دلیری رقمش جرأت نمای
صف شکنی گردانید؛ از شعاع نفط فتح اسلحهٔ غنیم را خاکستر
میتواند ساخت؛ و از پرتو معنی ظفر آتش در سپاه اعدا میتواند
انداخت؛ حکم ران کلک قضا سلامت کند او کذا

بعمارت چو نسبت آمد پیش
رونق کاخ گفت و گو شد بیش

رگل بآب گرفتهٔ نثار؛ خانه زاد قطع معمار؛ بخدام آستان بیت المقدس
نشان؛ و حضار عتبهٔ مسجد اقصی مرتبهٔ بانی منازل خیرات؛ و مصدر
سوانح مبرات؛ زاد قصر خلافته عرض مینماید که شمسهٔ طاق سعادت
و کتابهٔ رواق شرافت؛ یعنی فرمان اولا بنیان در وقت رنگ ریختن
عمارت باغ هزار جریب صد خانه طرح عطیه ورود بخشید؛ و از ورود تحت
چوب نلوه اش این مقید سنگ و خشت کلکاری چون گچ رو سفید
گردید؛ تا بر در کاغذین صفحه اش چیق آبنوسی حروف آویخته؛
برق طلاکاری قصر معنیش بر طاق لاجوردی فلک ریخته؛
زینت بخش خانه رقم سلامت کذا و کذا

نسبت این سخن بشطرنج است
مهر در خامه کرد و صد گنج است

نصیری جانباز؛ فرخ یکه تاز؛ بیدق بساط تسلیم نمایی گشته بعرض
منصوبه یاب فتوحهای کورنش پادشاه فیل سوار سپهر؛ و خسرو پیاده دار
ماه و مهر؛ اقوی الله الآت فتوحاته؛ میرساند که فرمان شطرنج بازی
دغا؛ و حکم پیش بندی رزم اعدا؛ بحمایت ورود در عرصهٔ جنگ موجب
درست بدبنده گشت؛ و از طرح نلوه اش نقش مهره شکنی بهرام چوبین
در دل گذشت؛ منصوبهٔ ظفری نبید که اسب برخ فیل غنیم نیندازد؛
و فرزبند نصرتی نگزید که شاه عدو را پیاده مات نسازد؛
شطرنج دان تسخیر جهان سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بنور یافت قرار
مضطرب گشت کلک ظلمت بار

بضو خدمات علم انور ریک مقدم ٭ درخشان زمین بوسی شده
بفروغ بنیان کریاس نیر اساس ٭ شعاع اختر شهنشاهی ٭ و ضیای کوکب
جهان پناهی دارم شهابه منورا عرض مینماید که در ساعت نورآگین
و زمان سناگزین ٭ پرتو ورود فرمان لمعات رقم از کنار عرش
بالائی پذیرفت ٭ و بشعشعهٔ خط انجلا نمط کاغذ سفیدش ورق زرید
آفتاب را نهفت ٭ بمطالعهٔ آن منبع ضیا چشم خود را نورانی تر دید
و از شناسندگان رقم والا چشم روشنی بگوش دل شنید ٭
فروغ بخش کلک خسروی سلامت کذا و کذا

این رقم نسبتی بقرآن یافت
خط ز توریت موسوی نسخ یافت

معراج طلب درباری ٭ عبد الرسول بخاری ٭ فرایض بندگی ادا نموده
بعرض موفق شدنهای سجده عنایت کامل سبحانی ٭ و اکرامت
شامل رحمانی ٭ عمت فیوضات جلاله میرساند که فرمان مصحف نشان
و مثال فرقان خصال ٭ بساعت تفسیر سعادت در مسجد سید محمد خان
از عالم سورهٔ نور پرتو نزول انداخت ٭ و الفاظ دستخط آیات
پایهٔ معنی کرسی نشینی حروف سماوی را روشن ساخت ٭ بصاحب
این گونه رقم خامه از شهپر جبرئیل میزیبد ٭ و بمالک این طرز قلم دوات
از حقهٔ نور جلیل میزند ٭ وحی بمهای کاغذ احکام سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود ز شمع و چراغ
شب مهتاب شد ز فردش داغ

نوریاب خدمات ٭ سراج قبله بیات ٭ بعد از سرگرمی ضیای سجده
بچراغچیان انجمن بسلط روشن ٭ خدیو مسوشنگ اندازی سپند
و داور آتش باز خرسند ٭ ضاعف الله مشکوته و دولته ٭ عرض مینماید
که مصباح سراپا ضو ٭ یعنی فرمان تمام پرتو ٭ شب تاریک اول ربیع الثانی
از لمعات مهتابی نمایش بمثابهٔ روز روشن نما کرد ٭ و این نفتین
سعدآباد را بیمن شعله پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورد ٭
از روشنی دستخط میمون فتیلهٔ مشعل کاغذ از ملوه خود را نمایان
ساخت ٭ و از نور پاشی رقم همایون چون شمع فانوس سطرش
پرتو بیرون کاغذ انداخت ٭ حکم فروغ قلم و کامرانی سلامت کذا و کذا

نسبت بوی خوش رقم نشد	جای عطای قلم شده

معطر بنده و نثی ٭ صندلی دار حبشی ٭ لب زمین بوسی گلاب چکان نموده
بخوشبوئی رسانان شمامه گزین طرهٔ ناهید ٭ و لخلخه پسند کاکل
خورشید ٭ لا زال بخور محفل اقباله میرساند که فرمان عبیر سایه ٭
و حکم زباد مایه ٭ در اطیب ساعات بدین غالیه خواه حضور نافه
امتیاز بخشید ٭ و منزل عنبر نور را از شمیم نلوهٔ زعفرانیش چون طبلهٔ
مشک بویا گردید ٭ بدانچه کاغذ سفیدش کافور از صفحهٔ خاطر محو گشت ٭
و نکهت رقوم سیاهش از عود در قلم واپیچ گذشت ٭
عطر بمهای فرمانهای سلامت کذا و کذا

نسبت حسن عاشقی دارد
بی تعلق چبانت بگذارد

لیلی خواه کورنش ٭ مجنون بیک تالش ٭ نیاز مندانه بخدمت بی نیازان
یعنی محرمان دربار زرنگار طرادت ملک جمشید خصال ٭ و فرشته بهشت
شهر سکندر فعال ٭ دامت احسنیه ایامه ٭ عرض مینماید که فرمان مهر
صورت ٭ و مثال قمر طلعت ٭ در ساعت دلخواه از رنگ ورود
منزل صبیح آباد را ملیحستان گردانید ٭ و از حسن رقم این عشقباز
دستخط مرشد المشق نثار گوهر جان نشانید ٭ از مشاکلت سطر
مشکینش زلف حور خلایق را شیدا میتواند کرد ٭ و از مشابهت
نقطهٔ عنبرینش خال غلمان مردم را واله تواند برآورد ٭
جمال فرهٔ وز صورت حکم سلامت کذا و کذا

این رقم نسبتی بانجم یافت
خامه بر آسمان فرود شتافت

باوج خدمت قوی ٭ خورشید نظر علوی ٭ کیوان پایهٔ تسلیم شده
بعرض رصد بندان فلک حضور خاقان سهیل نگین ٭ و فغفور
قطب تمکین لا زال صعود کوکبه میرساند که فرمان برجیس نشان
و حکم ناهید توامان ٭ بساعت سعد نمای و زمان شرف پیمای
در منزل قمرخان زیج نویس چون طلای جدول تقویم بجلای
نور رو پرداخت ٭ و از رشک کاغذ عطارد ضیااش طومار
آفاقگیر صبح برنگ سلخ ماه گداخت ٭ چون شعاع دستخط
عرش پایه باوج جاه بهرام رسیده ٭ کرسی حروف از کرسی خط
شعاعی آفتاب رفیعتر نمود ٭ اسطرلاب دان جهانگیری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بفقر صورت بست
نقش معنی چو شیخ بقعه نشست

مرید قبلهٔ حقیقی، پیر حلقهٔ صدیقی، از روی مسکنت بمعرفت گزینان
پایهٔ تخت ملکی رخت لطف اعظم یزدانی، و رحمت اتم سبحانی
زاد الله اولیاء دولته عرض مینماید که فرمان اسرار رقم، و مثال
رموز شیم، چون الهام غیبی منشاء فیض این مرشد پرست گردید،
و بمعطیهٔ ورودش در منزل باباحسن بساط تفاخر چید، بزرگ و
کوچک آن تکیه بطوف دستخط حضرت سرافراز گشتند، و سیاه و سفید
آن مقام از طریق ید سلوک ملکقلم گذشتند، ارشاد نویس عالمپناهی سلامت کذا و کذا

نسبت رزم چون بیان گردد
ناطقه رستم زمان گردد

نشاندار یکرنگی، ترکمان سرهنگی، جرأت نمای زمین بوس گشته
بعرض تهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم، و داور خورشید علم
دامت رایات تسخیره میرساند که فرمان ظفر قرین، و حکم نصرت آئین
در وقت روبرو شدن بجمی افغان پشت بکوه داده علم فتح ورود
بخشید، و چون دستخط اشرف بدلیری قلم تحریر شده موجب یادی
غیرت گردید، از قطار نمودن سطورش طرز صف بندی لشکر آموختیم،
و از ریخته بودن حروفش رسم جلوریزی سپاه اندوختیم،
حکمران اقلیم فیروزی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود نقاشی
خامه دارد سر نگلیاشی

یکرنگ سیعش، مانی شبیه کش، بهزادانه در خدمت نقش یافتها
پاسبانی درگاه تصویر بنیاد گل شناس وسیم طلاکار خلافت،
و طرح باب چین نقره کار سلطنت، واجب العرض را چنین بصورت
تحریر میدهد که چربهٔ کارنامهٔ قضا، و کردهٔ طومار عمل کبریا، اعنی فرمان
ملمع نشان، بساعت رنگ آمیز شرف در منزل سرخ آب ورود بخشید
این خاکه نقش غلامی گشت، و بیمن لعل ورودش فروغ لاجورد
افقی را از کارخانه زنگار سازی چرخ گذشت، از سمو کلک همایون
سفیداب کاغذش را قابل سر لوح تمس میداند، و از علو دستخط
میمون نیلاب رقومش را لایق جدول کهکشان منجوانیم،
فرمانده مصوران پردهٔ غیب سلامت کذا و کذا

نسبت این سخن بود شجاع
ضو معنیش میرسد بقاع

منور شدهٔ سجود، بدر الدین مسعود، ذره وار بخورشید ضمیران کبریا

درخشنده اساس پرتو ذات حق، و عکس وجود مطلق، ابد الله
لمعات قدره عرض مینماید که فرمان ساطع النور، و حکم لامع السطور،
در ساعت ضیاطلب سرای تاریک بهمنی را شعاع ورود روشن
گردانید، و از رخشانی خط معجز ترکیب دست محافظت را پایهٔ
فروغ ید بیضا رسانید، از نورشتنی الفاظ اکر سورهٔ نور رشتن خوانند
بجاست، و از پرتو معانی اکر آیات والشمس دانند رواست،
حکم فرور قرآن خسروی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بدفتر آمد پیش
کار مستوفی خرد شد بیش

فرد نویس یکجهتی، طومار بیک خدمتی، قلم وار بعرض محرران
درگاه آصف پناه، سکندر معامله بین، و دارای محاسبه
گزین، لازال دفاتر اقباله میرساند که فرمان دستور العمل
نشان، در منزل وزیرآباد بساعت تحویل آفتاب بمیزان
صدمن فیض ورود بخشید، و از قانون دستخط اشرف
این بیوقوف حساب در روزنامهٔ خورشید صاحب جمع گردید،
چنین که از رقوم آن برات عنایت راه بنسق تحریر یافت،
و از جهت تقریر عطارد بدفترخانهٔ فلک میتواند شتافت،
قلمگیر استیفای جهانبانی سلامت کذا و کذا

سخن اینجا بصید منسوبست
معنی وحشیانه هم خوبست

شکار طلب جانبازی، چقمان قراولباشی، دانهٔ دام تسلیم گشته
بهر بزنشادان عتبهٔ جمشید پلنگ شکار، و دارای شیر جنگ آهو رم
ابد الله غضنفر صولته عرض مینماید که فرمان اسد احتشام،
و حکم ثور مقام، در وقت رمیدن و حوش این جو پای
صید را بدام فیض ورود ممتاز ساخت، و چون غزالهٔ خط
اشرف از راه برجستگی شبیه بود بکمین گاه او پرداخت،
از بسیاری آهوی حروفش دانست که بصید نخجیرم اکتفا نباید
نمود، و از هموار صحرای کاغذش فهمید که در زمین درشتاریج
شکار نباید بود، بدست آور رسیا هوش خامه سلامت کذا و کذا

نسبت خرمی چو راست کند
سبزهٔ حرف کار پیشه کند

بهار جوی سیصامندی، نیسان بیک پیوندی، بعرض نهال شهابی

برگ خدمت آستان ارم بنیان، چمن پیرای شهنشاهی، و گلشن آرای جهان پناهی، لازال ربیع دولته میرساند که گلدستهٔ باغ انشا یعنی فرمان خرمی املا، بشگفته ساعتی در منزل دوراهه بک سنبلستان نکهت ورود بخشید، واین خشک شدهٔ دوری لاله زار حضور بتازگی سبزهٔ تیغ نزدیک رسید، ریحان خط اشرف بسکه رایحهٔ اقلیم ستانی انگیخت، گل طراحی کاغذ بعطر جهانگیری دراو بیخت، بنفشه ریز کلک حکم نگاری سلامت کذا وکذا

نسبت اینجا بجریده خنگ است
عرصهٔ فوج گفت وگو تنگ است

بخدمت توپ ممتاز، فولاد برق انداز، جوهر نمای تسلیم گشته به تیغ بندان عتبهٔ قوس مرتبهٔ خسرو شمشیر پسند، و خدیو نیزه خرسند، رفع الله برمح نصرته اندا عرض مینماید که فرمان حسام توامان، در اول تیرماه این آخر گاه ندانترا نشانند و سعادت ورود گردید، و از ترکش بندان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای تیلاک تفنگ مبارکباد شنید، چون از یمین دستخط اشرف بازو بند ستان فتحش بیداند، لاجرم از جهت مقهوری اعدا جای دعای سیفیش میخواند، کاغذ سبز ساز حمایت نامه سلامت کذا وکذا

نسبت نور تا رقم نشود
ظلمت چشم خامه کم نشود

منوی شدهٔ سجدات، منور قلی بیات، ذره وار بعرض فروغ یافتگان پایهٔ سریر مهر تنویر، خدیو ضیائی تخت، و داور شعاعی رخت، زیدت انوار کوکبه میرساند که فرمان آفتاب سایه و حکم قمر پیرایه، بساعت لمعات بنا در سرای نورالدین اشعهٔ ورود گسترانید، و روشنی تحریرش از کرسی حروف بکرسی فلک پرتو معنی رسانید، گویا سیاهی دستخط حضرت از مردمک چشم حور است، نیاکه در عین ظلمت و تیرگی شامل ضیا و نور است، منیر ساز فرد احکام سلامت کذا وکذا

نسبت اینجا بعلم کنجفه است
قلم از کثرت ورق کنجفه است

غلام نبسر بارهٔ علم، شمشیر بیک مقدم، تسلیمات و زیر پسند نموده بخدمت شاه کنجفه دان شهریاری، و اصناف رسان جهانداری، لازال تاج خلافته عرض مینماید که فرمان خوشقماش لفافه در وقت

بردن فیل چتر سال خصل ورود بخشید، و چون از دستخط همایون برات تقدس داشت زر سرخ و سفید بر حروفش نثار گردید، بلقای کاغذش ورق گل آفتاب در باختن خود معذور، و بصفای تلوه اش تختهٔ چنگ زهره در سوختن خویش مجبور، قرعه نمای کلک حکم رانی سلامت کذا وکذا

این نگارش برخت منسوبست
فرد اعلای رقم خوبست

بندهٔ طرح پسند، کلبیک نقشبند، بعرض مشجر لباسان محفل جرغ اطلس شاکل، زیبندهٔ قبای دارائی جهان، و برازندهٔ جامهٔ صاحبی کیهان، ابدالله دیبای سرادقه میرساند که لولو پیچ دیار اقبال، یعنی فرمان والا مقال، بخاصه وقتی در صحن کارخانهٔ شعربافی تار و پود درس امتیاز بنده گشت، و تشریف کمخای ورود سر دستار تفاخر از پردهٔ مطبق سپهر گذشت، از اطلس کاری تلوه اش فهمید که بچه گونه زربفت را طرح باید کرد، و از نقره داری کیسه اش دانست که بچه رنگ در مبایک نقش باید برآورد، مخترع قلمکاری فرمان سلامت کذا وکذا

سخن اینجا بفقر نسبت یافت
قلم از حرف درویشی رخ تافت

مرید حضرت اعلی، پیر قاسم لالا، فرایض تسلیمات ادا نموده بخصال پایهٔ سریر مقدس تعبیر، مرشد قدوی آگاه، و هادی نصیری پناه، زیدت مراتب خلافته عرض مینماید که فرمان حقایق مثال، و حکم معارف خصال، در حالت دعای زیادتی جبروت فیض ورود درویش پسند اندانی داشت، و اولیای دولت را در منزل شیخ پور از عطیهٔ سرافرازی خالی نگذاشت، چون منظر مکاشفهٔ حضرت راست خواهان دست عقیدهٔ شکستهٔ دل بوده اند، مومیائی رقم بدست دفتر گزین اسرار در کاغذ عنایت فرموده اند، ترکیب ساز خامهٔ ارشاد سلامت کذا وکذا

نسبت حسن خط بود قلمی
عشق را ساز داین سخن رقمی

بازگشت مخاطب دربار، نیاز قلی حوالهدار، بعد از بوسه کاری زمین ادب بعرض منشیان کریاس مطبوع اساس، برازندهٔ ارتکاب تحریر، و زیبندهٔ اشتغال تقریر، دامت مقبولیته

رقمه میرساند که فرمان بصفا نوشته و حکم بالقاب رشته خود زبان
خاطر پسند سرخ نمائی صفحه پر خط و خال پرداخت و این مایل قطعه
حضرت را یکقلم بفکر مشق نظر بازی انداخت اگر بر دستخط والا روی
کاغذش نرکلف بسیار دید زلف سطرش بنهایت دلربائی اهل هوش
چگونه میرسید حسن فروز رقم جهانگیری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بحر و تابع اوست
قلم از چشمه و دوات سبوست

بکشتی خدمت فدا لنگر بیک ناخدا طوفانی لجه تسلیم شده
بنهنگان قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت ولولوء لوا محیط
سلطنت ابدالله صدف اجلاله تر زبان عرض میشود که کرفتار
دریا بار بود یعنی فرمان موج دار سطور بر ساحل جیحون این غرقه
شط کم نامی را حباب وار سیرابی امتیاز بخشید و از تموج فیض
ورودش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر ساده افتخار گردید از صفای
خط همایون فرد ابرویش باران طراوت انگیخت و از دوات
کلک میمون سطر مادیش سیل رونق بر هم ریخت حکم
فرمای آدم آبی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بکعبه میباید
تا دل از رتبه اش بیاساید

قبله شناس حقیقی حاجی عرب صدیقی العبد ازیک قبیله دعای دولت
بعرض طایفان عتبه بطحا مرتبه حاتم طائی بادیه ظل اللهی وسعد
بر مکی وادی جهان پناهی زید سلاطین عالم دولته میرساند که فرمان
قرشی پسند و حکم عامری خرسند و ربتر عرب از راه ورود
این محل نشین غلامی را بدرقه گشت و سر مباهات امتیاز چون
گرد قافله حاج از قله کوه صفا گذشت بیکرنگی حروفش سیاهی
عربان معنی کعبه پیدا کرد و بهمطرحی کاغذش جای صحرا نشینان
صورت مکه بر آورد زمزم جهان قلم حکم زانی سلامت کذا و کذا

این سخن شد بعلم طب منسوب
به شود از شنیدنش منکوب

کمترین بندهای ضعیف حکیم عبداللطیف الخفانه بخدمت حکمای بهار
یونان اعتبار جمشید بوعلی دانش و سکندر افلاطون بینش
ادام الله کمال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین
زمانی تقویت سیمای طالع زبون این ناتوان گردید و از یافتن

قایی انشا و املایش بمعنی دوای سستی بخت خویش رسید اگر تیری
دستخط مبارک حلاوت بخش نمیبود تلخی مفارقت عتبه اقدس را چگونه
علاج مینمود بهبود شناس کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا

سخن اینجا بود ز نسبت ذوق
که دهد طبع مستمع را شوق

ذوقناک صفت غلامی خوشحال بیک سلامی بدروه عرض شادی بانهای
کورنش داور خنده رو و خدیو شگفته کو لازال طربا یامه
میرساند که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز بساعت شعف
بنا در سرای بهجت خان بطرب پیمائی ورود پیوست و نقش دلجوئی
این خانه زاد بخدمت برخاسته چنانچه باید نشست از زر افشانی
سفیدی کاغذش زینت صبح عید توانند دید و از طاوس زنگی سیاهی
حروفش زیب شام نوروز توانند فهمید حکم روای قلمرو انتعاش سلامت کذا و کذا

قصر اینحرف باب آینه است
کائینه در صفا چو سینه است

تاریک دل پر کینه روشن بیک زنگینه صفا باید بر سجده عبودیت شده
بر آئینه ضمیران درگاه خلایق پناه سکندر آئینه بین جهانداری
و دارای بجنجل گزین شهریاری عرض مینماید که آئینه بهم نجیده یعنی
فرمان لفافه دیده در وقت اهتمام صیقلکاری اسلحه زنگ خورده
بعکس ورود پرداخت و قلعه فولاد را چون حصار آبگینه از روشنی
خط اقدس منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوار برونق تخته
بلور گردید و از صفای نلوه اش برج و کنگره بطراوت
صندوق شیشه رسید موجه ساز حکم نگاری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بمصر و کنعان است
وقت خوشکی می عزیزان است

محروم فیض دربار یعقوب میر انصاری شرایط سجده و تسلیم ادا نموده
بعرض راه یافتگان عتبه علیه دارای مصر ظل اللهی و داور کنعان
جهان پناهی ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و مثال
ولایت توامان در وقت شمار کو سفند از راه ورود سعادت بخش
منزل کار گذشت و بتاثیر محافظت نلوه اش قطاع الطریق از گرگ
مردم قافله گذشت بمناسبت سطرش چاه انیمکان چون جیب
یوسف عبیر انگیز گردید و بمشابهت فرش دشت اینموضع چون دامن زلیخا
بمشک بوئی رسید عزیز نمای کاغذ حکم دهی سلامت کذا و کذا

نسبت روشنی که چه پیدا شد
چشم تاریک خامه بینا شد

منشور علامی ابد؛ شهاب الدین احمد؛ فرستد و از بخدمت مهر جبینان سجود آستان شعاع بنیان؛ لمعات سراج ایزدی؛ و انوار مصباح سرمدی؛ لا زال نشر دولته عرض مینماید که فرمان درخشنده و حکم ضیا دهنده؛ بساعت نور یاب سرای ماه جبین را از پرتو ورود رشک خانهٔ زهره کرد؛ و از روشنی خط اقدس ایوان فلک را چون کرسی حروفش اختر بر آورد؛ اگر فدوی را دغدغهٔ طول سخن مانع عرض نمیبود؛ در تعریف این مجموعهٔ نور کتابی رقم مینمود؛ شعاعی ساز کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا

سخن اینجا بنغمه شد منسوب
که صدای قلم شود مرغوب

آهنگ گزین سجدات؛ حافظ قافیات؛ بعد از شعبه دعاگوی گوشه گیرانه در خدمت مقام یافتهای آستان سرور بنیان؛ سازندهٔ قانون خلافت جهان؛ و نوازندهٔ دایرهٔ محفل دوران دام نغمات بزم جلاله ترنم عرض مینماید که فرمان عجمی رقم؛ و حکم عربی قلم؛ بدستخط همایون در سرای مینی حسینی طرب ورود بخشید؛ و آواز دف نشاط زیر کوچک بعشار نشینان افلاک رسید؛ اگر طفل کوکب این بینوا دست راست از جیب میشناخت؛ در بام چرخ نقارهٔ آفتاب را بچوب هلال مینواخت؛ مقام شناس آهنگ حکم سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود شهنامه
تهمتن نشان دهد خامه

در فدویت علم؛ اسفندیار متقدم؛ عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه دلیر شاه؛ کیخسرو ایران ظل اللهی؛ و افراسیاب توران شهنشاهی ابقاالله رفعة لوایه میرساند که شهپر سیمرغ ظفر؛ یعنی فرمان نصرت اثر؛ در باه بهمن این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرافرازی ورود بخشید؛ و سر دستار مباهات از قریهٔ زال آباد چون کمان رستم بطاق ابر رسید؛ بمشابهت غلوه اش چاه بیژن مشهور بر جهت پروی گشت؛ و بمناسبت کیسه اش حلقهٔ تهمتن از محنت کستر گذشت؛ میدان بخشش کاغذ حکم طرازی سلامت کذا و کذا

کنم این حرف را مناسب نرد
از حریف سخن برارم گرد

نقش طلب کورنش؛ خال یک تالش؛ بداو یافتگان مقامری خدمت حضور

جمشید صاحب وقوف نرد اقبال؛ و سکندر داناد اول قمار اجلال؛ زید دراهم خزانیه عرض مینماید که فرمان دو چهار سازی هر یکنه؛ و حکم سه پنج نمائی هر قصبه؛ در سرای شش شده حریف سلطان موجب انکامهٔ امتیاز گردید؛ و بخت دغا باز این شطل خواه قمار هیچ یمن ورودش بد خصلتی نگزید؛ اگر تختهٔ نرد بتقطیع تختهٔ کاغذش میبود مهره اش از کسی لت نمیخورد؛ و اگر خال کعبتین باندام نقطهٔ حروفش میمنود؛ بنقش قلب پی نمیبرد؛ لیلاج ساز خامهٔ فرمان نگاری سلامت کذا و کذا

وصف خط شه مرا دلیری بخشید	سرمایه تعلیم دبیری بخشید
نای قلم مرا شنای رقمش	آهنگ مقامات حریری بخشید
هر نکته که بعد ازین رقم خواهد شد	آرایش کاغذ و قلم خواهد شد
در آخر عرضه داشت فرض است دعا	زینگونه حدیث بیش و کم خواهد شد

نسبت این دعا بود بروج
نرسید چون بخامه قصد عروج

تا بروج آسمانی مسخر فوج ثوابت و سیاره تواند بود؛ لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود؛ تا بچوپانی قضا حمل در سبزه زار فلک میتواند چرید؛ کا [illegible] مین طالع سکندری توان دید؛ تا در گشت گر [illegible] وران کردن تواند نهاد؛ حاصل مزرع اقبال [illegible] ن خرمن باد؛ تا در قلمرو سپهر جوزا ابد سر پایه [illegible] حضرت کردنکشان مخالف را بدست خوار [illegible] جوی مدار فلک سرطان بکجروی تواند پا نهاد؛ در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط براستی باد؛ تا در بیشهٔ چرخ اسد شکار نخجیر حوادث تواند شتافت؛ آهوی مهر را صیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت؛ چندانکه در مزرع سبز فلک سنبله تر و تازه میتواند بود؛ خوشهٔ کشت زار بخت سکندری نشو و نمای رفعت تواند نمود؛ تا از زرکار بچرخ میزان ابلهٔ کشمکش تواند سود داد؛ پاسنگ ترازوی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد؛ تا یکی از بروج فلک را بحسب هیأت عقرب توان قرار داد؛ دشمنان اولیای دولت را از ماتم خلاصی مباد؛ تا در آماجگاه چرخ قوس را تیر افکنی تواند دست داد؛ کماندار طالع بهرامی را خدنگ ظفر بر هدف مقصود باد؛ تا گاه بان زمانه جوی کهکشان را آبشخور جدی میداند؛ چوپان ایام رمهٔ شادی را

بر کار صاحبقران رساند تا گردون دلو را بر رسن مدارات در چاه غروب اندازد گردش چرخ آب نشاط را در جوی طالع حضرت روان سازد تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گردید غواص بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید

نسخت اینجا بود دستیاره
شد قلم اوج دار نظاره

تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگرد میتوان قرار داد کوتوال دهر بحبت سرخ روئی هر روز بسحرخیز اطاعت باد تا عطارد را محاسبان ایام دبیر سپهر توانند شمرد محرر دفتر اجلال خامه بفر و نسق بندی ملک تواند برد تا زهره در جشن اختری چنگ نشاط را میتواند نواخت مطرب بزم سکندری بقانون انبساط تواند پرداخت چندانکه آفتاب را صاحب تیغ جهانگیری توان قرار داد لوای خورشید لمعات را اوجگاه ظفر قرینی میسر باد تا بهرام در میدان سپهر بیکه تازی علم میتواند بود بهادران فوج صاحبقران بسر خنیم تاخت توانند نمود تا مشتری در بازار فلک نقد ضو بمتاع شرف تواند داد دکانداران هفت اقلیم جنس شوکت دبکار عالم برساناد تا زحل در تفوق از کواکب سیاره زیاده میتواند بود اختر طالع از همه کواکب [illegible] بیشتر تواند نمود

[illegible] بجز سیارات
[illegible] دارات

تا سمند زمانه داد خوش [illegible] سا میتواند داد ابلق ایام بفرمان پذیری رکاب سعادت منصور باد چندانکه خورشید تربیت لعل بدخشان میتواند برد آفتاب لوا را مربی یاقوت رو سرخی ظفر توان شمرد تا خط استوا را از درازی بطول نسبت تواند داد نامهٔ حیات مخالفان از کوتاهی بمختصر منسوب باد تا جعفری مهر با نسرین صبح نواخت تواند افتاد گلنار شفق با ریحان شام عشرت جمشیدی دمساز باد تا سراپردهٔ فلک بثوابت و سیاره گلدوز تواند بود خیمهٔ جاه و جلال بنقش ارتفاع مزین تواند بود تا خط استوا در هر فصل بر استقامت تواند داشت ساکن اقلیم دبستی در باب انحراف پا نتواند گذاشت تا خوشهٔ پروین در مزرع چرخ دلو جمعیت تواند نواد حاصل کشت جاه چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد تا در فصل بهار نسیم بباغ و بوستان تواند گذشت

دلها دل نوروزی بر نکهتی گلشن استاده تواند گشت تا لوح ارض بکلیم بخط استوا مربوط تواند افتاد سر نوشت زمین داران آفاق برقم اطاعت منوط باد تا هلال از نسبت خورشید بلندی درجه میتواند یافت خدمهٔ افلاک بترتیب جشن عیدی بسر تواند شتافت تا سیاحان هفت اقلیم بخط استوا توانند پا نهاد سرکش شش جهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد تا هوای بهار از گلهای ابر گوناگون تواند افتاد سراپردهای جشن نوروزی رنگارنگ بر افراشته باد تا خط استوا را بنقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته توان یافت سیاه و سفید جهان بیکقلم از حکم نتوانند سر تافت تا در ایوان فلک کرسی عرش را در رفعت میتواند داد سریر گردون پایهٔ خلافت در درجهٔ اعلا مرتفع باد تا آفتاب در منزل چرخ برین بساط شرف تواند چید اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت توان دید زینت بارگاه سپهر پناه بمرتبهٔ وقوع پذیر باد که شمع کافور صبح لایق شبستانش نتواند افتاد زینت دربار آسمان اعتبار بمشابهٔ جلوه گر باد که خاکهٔ فیروزه را بکر در آستانش ربط نتوان داد گوهر آبدار تخت سلیمانی با آن بسیاری باد که لب دریا بار کمی توانند تن بموج تعدادش داد لعل تاج قزل ارسلانی رنگ بت فراوانی باد که بدخشان نتواند در حافظهٔ خارایش جا داد قبهٔ چتر سنجری بحدی شعاع خیز منسوب باد که آفتاب را فلک نتوانند بسایه اش نسبت داد

این دعا شد قرین بیاض قسیم
سپهبا بتش توان نمود رقم

آب و رنگ لوای جهانگیری مستدام باد بحرمی بخش علم افراخته سرو و شمشاد گوی تسخیر بلاد مطیع چوگان عزیمت باد بمیدان آفرین توفیق اطاعت وانقیاد فیروزهٔ فیروزی بخاتم حکم ارزانی باد بعزت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد چتر آفتاب رنگ بسایهٔ دولت علم باد بنور آسایش ده سکنهٔ قلاع و بلاد پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت باد بحول وقوه و طراوت فروزابرو باد

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد	وز قول من عدت دل افواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت نای کلک	در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم	بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد

مدد خواه من سخن زگل افشان حرفی	چون بال عندلیب برگ تازه شد
صوت تری زسار رقم کرد و رنجی	در چنگ زهره نغمهٔ دلخواه تازه شد
از آب و رنگ صبح بدربار خسروی	تا نه رواق خیمه و خرگاه تازه شد
طغرا بدین رساله نگردد چیان پری	کز کلک او ثنای خط شاه تازه شد

بسم الله الرحمن الرحیم

شاهباب بیتی طغرا نسب نغمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانه
در باد و نزدیک کعبه نوا سنجه معلقات قمریان چمن سحر مشغول گردیده

سوسیم آن شد که بسیار اک اسندی کند	شاخ و برگ خشک را از آب ترنم تر کند
غنچه بشنید دو زانو در دبستان چمن	همچو طفلان برهمن بید را از بر کند
نسترن چون خشاب خوانان میکرد در زدن	کز روی مصحف گل یک سخن یاد کند
میدهد ریحان بدستش نسخهٔ باز زند حسن	چون قلم را نرگس از بهر کتابت میبرکند
لاله جنبش میدهد در هر طرف ناقوس را	تا نسیم آخر از صدایش گوش گل را کر کند
کر بود زنبق چنین از تاب حسن آتشکده	سومنات طرح آتش خانهٔ دیگر کند
چون نشنید بر لب جو هندوی زنار دار	سجده ها از دیدن زنار نیلوفر کند
شوخ سوسن انکو دل می رباید قشقه ات	ذات بجنوت ترسیم زر بست خنجر کند

بلبل طغرا لقب نو کسوط نغمه را
طوطی گویا دهان نش ای از شکر کند

هنگامی که دارای هند سبز پروری تیغ جهانگیر بهار سر از جرگه نیسانی برآورده بود و بجزای شکست خزان عام و خاص تختگاه چمن را از تشریف خرمی سرافراز میفرمود و در یکجانب مهاوتان شمال فیلان شمال آب رفتار سحاب را میکدوانیدند و در یکطرف چابکسواران صرصر اسپان آتش کردار شفق را میکردانیدند از احدیان سبزه تا پنجهزاریان اشجار بمیز بزرگی باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خرد تا بزرگ طوبی نژادان دربار بهواداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند اعتماد الدوله تاک از نسبت نورمحل زرخرش ریشهٔ شکفتگی بهر سو میدوانید و آصفجاه سرو از متصرف شدن بارگاه آب خرمی در جوی طبیعت میدید مهابتخان نارون بجهت سرکشی با راجپوتان ریاحین میساخت و اعظمخان کرزم بنابر بیجا خلعی بمغلان شقایق نمی پرداخت زبردستخان چنار از بسیاری جوهر پای سر سبزی بر ساق عرش مینهاد و پردلخان صنوبر از نابآوری زخم پنجهٔ خرمی به تیغ مریخ میکشاد از نهایت ازدحام اصالتخان

شمشاد هرچند شجرهٔ نجابت بر می آورد کسی نمیدید و از غایت هجوم تهورخان عرعر هرچند دعوای شجاعت میکرد احدی نمیشنید مسیح الزمان صبا کوشش برام جان تازه بقالب تر و خشک میدمید حکیم حاذق نسیم چشم بر حکم عمر دوباره بسرخ نحو برکشیدن حیاتخان ابر در خدمت آبداری لبسکه تر و تازه گردید انهوادار شان نهال کودکان حضرت شیخ میرسید سیف الملوک برق در شمشیر برداری از بس تند و تیز بود بچشم سپاه نیسانی سرا پا تیغ مینمود روشن قلم نرگس چشم بر چار حد چمن در بار داشت و از دوات زرین بر اوراق سیمین واقعه میتگاشت بسر انداز خان بید تیغ زمردین غلاف عنایت فرمودند و بقدآور خان سفید ار خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند کماندارانِ شاخ گل چون از تیر ترکش خزان رو تافتند هریک صد لعل یکانی غنچه انعام یافتند سواران صدبرگ بر یک اسپ بمنصب صدی ذات نهال شدند و پیادگان بنفشه باضافهٔ ماهیانهٔ نکهت سرسبز گشتند یکه تازیان چناریان سبزه دوستی خرمی گردید و بهادر قصباتیان سه برگه بجا پیچ شکفتگی رسید شاه داغ لاله از خدمت شمع و چراغ گلچین سرخ رویی بود و خواجه مشکین ریحان از تحویل خوشبویی شمامهٔ عنبر مینمود ملک صبیح نسترن بر طاقهای چینی خانه شاخسار کاسهٔ فغفوری میچید و خواجه ملیح زنبق در صندوقکدهٔ بوته عرض مرصع آلات میدید عمالان قوای نباتی بجهت تصرف مواضع خرمی مرخص شدند و شقداران نشو و نما بنسق بندی اماکن شکفتگی مامور گشتند لبضبط گستری داد الملک چمن فرمان شد که زبان نافرمانان از قفا برآورند و بناموس پروری تختگاه گلشن حکم رفت که عشق پیچان ابر دار منصوری کشند اگرچه از شاخ عتاب هرطرف صددار خونی می افراشتند شیرین ادایان نیشکر همچو طوطی

هزار عاشق داشتند

زعشق نیشکر دبستان اندیشه طوطی	بمنع باغبان از سبز خودکی و اشود طوطی
کند دانسته در کیش وفا نیشکر دوری	زغفلت گر نزد یکسل رغنا شود طوطی
لباس سبز میپوشد نزنگ خضر پیغمبر	بنزد کر مقتدای بلبل و مینا شود طوطی
بیلچه گر خزد در باغ صد قصر زمرد را	زبرگ نیشکر چون سایبان آرا شود طوطی
بطوطی نیشکر را چون نباشد کوشه چشمی	که میر زد نشکر در صف او هرجا شود طوطی

زبکس آدم آری تواند سبز شد	گر از صحن گلستان لب دریا شود طوطی
بجای نیشکر هر لحظه تخم اشک میکارد	زبان نیر خوان در باغ چون تنها شود طوطی
نخواند از چه بند نیشکر را بند ترکیبی	که از منقار آن لبریز معنیها شود طوطی
بریده ناف او را دایه بر گفتن عجب نبود	که در گهوارهٔ بیضه سخن پیرا شود طوطی

تواند کرد قانونسازی انشا درین بستان
چو گاه نثر خوانی دلکش طغرا شود طوطی

در چو کینخانهٔ باغ خیر اتخان خیری اگر دعوت شگفتگی بر خوان زرین غنیدید؛ تنگ رزقان غنچه را همکاسگی میطلبید؛ و در کتابخانهٔ زاغ جعفر خان جعفری اگر نعمت خرسندی در ظروف طلا میکشید؛ گرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش میگزید؛ مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن پناها مشرف گل کاغذ بری کرده و سیاهه را درست نیاورده امر نمود مطالع شجر ارتفاع شاداب وقوع گردید که از در دفترخانه کلبنش بر او زنند و بگرهٔ خار دار ناخنش را ببرانند؛ مروارید بیگم شبنم در محلخانهٔ خرمی عرض کرد که سهیلیان یاسمن و نسرین از بام خواصپورهای بوته بکوچهٔ باغ در بارگاه میکنند پیشگاه قهر نکهت انگیزی بلیغ شد که جلاد گلچین سر شانرا از شاخسار تن بخواری جدا کند تا پردگیان غنچه عبرت گیرند؛ سیدی مرجان ارغوان التماس کرد که از گرمی هوای هند خون در رگ و ریشهٔ این بیگر نگ خشک شده امید که نهال کرد خود را بسرزمینی تعینات فرمایند که برگ تازگی میسر گردد؛ فرمان آب جریان موج خیز صدور شد که در ملک بیدر بهین دشت بسر سبزی بگذرانند تا در جنگ زدرویان لشکر خزان سرخ رو تواند گشت؛ ملا بلبل فریادی شد که خواجه سنبل رفته تصرف بنواحی خسخانهٔ این دعاگو دوانیده مؤذن قمری و خطیب تذرو شاهدند که درین سرزمین او را دخلی نیست؛ فرمودند که شهادت حجره نشینان شاخسار بی پروائی اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جاه خود گذشته بمصحف گل قسم خورد خواجه سنبل بیدخل باشد؛ در غسلخانهٔ باران واقعهٔ دکن دامنکوه رسید که راجه خشکسال پرگنات خرمی را متصرف شده بود و گروریان قوای نباتی را عمل نمیداد قزلباشخان تاج خروس خنجر خان سوسن و آتشی گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او فرستاده خواست بگریزد

کهنایانه

کرهنالجیان رعد و برق اندازان سحاب؛ و یکه تازان قطره فولاد حباب؛ و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار؛ و نیزه داران فواره و ترکشبندان آبشار؛ از هر طرف بر سر او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان نرم یکسان کردند؛ بجرای این فتح امیری را منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت؛ کلاونتان طیور در سرود خوانی بدستک زدن بال ارتکاب نمودند؛ و لولیان ریاحین در رقص شادمانی باصول گوناگون کف گشودند؛ از مندل باد صرصر آواز روح افزای بر انگیخت؛ و از تال برگ نیلوفر انداز بلند صدائی بر هم ریخت؛ گمانچهٔ شاخ گل به تیر موج هوا بنوازش در آمد؛ و چنگ طرهٔ سنبل بمضراب جنبش صبا از خموشی بر آمد؛ تازگی صوت و صدا در روف آسمان پیچید؛ و رنگینی برگ و نوا بر تگی کهکشان رسید؛ الحاصل در چنین هنگامه که از شگفتگی و نشاط کشمیر بخاطر میرسید تا بتعریفش چه رسد؛ یکی از دوستان نسخهٔ فردوسیه را بجهت تصحیح نزد این بی سر و برگ سخن فرستاد؛ چون عندلیب بر حاشیهٔ مصحف گل نوشته داشت؛ و غنچه برای حفظ کردن پیش خود میگذاشت هر دو بمقابلهٔ آن پرداختند؛ از بس غلط بر آمد نتوانستند صحت داد؛ معلوم شد که درین تصنیف کاتب را زیاده از مصنف دخل است؛

طغرا ز کاتب سخن خود چو شکوه کرد	عیبش مکن که دیده غلط در قلم وار او
زیسان اگر بشغل کتابت گشود کف	خواهد کناره کرد چو بند قلم از او

بسم الله الرحمن الرحیم

جلوه پیرایهٔ طغرا عبارتست ازین رقم که چون بدعوای آسمان پایگی تحریر شتافت در سرزمین نوشتن این یکقلم حرف خویش را از بابت لوح بر کرسی یافت

ای کوکبهٔ ات فروغ سیمای سریر	گردون ز توبهر فره از پایهٔ سریر
از مسند لامکانیت اوج گرفت	تا دامن فرش عالم آرای سریر

سر زبان از حمد شهنشاهی تواند بتاج رسید که الرحمن علی العرش استوی اشارتیست بتخت نشینی اقلیم جبروتش؛ و پایهٔ بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج دید که فکان قاب قوسین او ادنی ایمائیست بمقرب گزینی کشور ملکوتش؛ زمین دار

خاور که از جمله بندگان کرجیت فیل سفید صبح با نعام او از نظرش گذشته و بومیهٔ باختر که در جرگهٔ غلامان حبشیت اسب سیاه شام باکرام او در دربارش گشته در صوبجات رفعت بی همعنانی سر بازانش تیغ بند خورشید رنگ ابلق ایام ندید و در پرکنات حشمت بی همکابی هندوانش کاندار هلال بوی نیالهٔ سپهر نشنید بهرام از بهر سپهداری طایفهٔ اختر بتشریف اطلس فلک سرافراز برجیس از جهت قاضیکری محکمهٔ اخضر بخلعت دیبای چرخ ممتاز عطارد از نوشتن واقعه دربار فرماندهٔ قلمرو سعادت بصاحبی ناهید از چنگ زدن پردهٔ سرکار نقش ساز مقامات شرافت ماتی

بملک پستان خلجکه هر که شاه است
رعیت زادهٔ آن پادشاه است
اگر چتر است اگر تاج است اگر تخت
از او یابند شاهان قوی بخت
بشاه نخل تختی داد شیرین
که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه فوج ملخ دارد فراغت
که دادش تختگاهی از قناعت
شه موران ننازد چون بدین تخت
که از دست سلیمانش چه تخت
شه شطرنج از او چون رخ بتابد
گز و در خانه اسب و فیل یابد
بتخت سلطنت چون تخته نرد
از و نقش شهان چون مهره گردد
ز احسان شهی التخت داده
برای زیب تختش رخت داده
بانکس میدهد دیهیم شاهی
که بر عدلش دهد دوران گواهی

چو عادل بود خاقان جوان بخت
باو داد از ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری اسکندر اقالیم کامکاری فیلقوس دانائی شریعت بطلمیوس آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی ارسطوی فن دین اساسی بوعلی دانشمندی معدلت بقراط فهمیدگی مروت مصنف قانون مردانگی مؤلف قواعد فرزانگی نیسان چمن سرسبزی عطا بهار گلشن ریشه داری سخا خلاصه شوکت سپهر کمال زبده صولت گردون جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت برجیس فلک حشمت طلوع اختر صاحبقرانی صعود کوکب کشورستانی شعاع نیر سلطنت جهان فروغ درّی پادشاهی کیهان لایق سریر فرمانروائی قابل دیهیم حکم فرمائی

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی
کز هوای تخت او گل کرد خوبیهای چتر

چترا گر از سایهٔ بال هما آید بدست
با سر او نباشد میمنت در پای چتر
در نمی آید بچشم آب و رنگ تاج او
گر شود استاده گلزار ارم بر جای چتر
تاج و دیهیم مرصع خواهدش در تختگاه
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
بسکه از یاقوت رمانی بلور و داد رنگ
لاله گون افتد بپائین سایه از بالای چتر
گشت گردون تا که خواهد چون زمرد در تخت
گر نباشد آب الماس جهان آرای چتر
طالع شب بین که از لعل بدخشان ز رخش
ارغوان زاری رساند یکسان تنهای چتر
گرد رخسار معادن گشت عین آبرو
تا هوادار جواهر شد بت رعنای چتر
تاج او از عکس خود میداد چون تشریف نور
شد ز تشریفش منور قامت والای چتر
تا ز او رنگش بزیبائی نشسته نقش تاج
پیش او استد بیکپا شوخ بی پروای چتر

معنی گوناگون صورت دادن در وصف پادشاه ازلی بخت کرحق بر مرکز قرار گرفتن عبارتست از جلوس او بر تخت

بمناسبت تاج مرصعش مهر را سرمایهٔ طلای رفعت بی زیان و بمشابهت چتر ملمعش سپهر را دستگاه زمرد حشمت بی نقصان ابراهیم ادهم که نشاء فقر و شاهی بایکدگر جمع نتوانست نمود اگر بخدمت این جامع نشأتین میرسید جوهر شیخ جام مریدش میبود اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتاب باین درجه ندیده است و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین مرتبه نشنیده نسیم جهان آباد دلش اگر بهار بتکده چمن میگذشت قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجدهٔ ارم آفرین بدل میگشت چون بدفع سیاهی خصم دست توفیق به نیزه خطی برده میدان جنگ را یکقلم تختهٔ مشق جهاد نفس شمرده آب تیغش اگر در معبدخانهٔ سومنات بنای جلوه مینهاد قصر حباب را از دین پروری ارکان بیت المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت بارتعالی است مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور انبیاست ماله گوهر که جوهری فخر کنان ببارگاه می آرد بی اشتباه سبحه صد دانه پیش او اعتبار ندارد تا بکناه زنار داری بتان نژاد بی آبرو ساخته خورشید زنار خود را در آتشکده حسن انداخته بدستیاری عدالتش قانون شرع در هند بمقامی نرسید که صدای ناقوس را باهنگ صوت مؤذن نتوان شنید پیر گردون که از حال در صومعهٔ چرخ قرینه نداشت نزد این مرشد از هلال پشت دست بزمین گذاشت بسکه شان پادشاهی باوضع

درویشی او عهد بسته اگر بر پوست تخت نشیند کوئی بر تخت مرقع نشسته

چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت / خورشید بود مطلع او جوهر تخت
کر از طرف فینش بقطاس او ج دهند / آید بنظر و صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقه کزین را میجوید هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه نو را در جوی مغرب چون نشوید تا از دین پروری ظل حق کلام مجید بخوش ورقی گل بهار دمیده است در کفرستان برهمن نسق کتاب بید بید ورقی سنبل خزان دیده است بعهد آن که سر رشته دار اسلام اکر تار سبحه از زنار تاب صد پیچ کیرد چون نخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزن زناریت نپذیرد بسکه زان سلیمان در راه صمد صنم پرستخانه هند خرابست دیورهٔ هندوان از سنک تنها در سینه کوئی خویش بتهابست تا از کشتن آتش با آب تیغ او در آتشکده ماتم نیفتاد بزرگ و کوچک انگشت چون داغ لاله تن بسیاه پوشی نداد بدولت آن متقوی ایمان کفر در ملک هند بسکه ضعیف گشت بی مددکاری برهمنان در خاطر هیچ راجهٔ نتواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ طراحی خود کشیده از آن حامی نقش دین صد رنگ چون قلم نگونسار گردیده برهمن دیر آسمان چون زنارسازی تار شعاع دکان گشاد از بیم ظل سبحان در تاریک بازار شب بهتان کواکب داد در پلهٔ عدل او بت سنگین از کشمکش سبکی نپذیرفت که علاقه دار ترازو صدمن سنگش را یکمثقال تواند گفت بد دران شرع بنیانش بی زحمت بنا بتخانه هیات مسجد کرد و بی محنت سقا آتشکده صورت آب انبار پذیرد بازار بت پرستی تالان شدهٔ محطی پنستی دکان زنار جذبی غارت کشته طاعون رونق تیشهٔ صنم تراشان بیگانهٔ آشنائی جوهر کورهٔ ناقوس سازان آشنای بیگانگی اخگر خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاه دین زبان نگشاید ادای حق کلام از ذمهٔ خطابت او بوقوع نیاید سکه اش طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیار خطبه اش منبر سپهر را هیکل کردن پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی بود بنظر گذشت و این ابیات مدایح بنیان بر تختهٔ کاغذ قلمی گشت

ازار باد کعبه زهی سو قطار تخت / تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت
اورنک شاه تخت گزین کاورد سپهر / در بارگاه او زره افتخار تخت
کر خواهد آن فروغ ده تختگاه هند / آید بجای خویش ز ملک تتار تخت
از شهر سبز شش از هوس تختگیری است / بر روی دست خویش بعاند چنار تخت
شاهان سیم تخت که در ملک روم و چین / آراستند از کهر آبدار تخت
کر تختگاه شان نشه نخچیر خانه ایست / آید بقیصر آن شه عالی تبار تخت
شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جوی / اسباب یافت از هد کردگار تخت
جا دارد ار ز حسرت تختگاه او / چون نخل میوه دارد هر برگ و بار تخت
تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند / آنها که دیده اند بچندین دیار تخت

در وصف تخت پادشاهی برشتهٔ تحریر کشیدن و بدین گوهر انفرد و سیاهی بساط شبچراغ دیدن

حبذا تختی که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده فیروزهٔ جوهری پسند سپهر را اسفالی یک پایهٔ آن شمرده اگر موج گوهرش بطوفان نوح قطرهٔ آشنائی میداشت از بیگانگی تنزل آب او را بخاک یکسان نمیگذاشت طایران این گلشن جواهر چون بال پرافشانی کشایند در صحن هوای بارگاه ارم ذات العماد طرح نمایند آفتاب که در همه جا بکیمیا گری انگشت نما گشته است عمرش در طلا سازی این تخت آسمان پایه گذشته است اگر ماه جهان بین را پای بوس این سریر بعلی دست میداد نیلمش را بجهت اوج روشنی چون مردمک بر چشم مینهاد لعل پیکانی چون کمان شاطر دوانی آب را کشیده است هر روز صد تیر موج بش از هند ببدخشان رسیده است نسیم یاقوت رمانی اگر بابار دانهٔ خشک میوزید از هر دانه اش صد خرمن تری شبنم گلنار میچکید عین الهر درین باغ زمین طلا ریشهٔ تعلق بپذیرفت تا از آب سنگهای قیمت دار سر سبزش توان گفت شبکه را قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند از صباحتش روی خویش را چگونه سفید بیند اگر آب گوهرش بمنع آتش یاقوت نمی پرداخت باد تختگش سلیمان را بخاک برابر میساخت جواهر تماشی که فیروزهٔ رفعتش را تراشیده در سر زمین هنر زبرجد آسمان از زیر دست دیده بنسبت آب یاقوتش خاک بیگو جار موجهٔ کان صفا و بر بط سنگ زمردش کوه و ندنگ طوفانی معدن لقا تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی بنفروخت پروانهٔ فولادی

تیشه پر و بال جوهرش نسوخت؛ طاوس ارم که غیر از شبهٔ داغ در بساط
ندارد؛ طاوس مرصع این باغ در سلک خودش چون گذارد؛

تخت که آسمان کند پابوسش	زاختر شده گوهر شرف مانوسش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید	مشکل که رسد بزینت طاوسش

در بن باغ اهتزاز چون طاوسان شاخ پا گذاشته اند؛ هر یک شاهباز
از دم خود چندین چتر افراشته اند؛ چنین که برغم گهرفروش دُرّی
این تخت با آب و تابست؛ روز برداشتن تخت پوشش چه احتیاج
بدُرّی آفتابست؛ زرگری که از جواهر آبدار بطراحی مرصعش
پرداخته؛ نقاشانرا از تازگی کار برنگ تصویر حیران ساخته؛
مهرهٔ سلیمانی چون بد قمار زنار کافری چسان بکنار گذارد؛ که در میان
اسلامی تختهٔ او چون خطائی نقش نشستن ندارد؛ عقیق یمن
هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته است؛ همنشینی او بخاطر
سهیلانی پیاده اش نگذشته است؛ منجمی که قبهٔ این سریر عرش پایه را
مشاهده نموده؛ چه داند که تدویر در بالای کرسی فلک میتواند بود؛
رنگ آمیزی سایه اش مرتبهٔ زمین را گوناگون نساخت؛ که خاک
گردهٔ نگارستانرا باب خجلت نتواند انداخت؛ طلای این تخت
یاقوت کار بسکه عیار شرافت دارد؛ نسخهٔ اکسیرش را کتابدار
بالای کیمیای سعادت گذارد؛ زرگرباشی ماهر که در مرصع
سازی او دست سعی داشته؛ از پرکاری جواهر جای تصرف
غیر خالی نگذاشته؛ پرتو لآلی جهان‌فروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید؛
چراغ کواکب در شبستان فلک چگونه بروشنی میرسید؛
جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه می پذیرفت؛ واضع اسما
چون فرهنگ کتابی درین باب توانست گفت؛ دُرّ یتیم
چون از موج صفا لب بپای بوس تخت گشوده؛ مادر صدف
دریا دریا بر کردار او تحسین نموده؛ اگر نقاش از سبزی زمردش
رنگی در صدف میداشت؛ سبزهٔ هشت باغ جنانرا در کاغذ بیکقلم
مینگاشت؛ دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافته؛
از سواد کاسی این سریر در بیاض چشم سورهٔ نور یافته؛ اگر
بمقتضای فرمان تخت پوش از دارائی سفید میبود؛ باب جواهر الوان
چون شال گلبندی گوناگون مینمود؛ دستی که بپای این تخت بشجرانی
گوهر رسیده؛ ید بیضا از انگشت نمائی فروغش بی دست و پا
گردیده؛ اگرچه در ظاهر تختیست که پوشش بطلا نگاشته اند؛

در حقیقت

در حقیقت باغیست که صحنش را زعفران کاشته اند؛ طلای زرد که در پیش
لعل سرخ بگوهر آمیخته؛ عاشقیست که در حضور معشوق خود
اشک ریخته؛

شاها تخت تو داشت چون پایه گهر	گردید ز لطف حق صفا پایه گهر
گر تخت سلیمان شده از باد روان	تخت تو روان میشود از آب گهر

اگر شبنم گلستان بمروارید او شبیه نمی افتاد؛ آفتاب درخشان
بگنجینهٔ ارتفاعش جا نمیداد؛ حساب وزن طلایش با چون دبیر
بمیزان رقم کشیده؛ نور قلم خود در ادریلهٔ تحریر همسنگ تسبیح
دیده؛ اگر نور جمیع کواکب را چرخ دوار فراهم میساخت؛ بخوبی
یک قبهٔ این تخت زرنگار پرتو نمی انداخت؛ ورقی که شرح الوان
عکس آبدارش با آن در آید؛ حوضهٔ مسطر او بتلون قالب ابری سازی
برآید؛ وصف نگار یاقوتش چون پیرامون رقم گشته است؛
نال قلم در آب و رنگ از رگ کان لعل گذشته است؛ هر که
بتفرج زینه پایهٔ این تخت دیده گشوده؛ دانسته که راه فلک
ثوابت را پلکانی بوده؛ فوق و تحت نه چنان از جواهر او روشنی
پذیرفت؛ که زمین و آسمان سازِ خویش از هم توانند شناخت؛
مروارید این گهرزار بسکه شاداب خوبی افتاده؛ جوهری تشنه لب
دیدارا از خیال او چشم آب داده؛ سیلانیش از موج خیزی صفا
رشحاتی نه انگیخت؛ که چون لآلی ثریا بر چرخ فیروزه نتواند ریخت؛
راقمی بر شرح لعل یکتائی او قادر باشد؛ که با تیغ آفتاب قلم از تیر
شهاب تراشد؛ اگر طوطی از همرنگی شکر بر طلای او میگذشت؛
از یمن سرایت طلا بتجمل مرغ زرین میگشت؛ مینای سیاه پر
با آب یاقوتش بال نگشود؛ وگرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی
پر میبود؛ مرغی که در کشور هند بلقب نوری مشهور است؛
از اغلیت که از عکس طاوس ملمعش غرق نور است؛ مقرّبی که بمعنی
رتبهٔ این سریر معلی رسیده؛ فهمیده که آیة الکرسی در شان او نازل
گردیده؛ در باب نور افشانی قرینهٔ شجر طور چرا نباشد؛ از جبههٔ ظل
سبحانی بر هر طرفش تجلی میباشد؛

ز روی شه نگر چون هوا نور	بود آن ظل حق سرتا بپا نور
جلوس او برین تخت ضیائی	دلیل معنی نور علی نور

جوهری قضا هر چند بساط لآلی قد پیچیده است؛ گوهر نگار
این تخت بی انتخاب چیزی نخریده؛ اگر لعل آفتاب از غار شعاعی

رک دار نمیبود بد مسازی چرخ جواهر تراش او لایق مینمود صاحب
که بکیمیاگری مس وجود خود شتافته غیر از بخاطر آوردن طلای او
اکسیری نیافته بسکه از مشاهدهٔ لعل بپردهٔ چشمخانه رنگ رسیده
لباس عودی مردمک را ارغوانی میتوان دید فروغ گوهر شبچراغ
قایم مقام پرتو شمع طور شعاع مرجان آتشی نایب مناب
ضیای مشعل نور قلم تعریف الماس بی منت کزلک تند تیز
رقم توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز بدیدن
آب زمرد تازگی نیسان بر چشم ریخته بشنیدن رنگ زبرجد
خرمی بهار بگوش آمیخته عین الهر تا درین حدیقه مرصع دیده
گشوده دایرهٔ حدقه اش با الوانی قوس قزح نموده غیر از
طلا که فیروزه را زینت ساخته است هیچ خزانی با آرایش
بهار نپرداخته است سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی در آید
سیاهی از دوات برنگ چکیدهٔ شفق بر آید آب سیلانی
که خشک بند جزیرهٔ سیلان است در دامن این کوه جواهر
بطریق سیل روان است طلای بیغش حسن اگرچه در جهان
خال خال بود عشقباز مرصعش را با آن کمی بسیار ربوده
یاقوت لب حوران چون از تراش رنگی نداشت گردش
چرخ فیروزه با مصالح این تختش نگذاشت گوهر گوش غلمان
اگر پای خویش بسته نمیدید تا کارخانهٔ مرصع کاریش
بسر میدوید

تخت شهی چو از در و یاقوت شد تمام
بنشین بتخت تا شود ایستاده خاص و عام
دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت
زان بیشتر که تخت شود تکیه گاه او
با تخت تا زمین نگردید مسندش
در باغ تختگاه که از پایهٔ شکوه
تمکین ز شاه تخت نشین یافت پایان نشنید
چترش ز اوج تخت چو گردید فو پاش
با مه و هوای تختگه شاه ضامن الله

اقبال گفت کای ز تو گوهر نگار تخت
وز زمین این جلوس کند افتخار تخت
آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
از بالش جلال گرفت اعتبار تخت
دیهیم سان بخند کل انتهار تخت
بر چتر ریخت شوکت ساق بهار تخت
رقصان بساز کوکبه طاوس وار تخت
چون تاج او بنور دگر شد دوچار تخت
کز گرد حادثات نه بیند غبار تخت

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون میسر باد
تا داد زینت کاری بزم نوخطان مضمون تواند داد

زهی مجلسی که حرم کعبه را اگر نظیرش خوانند زمزم سرشار خرمی تواند بود

وزهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی تواند
نمود دلبادل آسمانیست زرین در باب هوائی شدن این تازه
بارگاه مشهور جهان و کتهره کهکشانیست سیمین در کار بگرد گشتن
این نو آئین کریاس معروف کیهان اسباب طلا دوزی دل
رفعتی که بزیر طناب خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت
و شامیانهٔ نقره بافی خشتی که بروی جالر صبح اثرش سرخاب
شفق تواند گشت هر خاک گلشنیست بذوق نهال ریشه
درین کاخ نیسان طراوت فرش گردیده و هر سوزنی چمنیست
بشوق گیاه بخیه درین قصر بهار لطافت وا کشیده گاو تکیهٔ
سپهر را با نهایت فیروزکاری قابل این مجلس ندانند و گرد
بالش مهر را با غایت زرنگاری لایق این محفل نخوانند
شعلهٔ چراغان از بیم توصعود بر شبستان افلاک روشنی
ریخته و موشک آتشبازان از رفعت دود بر لعبتان کواکب
شرار انگیخته بتزیین رانی میل نقرهٔ صبح در جنب مشعل دو شاخه
چه نمود و فرقدین رانی لگن طلای هاله در سلک شمعدان
دو سر چه وجود شمع کافوری از فتیله سر رشته دار فروغ
شعلهٔ طور چراغ بلوری از روغن سرچشمه یاب پرتو دریای
نور قندیل را جامهٔ زمردی بمطرح قبای شاهد چمن فانوس با
گرتهٔ لعلی همنقش پیرهن عروس گلشن پیه سوز از دیدهٔ
خورشید پیه طلب شعاع اقبال مشعل از طرهٔ ناهید
فتیله خواه ضیای اجلال دود شمعی چون بسراپردهٔ زرتار
گذشته سیاهی آن سیاههٔ دفتر نو بهار گشته گل چراغی
اگر بتقاضای ابر شمین رسیده چربی آن چربهٔ نگارستان
چین گردیده بمشاهدهٔ کافور مردم دیده بمعطر نکهت سفیدرویی
و بنظارهٔ مشک طفل نگاه معطر رایحهٔ سیاه موئی
شیشهٔ زعفران سحاب نیسانیست از چشمهٔ آفتاب
قطره فشان خوانچه پان ابر بهاریست از گلشن افلاک
برگ رسان کاسهٔ ارگجه در هیأت مشرقیست مالامال تا رنگ
صبح نشاط پیالهٔ چوه در صورت مغربیست لبالب خرمی شام
انبساط رچیوتانرا از زعفران چون سپیدی رنگ سرسبز شدن
بپوست دوید مغلانرا از صندل چون سفیدی ار بوی نهال گشتن
بمغز رسید نسیم خرمی فضا سبحه دار دانهٔ سپند از آتش جسته

شمیم تالی که بهوا خصل شمار عود قماری با خاکستر نشسته ؛ از عطر افشانی مجمر قرابهٔ سپهر بنکهت شیشهٔ گلاب ریز ؛ از طیب ساغر عبیر پیالهٔ مهر برایحهٔ طبلهٔ عبیر بیز ؛

بکف تال از رخ آب آورد چون صهبا درین محفل | برقص افتاد هر سو ساغر و مینا درین محفل
ز جام چرخ ساقی تشنه در پهلوی خود آرد | بسر دیگر جام خورشید آورد عیسی درین محفل
نگردد چون نی از جام تجلی روز مستان | ز نخل طور می آرد گزک موسی درین محفل
چو خضر شیشه از دمسازی ساقی به پیچد گر | نهند داود اگر از خوش صدائی پا درین محفل
بگردشد اطلس چرخ از سجاد و تن دربانان | که پایین مینماید عالم بالا درین محفل
کسی کاختر شناس جام مینا شد بروزی | شمار زلف ساقی را شب یلدا درین محفل
نگالکاری در آمد چون ایاغ از پهلوی شیشه | سرا پا گلبدن شد پردهٔ خارا درین محفل
ز مسیح صوت تر چون گشت صهبا شود دامن | که دارد رود مطرب شعر رش دریا درین محفل
توانم از مقامات طریقت با خبر خواندنش | به پیر جام اگر دمساز شد طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی صوت دیدن و بتوصیف خواننده از عود رقم بوی رعنائی صدا شنیدن

مطربان هندی بصدای تال و مرضنگ دیوانهٔ ساز چینیان با بم نغمه ؛ و مغنیان سندی بادای راگ و رنگ جنون طراز رومیان نکیسا زخمه ؛ کلانوتان خوش آواز دایرهٔ حسن خورشید را قابل نوازش ندانند ؛ و قوالان ترانه ساز مرغولهٔ زلف ناهید را لایق سازش نخوانند ؛ نقرات دهر پیه سازان مقام نغمه را پیش از دوازده توان شگفت ؛ و بحر کات پا تربازان بحر اصول را زیاده از هفده توان گفت ؛ بجوش و سنگ زنی مطربان طایر غم از چمن جشن رمید ؛ و بخروش پای کوبی رقاصان مرغ هم از گلشن بزم پرید ؛ مطرب چون بخواندگی نیرک و کوچک سرود پرداخت ؛ از حسن صوت خویش هر یک را منظور عرش بخم ساخت ؛ نقشی که رقاص بانگشت قلمی پا بروی قالی کشید ؛ مطرب از انگشت قلمدست نقاشی بر چنبر دف ندید ؛ بخیه سوزنی بخرام رقاصان آهنگی نپذیرفت ؛ که با ابریشم ساز مطربان کوکش نتوان گفت ؛ چتر دو کمروی شراب صوت بیکدست بر داشت ؛ و از تار تعلق در هیچ مقام زمین نگذاشت ؛ کمانچه با آنکه یک تیر خود را کشاد نداد ؛ در صید کاهش هزار طایر صدا افتاد ؛ موسیقار چون بصف آرائی نیها شگفت

بی ناخن

بی ناخن سیاهش فوج غم شکست یافت ؛ بر بشر غم اگر ده سال بار زخمه کشیده ؛ چون اسب شطرنج بکجو ماند که ندیده ؛ چنگ بصیادی تذرو نغمه چون پرداخت ؛ بجهت راست کردن دام پشت خود خم ساخت ؛ نائی که از ته دل تن به بند سکوت داده بود ؛ درینمقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود ؛ رود از موج تار سکه طوفان سرود انگیخت ؛ بر کشتی دریای باده آب نغمه اش ریخت ؛ رباب چون از تجرد بپوست پوشی کف کشود ؛ بپوسته که نصف تنش را بر بید اکتفا نمود ؛ ارغنون صندوق را پر جواهر نغمه ساخت ؛ و با آن تهی دستان دایرهٔ مجلس را نواخت ؛ طنبور هر چند به بند شحنهٔ روزگار افتاد ؛ کاسهٔ سر آن سرود را از دست خواهش نداد ؛ قانون تا شوخ نغمه یاد در سر به دیده است ؛ از عشق او هزار الف تار بر سینه کشیده است ؛ عود درانمقام چون دل بر سوختن نگذارد ؛ آتشی از فغان خویش در مجمر سینه دارد ؛ دف از دمسازی مطرب سکه رونق پذیرفت ؛ جلاجلش را آفتاب دایرهٔ حسن توان گفت ؛ مندل بخم شراب حیرانیکه نفروشد ؛ میخانهٔ سرود از لب آن کوچک دل میجوشد ؛ تال که از موج تر صدائی سر چشمهٔ تالاب آبی بحر خشک اصول باشنائی او لبریز آب است ؛ قوالی که با قتضای مقام سرود خوان گشته ؛ بر زبان صوتش این قول تازه آهنگ گذشته ؛

شاها بتخت خسروی از بسکه لایقی | پرویز میدهد بتو چون شهریار تخت
کس چون تو با تخت جهانگیر شاه نیست | بهر تو مانده از شه دین یادگار تخت
تخت تو زیب کشور صاحبقرانی است | هرگز ز بارگاه شرف بر مدار تخت
در اوج تخت اگر نشدی چتر سایه | بالیدی از جلوس تو صد تاجوار تخت
تخت ترا ز جوهر شمشیر ساختند | مردانه پای چون نکند استوار تخت
گر تخت ساز دهر کند بهر امتحان | در کشور عدوی تو یاقوت کار تخت
یاقوت دانه را بهر از تختگاه او | سازد نهان بتختهٔ خود چون انار تخت
سلطان غزنوی که بپهلوی تخت خویش | خواهد نشاه بلخ ز صد تاجدار تخت
از روی تخت جسته بدوش طلا نمود | آرد ببارگاه شه از قندهار تخت

بحرف پیشکش تحریر پیش انداز طبع بر خامه نمودن و بشرح نثار تقریر ذخیره نطق در نامه نمودن

امرای عظام چون بپای بوس تخت همایون سرافرازی یافتند ؛ بشادی تمام از پی خوانهای تحف گوناگون هر جانب شتافتند ؛

اگر از راه تحفهٔ خطا چینی رشیدی باین بارگاه رسیده ؛ بتوجه خاقان جهانگشا پای تختی فغفور پسند گردیده ؛ از زربفت صفاهان تا بسلک پیشکش در نیاید ؛ بطرح نقش جهان نام آن پارچهٔ مهین بر نیاید ؛ مشجر قزوین چون سنبل خرمی از اثر او گذشته است ؛ از تا زیکه ریشه تار و پود شجرش نهال گشته است ؛ اگر مخمل فرنگ سر ابستان بهشت در خواب نمیدید ؛ بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه میرسید ؛ نقش دیبای شوشتر چون بلمعهای خاطر نشست ؛ سعی سنبل گذشتن او درین تختگاه صورت بست ؛ اطلس خطا میدانست که طبع حضرت باد خواهد کشید ؛ در باب صفا از قماش حسن ختنی وام دار گردید ؛ دارائی فرخار از دولت عبور دربار نقر تاج سکندر ؛ قطنی بلغار از شوکت مرور سر کار نشان خنجر سنجر ؛ خارای جدید را درین مجلس بهاری معوج رنگینی گل ؛ کمخای روم را درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل ؛ میلک نوشاد برای چمن جشن صد میل خرمی طی کرد ؛ مطبق خلخ بجهت گلشن بزم صد طبق شگفتگی آورد ؛ اگر مشک تاتار لیاقت پیشکش روز جلوس میداشت ؛ آهوی نافه دار چون شیر قالی روبزمین بارگاه میگذاشت ؛ عنبر اشهب اگر بوی قابلیت نذر این عتبه میشنید ؛ کاو بحری در رنگ فیل منکلوس بر در کبریاش میدوید ؛ گوهر خزینی عمان قایم مقام پیشکش ادنای دربار ؛ لعل فرخری بدخشان نایب مناب هدیهٔ کم بهای سرکار ؛ از جواهر بالادست بسبب زیر دست شدن جوهری نام نتوان برد ؛ اگر بزیر دست نثار کنندگان در آید بالادستش توان شمرد ؛

از بهر نثار شاه والاگوهر | کاستاده بپای تخت جاهش اختر
بگشوده ز صبح آسمان بدرهٔ سیم | پاشیده ز خورشید قضا کیسهٔ زر

منصب داران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نمودند ؛ و نشاط کنان بنثار آن زیبندهٔ تخت و دیهیم کف گشودند ؛ از کف و نیدا سیم که حساب آن بدفتری در نیاید بهوا ریخت ؛ از دست دکلاز زری که آن مبلغ از کشوری بر نیاید بفضا آمیخت ؛ خوانین از حجرات در نشاط روپیه افشانی اقبال ؛ سلاطین از پس و پیش در انبساط اشرفی رسانی اجلال ؛ از فوج داران صد قصبه زر معدنی بنثار صرف گردید ؛ از متصدیان هزار پرگنه سیم کانی بایثار حضرت رسید ؛ بزرفشانی عملان هوای تخت چون گل جعفری طلاکار ؛ بسیم پاشی کارکنان فضای تخت چون گل داودی الفره دار ؛ گوهر نثار بحدی که چون قطرهای نیسان جمع نتوان نمود ؛ زمرد ایثار

بعدی که چون سبزهای بهاری فراهم نتواند بود ؛ پیر گردون که شعر بیهٔ اختران بدامن رفعت کشیده است ؛ در نثار تاج گزین هندوستان از پای تخت برچیده است ؛ اگر قارون از این دربار تودهای زر و سیم نمیبرد ؛ بکدام طلا و نقرهٔ بسیار خویش را مالک گنج میشمرد ؛ خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه گردیده ؛ با دست زر افشانی یک جا که ازین تختگاه باو وزیده ؛ درین چمن درختی نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد ؛ و درین گلشن کفی نیست که چون پنجهٔ گل زر بهوا نپاشد ؛ پسینی ملمع نفهمید که در نثار بایدش دریغ داشت ؛ اگر نه بجای ورق طلا زر سکه دار بر کف خود میگذاشت ؛ بارکش مرصع را از چه بخند ریایهٔ سعادت تواند بود ؛ که در نثار حضرت با سیم و زر نتوانست رفاقت نمود ؛ بجور شیدزر کاری اشرفی شب محفل چرخ مشاکل روز نما ؛ بصبح نگاری روپیه شام بارگاه فلک اشتباه سحر سیما ؛

شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت | رشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس | گشته ز موج سیم طراز آبشار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد | زاب گهر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت چون ز لعل و صد لاله شگفت | شد نو بهار جاه بود لاله زار تخت
گردون چو پای بوس تخت بود پیش تخت شاه | گوید تمام دهر باین اقتدار تخت
مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج | کز چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
ز انسان که بهر تخت کشید انتظار ملک | بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
شد بلکه تخت خواست در آرایش زمین | آورد آسمان ز عناصر چهار تخت
تخت بلند چرخ خود آید بدر گهش | گفتار دهر را چو بگوید بیار تخت

تحریر حرف انعام سیم خیال در همیان قلم داشتن و بتسطیر شرح اکرام زر مثقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت و التفات حضار انجمن جلوس آئین شهریاران مبنی بر پیشه بود ؛ هر یک را از استادگان پای تخت میمنت مآب نو بموجب همت ذاتی سرفراز نمود ؛ بی سعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت ؛ و بی کوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدیگر آمیخت ؛ دیوانیان بتشریف و بهائی سرفراز که صورتش دیوار معشوق پری سازند ؛ بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز که از لطف نقش مور بمهمانی سلیمان پردازد ؛ خان سامانسا از انعام نقدی میسر که بر خوانهای افلاک توان داشت ؛

بیوتات را از اکرام بسیمی در نظر که در بیوت کواکب توان گذاشت ❊ خوانین بفیل یابی عنایت حوضه نشین مهاوت داری کیوان ❊ سلاطین باسب یابی مرحمت عنان گزین جلوداری سانی دوران ❊ بر تیر اندازان خلعت نبارید که نشان قباد در خانهٔ کمان نه بینند ❊ قفنگچیان زری نپاشید که صدای روپیه در خزانهٔ بندوق نشنوند ❊ زه بو تا تنگها بدکلهٔ سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آینه گشت ❊ تیغ بندها بکمر زرین تن لاغر تیغ در فربهی از سپر گذشت ❊ شاعری که جهت فیض بیان زر بخششی حضرت را بنظم در آورده ❊ زمین بخش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده ❊ واقعه نویسی که درین جشن بسیحا نوشتن وقایع پرداخته ❊ فرد کاغذ سفید را از رقم عطا یکقلم ورق نقره ساخته ❊ علمای شفا دان چون از اشارات با نعامات رسیدند ❊ در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب دفتری پیش دیدند ❊ طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت ❊ بی منت زبان در ثنایش فقرات بوقلمون توانند گفت ❊ فکلی بفاتحهٔ دوام تخت نشینی سرفراز قصبهٔ انعام ❊ فقرا بدعای خلود تاج گزینی ممتاز پرکنهٔ اکرام ❊ خوانندگان این نوا بسکه زر بمقامات کشیدند ❊ حصار خالی نغمه را چون قلعهٔ اصفهان پر زر دیدند ❊

شاها بزینه پایهٔ تخت بمیر سد	پهلوی هم زچرخ بود گر هزار تخت
تخت ز آسمان نبود چون رفیعتر	کز عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
بالش ز تخت چون بپذیرد گل فروغ	کز طرح مسند شده خورشید زار تخت
در بارگاه تخت نشینی بغیر تو	نبود باین مشابه طراوت شعار تخت
بر روی تخت چون بود مسند شکوه	از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس	آید بدین بالش اگر در شمار تخت
طغرا بتختگاه تو آرد ز بهر دعا	داند که شاه را نبود بی نثار تخت
تا اند آب تختگهٔ آسمان خدیو	استد بپای گمی کسیه بی اختیار تخت
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر	چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

بسم الله الرحمن الرحیم

از مرقعات طغرا سپهر فصاحت کوکبهٔ ظهور یافته
و از علو این انشا مهر بلاغت بدرجهٔ نور شتافته

نوبهار آمد که متواضع از بلبل کند	تو لیسیم غنچه را صرف قبای گل کند
عاشق و معشوق را با هم زبان دل یکیست	گل پریشانی چو بیند شکوه از بلبل کند

جام می را نغمه در کار است مطرب ناله	شیشه با این بی زبانی تا کی قلقل کند
چون نسیم از سر گذشت زلف گویند قصه	شانه هم تقلید ز سرگردانی کاکل کند
عشق اگر دلسوز گردد با سپند طفلی	موج آتش را بروی آب و سیل کند
شمع ازین گل کردن تنها با و منسوب نیست	میشود منسوب اگر بر دور گل سنبل کند

همچو طغرا عندلیبی نغمه ساز شد گشت
طوطی از بهر چه یاد بلبل آمل کند

شامی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزه ❊ سوار بود ❊ و از زینت سیاه شعشعه باختر زمین چشمه سار طلا نمود ❊ و گشتی نقره خنگ روز بتماشایش میدوید ❊ و پالکی آبنوسی شب از قفا نمایان گردید ❊ راجه برشکال که تا یکسال شاداب صاحب صوبگی دریا بار بود تیر دستی کو رنش سر سبزی زمرد پذیرفت ❊ و بختیان سحاب که از سنگینی بار مروارید بفریاد رعد در افتاده بودند با اسپان حنا بسته برق پیشکش گذرانید ❊ یاقوتخان شفق دید که عبور زینت بخش هفت اورنگ بشوکت افروزی محلهٔ او در نکاب نمود ❊ از سر کوچهٔ خود تا در غلسخانهٔ مغرب زمین را بپای اندازی لعل آبدار جویبار سرخ روئی بدخشان کرد ❊ بعد از نزول اجلال از یکطرف اعتماد الدولهٔ عطارد مراتب ضروری دار الملک هندستان افلاک را بعرض رسانید ❊ و از یکجانب آصفخان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران اوج و حضیض را معروض داشت ❊ منجر خان سعد ذابح بمنصب بنجهزاری سرافراز گردید ❊ و قلیج بیک سماک رامح بخطاب نیزه دار خانی امتیاز یافت ❊ پرندهٔ قلعهٔ نسر طایر بتمین خدمت بازداری فارغ بال شد ❊ و زرین قلم شعرای یمانی بدولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت ❊ بعد از ساعتی شاه بیدار بخت بمحلخانهٔ افق تشریف اجلال برده با نور جهان بیگم زهره بستر افروز خوابگاه گردید ❊ مشعل دو شاخهٔ فرقدان بر در کرباس عرش اساس بر افروخته شد ❊ و منصبداران انجم در پای رواق زبرجد بداشتن پاس وقت قرار گرفتند ❊ ناگاه نظر جلشنجان زحل بر انور خان ماه افتاد و دید که خود را بخواجه سهیل رسانیده ❊ گرم نیازه باشی پر تو است ❊ گفت آری زر و گوش ترا چه حد که بخواجه سرای سرکار مذاق میزده باشی ❊ از ین سخن موی بر تن انور خان ماه تیغ کشید گفت آری سیاه غلام تو صاحب این جرات شدی که بمن درشتی توانی کرد ❊ گرز مطلائی که داشت بر پهلوی جلشنجان زحل زد که از خویش رفت ❊ هواداران از دور و نزدیک دست با سلحه کردند ❊ راجه چتر سال سحاب خواست که انور خان ماه را

تیرباران کند چون کار هند و از گون است هر تیری که ببالا انداخت
بپائین آمده در باغستان زمین افتاد ؛ حافظ بلبل در حسینی خانهٔ آشیان
راک هندی میخواند صدای تیرباران که شنید مقام خود را فراموش کرده
بخانهٔ داروغهٔ باغ گریخت ؛ دید که روشن بیگ شمع چیرهٔ زرتاری
بر سر نهاده و قبای مروارید بافی در بر کرده با بچه گل که از عشق او
بر سیخ خار کباب است از یک گریبان سر بر آورده است ؛ آتش در نهاد
حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر کم ذات تراچه یارا که معشوق مرا
بچرب زبانی تصرف نمائی ؛ روشن بیگ شمع گفت ای الوط زادهٔ
ولد الزنا تو که خدای آنی که بمن هرزه بگوئی حافظ بلبل برآشفت منقار
دست بدشنهٔ شهپر کند روشن بیگ شمع پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی
بروی زد که از پای درآمد ؛ خبر بهم آوازانش رسید حافظ قمری و حافظ
دُرّاج و باقی مطربان طرب‌سرای چمن دویدند و حافظ بلبل را برداشته
بکوچه باغ آوردند ؛ شور و فریاد بلند شد ؛ کوتوال دوران آگاهی یافت
با متابعان ایشش دوید دید که در بالا و پائین در بار عجب فتنهٔ
بظهور پیوسته فرمود که انورخان ماه را از هاله و متوج ضیا بلوق و
زنجیر درآوردند ؛ و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض گنده و منصب
منصب داران انجم از حقهٔ ثریا روغن راحت بر تن حبشیان زحل
مالیدند که بحال آید ؛ و دمسازان حافظ بلبل بسوزن منقار و رشتهٔ
آواز زخمش دوختند ؛ چون زخم کاری بود بحالت نزع افتاد و هنوز
طفل غنچه یاسین شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد ؛

گشت چون بلبل زخمی متوفا در باغ ... شد باندوه بدل شادی گلها در باغ
باغ ماتمکده گردید و ریاحین گریان ... چون پی پرسش نعو لاله صحرا در باغ
سنبل آورد بکف از پی مرغان مقراض ... که ز ماتم ببرد زلف سمن‌سا در باغ
بسکه گردید شقایق ز غمش سرخ و سیاه ... کبک از کوه روان شد بتماشا در باغ
سرو برخاست که چون قاعده دانان عزا ... نخل بندی کندش از قد و بالا در باغ
کم ز باران بهاری بزمین نم نرسید ... اشک غم ریخت ز بس طوطی مینا در باغ
زاغ گردید سیه‌پوش چو ماتم‌زدگان ... نشست از غم و اندوه بیکجا در باغ
چاک زد سرو گریبان خود از پنجهٔ غم ... دید افتاده چو آن مرغ خوش‌آوا در باغ
جام خارج شمرد ز مرغه قلقل ... بلبلا گر نبود نکش مینا در باغ

نرگس خوش‌قلم از ماتم آن شوخ زبان
شد نشانه ز غم و آه چو طغرا در باغ

بیچه گل آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون شد ؛ و لاله خاتون

چندان

چندان مشت بر سینهٔ خویش زد که سیاه گشت ؛ از بسیاری شور و
آواز حافظ بهم گرفت ؛ و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری
بند شد ؛ دایره چی نیلوفر دف خود را نیلی کرد و نائی دُرّاج
نی خویش را دو پاره ساخت ؛ ملا سرودی مینا و ملا خضرای
طوطی در فکر مرثیه بودند که صدای دمامهٔ بال خروس عرش آمد ؛
سقای شبنم و جاروبکش نسیم سحرخیز خدمت شده آب پاشی
و رفت و روب پای در پیش اشتغال نمودند ؛ مهاوت
روزگار فیل گردون را بجهت نظر گذرانیدن آرایش کرد ؛
و چابکسوار زمانه ابلق ایام را برای معتاد دیدن قرین ساخت ؛
همین که جبههٔ نورافشان خسرو آفاق پرتو افکن جرو که مشرق شد
کوتوال دوران حقیقت فساد شب را بذریعهٔ عرض رسانید ؛
امر عالی شرف صدور یافت که انورخان ماه را در سیه چاه
خسوف اندازند ؛ و روشن بیگ شمع را سر از تن جدا سازند ؛
زندان بان دهر و جلاد صرصر بموجب فرموده عمل نمودند ؛ و قصاص
هر دو بوقوع پیوست ؛ مقام شناسان چمن حافظ بلبل را
بگلاب شستند و از برگ غنچه کفن کرده در حظیرهٔ گلبن بخاک
سپردند ؛ و قاعده دانان انجمن روشن بیگ شمع را با آتش
غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن کردند ؛
ملاحربای درپیش که تخت نشین خاور را ذره وار می‌پرستد
زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهرا ملا شیرهٔ انگور باطنی
غیبت حضرت میکنند لهذا درستیان اخلاص بشلاق آن
واجب القتل اتفاق نموده اند درین باب هر چه حکم شود ؛
فرمودند کدام شلاق باین میرسد که از دست چوبداران خطوط
شعاعی بغور سیاه افتاده و در پای درس التفات ما نمیتوانند
سفید گشت ؛ طلا خان بیگ بعرض رسانید که تا کوهسار
قلیخان صاحب صوبهٔ الکهٔ معادن گشته منصب داران تعینات
آن سرزمین روز خوش ندیده اند و از دست تعدی او نقره سلطان
و میرزا یاقوت و لعل بیگ و سیماب قلی و فولاد آقا و آهن بیگ
و تغلعی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بر خاک نشسته اند ؛
از استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش عالم
برافروخت که با وجود بعد مسافت از حدت حرارت چشمهٔ
عرق از بیخ بغل کوهسار قلیخان روان شد و پیچ و تاب بکمرش

افتاده بزلزله و اهمهٔ اعضایش از هم پاشید • چون وقت فیض بخش
سکنهٔ دار السلطنهٔ گیتی بود سوار پالکی لاجوردی شده بر فضای
پرتو التفات ششجهت را مزین ساختند • مسیح الزمان عیسی
عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سریر گرم و خشکست و هوای
پنجاب زیر زمین سرد و تر اگر سایهٔ سعادت پایه آن نمایشگاه را
از خاک بردارد بهرآینه طبع اشرف پذیرای اعتدال خواهد شد •
بنابر صواب دید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افکن آنجا در
گشت • جاسوس زمانه بملک عنبر شب خبر رسانید که نورالدین
جهانگیر آفتاب به پنجاب تحت الارض انتقال نمود فابو یافته
با سپاه ظلمت از احمد نگر کنار سپهر بر ملکاپور میان کردون
تاخت • خانخانان مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد با لشکر
انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان
کف الخضیب و شیر دست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیک ثور
و آقا زیاده سر جوزا و کجرو بهادر سرطان و درنده شیر
اسد و دانه دار بیک سنبله و سرگردان آقای راس
و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیک قطب با جمع
از گرز برداران اختر صف کشیدند • و از یکطرف تیرانداز خان
قوس و نراوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان
و گزنده بیک عقرب و رسن بها در دلو و دریا باز آقای
حوت و تنگ چشم قلی سها و ضعیف بهادر هلال و جمعیت بیک
پروین و پریشان آقای بنات النعش با جمعی از
تیراندازان شهاب استاده شدند • و خانخانان
مریخ با چندین هزار احدی و منصب داران انجم در سیاهی
علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدال انگیخت •
هرچند بانواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر یافت •
لاجرم بدست داگچوکی نظرات در یکطرفة العین بدربار معلی
خبر فرستاد که برین ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکل است •
اگر عنان عزیمت گیتی پناه از لاهور الخطاط بر هند ارتفاع
معطوف گردد ممکن که به پشت گرمی حضرت فتحی روی نمود •
برسیدن این خبر خسرو جهان فروز بر سمند اوج پیمائی سوار شد
و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه بران سمت
شتافت • همین که سیل سفید صبح از روشنی دروازهٔ خاور رام

ماهچهٔ لوای جهانگیری بر بر هانپور باختر زمین پرتو هیبت افکند •
ملک عنبر شب زرد رنگ هراس افتاده بجانب دولتاباد
تحت الافق منهزم گشت • و خانخانان مریخ سرخ روی
تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نگر مغرب تعاقب نمود •
کشاکشی مخالف در میدان اخضر دست بهم داد • و هر جانب
چشمه چشمه خون شفق روان گردید •

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته
تیرافکنان رای تو صیده فکنده اند
در کشوری که تیغ خیالت علم شود
با آنکه میشود زره پرتو ای فلک
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده

کم زینت توهم ز جهانگیر آفتاب
پشت کمان ترکش بر تیر آفتاب
رو دید غلاف شرم ز شمشیر آفتاب
نظم تو دست مایهٔ تسخیر آفتاب
بر صفحه بوجود چو تصویر آفتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

پریخانهٔ طغرا چون بنام خدیو ایران در زمین تازه کی رقم بنا گردید
در قصر شهر سبا بجهت بالقیس سلیمان از شرم این بیت العنم بساط بخ

ای آنکه فرد رزق چه صبح و چه شام
کاتب نبود جز تو خط ناصیه را

طراح وجود خلق چه خاص و چه عام
غیر از تو مصوری ندارد ارحام

لفظ قلمی که قطعه نویسان مقال سرمشق تازه که تقریر دانند • و معنی رنگی
که صورتکشان خیال اندازهٔ رنگینی تحریر خوانند • از ستایش
خطاطی سطر یاب اعتبار است در فرد زبان • و از نیایش
طراحی نقش ولا را افتخار است در ورق بیان • که بخامهٔ ابداعش
صفحهٔ طلاکاری مهر بخطوط شعاعی برخورده • و بقلم اختراعش تختهٔ
لاجوردی سپهر بصور نجومی پی برده • بتحریر ارامش فقرات
روان سیلاب در نامهٔ ابری کوه معلوم • و بتقریر حکمتش
کلمات آیات حباب در طومار آبی نهر مفهوم • از وصالی
قدرتش فرد سفید صبح پیوند مرقع فضای خاور • و از صحافی
حکمتش جلد سیاه شام جسبان جریدهٔ هوای باختر •

تا معنی صبغة الله آمد بوجود
بی منت نیل کاغذ گردون را

ترکیب شفق گرفت رنگی رنمود
از قالب تقدیر برآورد کبود

و صلوات گوناگون بر نادر العصر هنر رسالت که در اوایل
خرقهٔ شب برای درست شدن تصویر اعجاز قطعهٔ ماه را پاره
ساخته • و تحیات رنگارنگ بر نادر الزمان صنعت امامت

که دراواخر جریدهٔ روزنجبت صورت یافتن معنی نماز بکردانیدن
رقعهٔ آفتاب پرداخته

خط یافته از خامهٔ تقدیر نظام | اوراق عقایدم بتوصیف امام
در روز ازل صحیفهٔ ایمانم | از هشت و چهار جزو کزیده تمام

بعد از نگارش وصف پادشاهی سزد و گزارش مدح دین پناهی
زیبد که از عکس تاجش یاقوت رنگی مهر بصورت وقوع آراسته
و از پرتو جوهرش زمردفامی سپهر بنقش وجود پیراسته سکندر
آیینه ساز چهرهٔ بصفای تصویر جمشید قدح طراز کلمهٔ بکیفیت
تحریر منوچهر طرح خطهٔ استعداد نظام کیخسرو بهزاد جاکر یاقوت
غلام مجموعهٔ انواع نقش صاحبقرانی اوّل جریدهٔ سلطنت
عبّاس ثانی لازالت خطوط صحیفة اقباله و توالت نقوش
حدیقة اجلاله چون نشانه دار عاجزی رقم معنی طغرای درماندهٔ
قلم بتحریر جمیع کمالات آنحضرت موفق نمیتوانند بود بتسطیر بعضی
که مناسب مقام است بایدش اکتفا نمود

میکند وصف خوشنویسی شاه
تا بیابد بنقطه کوئی راه

صاحبقران چون درباب قلم پایهٔ زبردستی خود را در اوج دیده
برای نشست حروف عالی رقم کرسی از زیر خط شعاعی مهر کشیده
نقطهٔ امتحان مدادش کعبه ایست در سطحهای فرد مربع نشین
و از شهر مصر دواتش بدستیاری شرفای اصابع جامه گزین
واسطی نژاد خامه اش بر درازی عمر چه اخضر سان دل نگذارد
از چشمهٔ حروف نامه اش که تباهی نکرده آب حیوان بر میدارد
در سر تراشی قلمش گزلک از پردهٔ آبشار لنگی بر کمر دریای انداز
رقمش صفحه از نقرهٔ سفیدار فرش گستر مدادش نو برآمد کارخانهٔ
سیاهی سازی ریحان کاغذش نوطرح دکانچهٔ ورق پیرداز
ارغوان لیقه دواتش انتخاب ابریشم سیه تاب سنبل قلم پاک کن
لب لباب منتجر سرخ باف گل بجهت گزلک سوسن دشنه
الماس دوانیده برای مقط سبزه تراشهٔ زمرد رسانیده آهار
از بلور صبح ارم بخشه رسیدن طبق مهره از نیلم شام حرم تراشیده
و دیدن ورق چون انامل او بخامهٔ سیمین هلال پرداخته
دوات زرین خورشید از ادب خود را جمع ساخته اگر چشم یاقوت
بر دودمان خط نسخ او می افتاد از شوخنکی آتش حسد چون کشبه

تن بسیاهی میداد معصفر کاتریدهٔ آفتاب تا از لتهٔ شفق بچکیده
صباغ زمانه رنگ مناسب کاغذش در قالب ندیده جائی که
قلم بتحریر خط غبار انگیخته است غبار خط از صافی رقم بر صفحه
ریخته است هوای فرداز نسیم رنگینی خامهٔ جلیش بهار خیز فضای
ورق از شمیم تازگی کلک خفیفش نیسان بیز

رگ ابر بعالم فیض داده | بود نالی که از کلکش فتاده
قلم در خانه دارد کر لآلی | کند بهر خط او جای خالی
برات ابر از کلکش تراود | طناب برق بندد فتراود
تندرو از بال خود ابر دوانی | که شاید باب مشق خویش داند
ز کلکش گر کند طوطی خیالی | شود هر سبزه اش برتن نهالی
جسیم افتد چو کاغذ در دو بیری | ز کلک نازکش گردد حریری
بدرشت صفحه اش رنگین غزاله | فشانده نافه بهر تخم لاله

شاه دین چون بشعر پردازد
فوج معنی بطبع او نازد

بدستیاری مضامین بکر سخن را بر طاق بلندی نگذاشت
که بازوبان صد پایهٔ فکر کسی دست رس بآن تواند داشت
طلای رونق تحریرش مجلکی خامه را اخلی ال دیباره گوهر صفای
تقریرش پردهٔ نامه را اگر در رود گوشواره مرغان لفظ تر
چون از دریای طوفانی خیالش پریده است تر تشنج بال و پر
خشکی در هوای بستانی مقالش ندیده است اوراق دیوانش
با افراد چرخ اگر تفاوتی خواهد بود غیر این نیست که اینها
همه سفید ند و آنها همه کبود از شیرینی سخنش چون قلم شکر
در طبق کاغذ ریخته نشستن مگسهای حروف رقم سفیدیش با
بسیاهی آمیخته هر بیتش منشور نامه ایست که چون فلک گردیده
از نقطهٔ انتخاب بمهر قبول ارباب سخن رسیده بشنیدن
معانی تازه اش سامعهٔ خشک مغزان آبدار و بخواندن
الفاظ پخته اش ناطقهٔ خام حرفان آتشبار طبعش در زمین
قصیده بیاقوت رنگینی معنی پی برده و نطقش در بحر مثنوی
بشیراغ روشنی لفظ برخورده روانی غزال بر خط و خال
غزلش اگر بنظم ادا میگشت مدار سکهٔ نظم همیشه بر قایم
مقامی طفره میگذشت قلندر مشرب زبان چون در تکیهٔ
دهان پاکذاشته غیر از چار ترک رباعی او کسوتی بر سر نداشته

سخنش در پیش آسمان بر زمین نیفتاده است؛ مگر زمین شعر که بآسمان
طرح سبزی داده است؛ طبیعتش در موزونیت پایه گزیده؛
که میزان انشا با شعر او باید سنجید طومار ابیات نازک بنیان؛
محضر طبایع پسندی دیوان دامنکوه بلندی مقالات؛ کان
الماس تندی خیالات؛ آبداری الفاظ فصیح؛ دریای
شور افکار ملیح؛

سخن را بس که گوناگون برآید / ازان فرد سفید ابری نماید
روان بیت ترش بی سعی هر سو / برنگ مصرع موج از لب جو
زمین حرف او بر پشت سبزه / بود طوطی ازان یکمشت سبزه
بوجد نغمه اش در حق سرائی / ز دوش افکنده هر کربلائی
اگر یک مصرع عشق در بیت گم شد / ز تندی مصرع برقش دو نیم شد
ز اشعار بهار آمیز خامه / گلستان مینهد در جیب نامه
بهر صفحه آن دریا بپایی / دهد جولان ز مصرع شیر مایی

حرف تصویرسازی شه دین
میکند کلک نطق ما رنگین

چون از هلال صدف آب جهت بستن قلم طراحی پیش گذاشته؛ سمور
دور گرد آفتاب موی دُم خویش را از دریک بصدف او داشته؛
اگر آن صورت ده کارجهان در نقاشخانهٔ رفعت بلعل می پرداخت؛
لعل شفق را رنگ ساز دوران بدستیاری مهر در تغار فلک
نمیساخت؛ پیر گردون خاکستری لباس چرا در رنگ گل بسرخ روئی
نتواند رسید؛ که در آتشگاه خاوری اساس بجهت نقاشی او
سفیداب پز صبح گردید؛ روزی که بقصد زرنشان کردن اطراف
قطعهٔ خط خویش قلم موی بر داشته؛ خورشید ترک حلکاری مشق
فلک داده طبقچهٔ طلای خود پیش او گذاشته؛ زال چرخ از آب لو
گشستن لاجورد خود چسان کف نگشاید؛ که در سرلوح سازی او
زمین تمهٔ لاجورد آسمانی میباید؛ آب و رنگ تصویرش
اگر ببر سبزی کاغذ کرده می پرداخت؛ تازگی آن کاغذ خاک
انگشت را خاک فیروزه میساخت؛ تذروی که در وقت طراحی
نهال بنگارش آن قلم بصدف درارد؛ پیش از صورت یافتن
پر و بال رنگ پرواز در روی هوا برارد؛ کبکی که از تحریک همای
قلمش بکوه دامن تصویر شتافته است؛ یک صحرا خنده را از فیض
رقمش کرده نیم قهقهٔ خویش یافته است؛ تصویرسازان بهزاد کردار

در پیش او چه دکان استادی بچینند؛ بجهت رنگی داشتن این کار نقش
خود را در شاگردی او می بینند؛ نقاشی که یکسر سوزن بچربه نمائی طرح او
کف گشاده؛ نانش از سیکدر این فن چون کاغذ چربه در روغن افتاده؛
بحسن رقمش چون مجلس تصویر بر صفحه آراست؛ بزور قلمش
تصویرهای نشسته توانند برخاست؛ اگر شبیه غلام مقبول آقائی
بوعلی را کشیده؛ برنگ خواجه سرای حضور دانای
خدمت گردیده؛

چو گیرد خامهٔ تصویر سازی / ز تصویر آیدش مغز طرازی
بتی را گر قلم پرداز کرده / بتحسینش لب خود باز کرده
کشیده بر ورق چون شکل سروی / نشسته بر سر شاخش تذروی
چو ابری در هوای فرد سازد / ز برقش خامه رنگ خویش بازد
کند چون بر ورق طراحی گل / کشد بر گوش او صوتی ز بلبل
چو نصفی از شبیه خود کشیده / تمامش را رقم پرداز دیده

اگر کلکش سمندی می نگارد
عنانش را برفتن می سپارد

چون بحسب المجاز قنطرة الحقيقة از رنگ صورت بوی معنی توان شنید
و از خط قطعه حرف مقصود توان فهمید؛ بقصد دلالت نظارگیان
غافل؛ و عزم هدایت تماشائیان جاهل؛ بترتیب صور زیبا تقید نمود
و تزیین خطوط رعنا توجه فرمود؛

زان خسرو دین که نور بخش قلم است / تحریر سیاه سرخ رو چون علم است
تا معنی کارنامه آید بنظر / صورت ده این مرقع خوش رقم است

زهی خرقهٔ که بنگارش صفحاتش خط کهنهٔ خوش نویسان ترکیب
یافتهٔ معنویت؛ وحبذا جریده که بآرایش رقعاتش صورت
لاغر شبیه کشان رنگ شناختهٔ فربهیت؛ بتعریف سرلوحش
کلمات از طلا و نقرهٔ صبح و مهر ملمع؛ و بتوصیف جدولش
فقرات از لعل و زمرد شفق و سپهر مرصع؛ بگفتن حرف
زرنشان ناطقه هنرمند کیمیاگری؛ و بشنیدن نقل سیم افشان
سامعه کارگاه اکسیر پروری؛ از جوش آب و تاب حلکاری
جلائی برین مجموعه ندوید؛ که نقرهٔ خام اوراقش را غرق طلای
پخته نتوان دید؛ ذکر نقوش زرین قلمانش معرکه گشت گیری
مقال؛ و فکر صور شیرین رقمانش هنگامهٔ لعبت بازی خیال؛
از معنی داری صورتش نگاه صورت شناس بمعنی رنگ رفته؛

واز خوش خطی قطعه اش دیدهٔ قطعه پسند یکقلم خط ریست ❊ نخل نو نهال
تصویرش برکت نازکی چرا بر نیارد ❊ از ابری حاشیه باران طراوت
برمتن میبارد ❊ پیوند رقعاتش چون بسرایت وصل پرداخته ❊
مفردات منتقی یاقوت رامرکبات قطعه ساخته ❊ از تحریک حروف
فسخش سطر ریحان بهم رقص سرو ❊ واز تلون خطوط ثلثش مراد طاوسی
همرنگ تذرو ❊ سیاه قلم کار مانی تا خط ملا میر علی را سوبرو دیده ❊
چون حروف چشمه دارش بزبان نگاه نستعلیق کوکردیده ❊ اگر تصویر
از قطعه اش کردهٔ میتوانست برداشت ❊ سوی خویش راهی خط غبار
یاقوت پسند بمیگذاشت ❊ بت خوش صورتیست که چون اهل معنی
بوصالش رسیده اند ❊ در کنارش گرفته بمیان دلفریب او مقید گردیده اند
در دشت بیاضش دهقان خامه تخم صورت یوسف کاشته ❊ واز
هر طرفش صد خرمن خوشهٔ معنی زلیخا برداشته ❊ غیر ترنج طلا که بر جلدش گردشی
سکون ورزیده است ❊ خورشید تابان برابر سپهر کبود بیحرکت کم
دیده است ❊ تا شاهدان تصویر را اختلاط رنگی چسبان نیفتاد ❊ کمر
در عشرتخانهٔ وثیق داد هم آغوشی نتوانند داد ❊ هر صورتی که از فسونگری
بهزاد رنگ حیات یافته ❊ بی رهنمونی وصال باین قلم واسوده گشته است ❊
کاو گنج تا پای دیوار طلای جدولش در آمده ❊ چون نقره خنگ صبح
از بیم شیر گردون بر آمده ❊ فیل جادو که در دشت صفحه مقابل کوب
اژدر است ❊ از کوه پیکری پناه چندین هزار جانور است ❊ سیمرغ
بسکه متوطن باغستان ورق گردید ❊ بزور رستم نال بکوه قافش
نتوان کشید ❊ اگر مصور مانی رقمش رنگی از خط میداشت ❊ دور تصویر را
بی نگارش این غزل بمیگذاشت ❊

معنی بنگه رود هوا از دیدن تصویر … بر ذهن چکد رنگ ز فهمیدن تصویر
زینگونه که مانی بنقش داده ایاغی … چون می نشود باعث غلطیدن تصویر
نای الف قطعه چرا صوت نگیرد … کامد بورق طرح سرائیدن تصویر
گر دایرهٔ نون زند از قطعه براه رنگ … هنگامه شود گرم ز رقصیدن تصویر
در وصف قلم چون نکند قطعه سرائی … کاستاده پی نقش نشانیدن تصویر
گر خنده ز رخسار چیار رنگ نگیرد … در قطعه صدا بود ز خندیدن تصویر
چون خامه ز نقش قدمش قطعه تو اخوانی … گر صفحه بود جای خرامیدن تصویر
در فصل زمستان چه عجب گر ز نزاکت … بر گوش خورد دکدکه لرزیدن تصویر
بخشش همه گر قطعه بود میدهم از دست … کافتم پی مشق نرنجیدن تصویر
شیرینی تصویر بجد تیست که طغرا … چون خامه زبان بر د بلیسیدن تصویر

قطعهای گوناگون که بنگارش رنگ نویسان زیب مرقع گردیده ❊ جدولهای
بوقلمون اگر کم رنگ بوده از آن بسیار برنگ رسیده ❊ زنگار که از
رابطهٔ رنگ سپهر بکاغذ ارباب رقم دشمنی داشت ❊ درین طرح خطوط
از روی مهر رنگ خصومت یکقلم با خود نگذاشت ❊ اگر مجموعهٔ لاله زار
بر شکال شجرهٔ نسبت این مرقع رامینمود ❊ طراح چرخ در قالب خشک سالی
تر دست ابری سازی او می بود ❊ کلک نقاش این خرقهٔ بی نظیر چون
آبستن رنگ گردیده است ❊ بر خشت صفحه از شکم تحریر قیامتی بی آشوب
زائیده است ❊ هندوئی که در فرد گجراتی صورت بتکده نشینی پذیرفته ❊
بتحریک خامهٔ سومناتی از شکل ناقوس پیش آواز شنفته ❊ لاله عذاران
محفل تصویر اگر از لباس رنگ برائید ❊ بتن پروری نزاکت تحریر چون
بوی گل رگ سبز دراینده ❊ قطعهٔ سفید ابیضش بنجرهٔ الماسیست از قصر
زیبائی رقعات ❊ سر خط شنجرفیش مخجل یاقوتیست از کاخ سعنائی
صفحات ❊ خوش ترکیبان حروف مشتی را اگر بقدر لیاقت خلعت
میرسید ❊ تشریف دهٔ قلم در خیاطخانهٔ دوات یک ابریشم بمیدید ❊ آفتابی
که نقاش بر سر کوه تصویرش ساخته است ❊ چون ماه نخشب بر صحرای
ورق پرتو انداخته است ❊ چون عکس این نامه اوراق گوناگون بچشم در آید ❊
چشم از طرح آب و رنگ شکل قالب ابری برآید ❊ متن بصفایش ❊
بی نقاشی بهار در حاشیهٔ خاطر نگذشته ❊ وحاشیهٔ بالقایش دی طراحی
نیسان بمتن دل رام نگشته ❊ آیینه که باستادی هنر عکس سازی مشهور
آفاق است ❊ کمینه شاگرد عکس نمای این گوناگون اوراق است ❊
باغبان این کاغذین گلشن چون بآبیاری پرداخته ❊ آب چشمهٔ آفتاب را
در جویبار جدول روان ساخته ❊ بتی که در هند سیاه قلمی سر بفریب خلق
بر آورده ❊ طوطی خط را از فیض آینهٔ روی خود بسخن در آورده ❊ آب
گر در رعی پریزاد کو هر اشک باریده است ❊ که آثار بنر این افراد بکشی
بجو نشانیده است ❊ لعل گوشوارهٔ حور از رشتهٔ آه بر لب دارد ❊
که مهره کش این اجزا نرد یک تختهٔ اش بمیگذارد ❊ در آب سازی
باغش کلک نقاش روانی نیافت ❊ که ماهی تصویرش چون موج
بهر سو نتواند شتافت ❊ نوخطان قطعه را از جدول طلا خلعت زرین
در بر ❊ وخوش رویان صفحه را از سر سخن نقره کلاه سیمین بر سر ❊
حنای کاغذ خوش صدایش اگر بکف مطرب میرسید ❊ دست خویش را
از صوت بسته نگار رنگ بست میدید ❊ قند نباتی رنگش بسکه در نظر
شیرین نما گشته ❊ بیاض دیده در حلاوت از قند سفید گذشته ❊

اگر سایهٔ ورق سبزش بگل آفتاب برمیخورد؛ رنگ زردش بحرقی
سنبل سیه بهاری میبرد؛ و ورق جریدهٔ نسرین اگر با فردش ربطی
میداشت؛ نقاش گلستان بی افشان طلاییش نمیگذاشت؛
مرغی که طراح چمنش بر درخت تصویر نشانیده؛ ببال شوخی رنگ
خویش را با آب و دانه رسانیده؛ تا جویبار فردوس بر رنگ جدول
متن او طرح نگشت؛ میر لب آن یکقلم بحاشیهٔ خاطر رضوان نگذشت؛
حوضهٔ سرلوحش اگرچه صاحب یک شکل مربع بود؛ لیکن صد در صد
زمین گل و برگ را تسخیر نمود؛ بشوق ابجدش طفل غنچه در گهوارهٔ
شاخ زبان کشا؛ بذوق سرخطش کودک شبنم در کنار
برگ مشق نما؛

قطعه‌های زمین این بستان	گشته رنگین ز نوخطان حروف
برقلم فرض شد ثنا سازی	تا نخوانند خالیش ز وقوف

ا اگر صد سال عمر کند قامت راستش چون مد باب کجی نخواهد پذیرفت
ب اگر هزار مخطط شود خال زیر لبش چون زبر فصل بکمو نخواهد
نهفت ت را از یک بوسه ربائی قلم دو کره بر جبین شرم
پیدا ث را از دو نیاز پاشی رقم سه عقده بر پیشانی حجاب هویدا
ج که از کلک قسمت یک ابرو یافته؛ چار ابرویش چگونه توان
خواند ح که از سرنوشت خال سیاه رو تافته؛ بپهلوی خ چه چشم
توانش نشاند د اگر کمان سیه توز خویش چله می بست؛ تیر غمزه اش
از پولاد سفید میجست ذ چو کمان زلف خود بر کوی خال انداخته؛
از هوائی شدنش تصرف نپرداخته ر اگر تیغ دودم را در قبضه
میدید؛ از خونریزی عشاق یکدم دست نمیکشید ز موی
سر خود را فرنگیانه جمع نمود؛ و از بیم پریشانی دل بتجربک
صبا نگشود س از نهایت خنده روئی جای لب خویش را
بدندان سپرده ش از غایت گریه ناکی قطرات اشک خود را
تاج سر شمرده ص را اگرچه سفیدی از چشم می بارد؛ سیه دام
هرگز بنظر درنمی آرد ض را از خال پشت چشم چینی رو نداد؛
که نرگس بنگه همچشمی او تواند افتاد ط اگر درازی مژگان خویش را
میدید؛ طعن کوتاهی مژگان بکوتش سبزه میکشید ظ بشوخی
نگاه چون فتنه انگیخته؛ مردمک از چشمخانه اش بیرون گریخته؛
غنچهٔ دهن ع ببینم شگفتگی تمام اجزا، لطافت گشت؛ و گلگل
لب غ بشوق همزبانی از فراهم آمدن گذشت ف بسکه [illegible]

به پشت غلطیده؛ روییش بجانب دیگر نتواند گردید ق چنان بحلقهٔ
گیسوی سیاه در آمد؛ که تن سفیدیش از پی پیداری خویش بر آمد
ک اگر بجنس سلوک نمی پرداخت؛ افتادگی را با سرکشی ضم نمیساخت
ل درین بزمگاه جای نشستن ندیده؛ چون شمع ایستاده
پا بدامن کشیده م اگر قامت بر قاصی می افراخت ن دایرهٔ
بی جلاجل خود را میسواخت و رنیده پا اگر سر بزرگ بمینمود ه تمکین
نژاد چشم شوخ نمیکشود لا از طرب پا بر سر پا انداخته ی خود را
از ادب پیش او جمع ساخته؛ از تازگی حروف مفردات؛
جای خشک نیافتن نهر جدول؛ و از روشنی الفاظ مرکبات؛
مقام تاریک ندیدن رقم این غزل؛

خط قطعه اش بسکه خوانا شده	بخواندن لب صورتش وا شده
ز آیینهٔ کاغذش گل بچین	که عکس چمن را پذیرا شده
بآرایش این بهاری کتاب	خزان رنگ سیمای گلها شده
ز سوسن صبا یافته لاجورد	بجدول کشی چون مهیا شده
نسیم چمن بهر سرلوح او	طلاکوب گلهای رعنا شده
بوصالیش باد چون پرده وصلت	کتاب ریاحین مجزا شده
بند و قی که بجلدش آید بکیف	دو صد فرد سنبل مثنوا شده

ز گلریزی وصف او این غزل
طربنامهٔ کلک طغرا شده

بتماشای کاغذ رنگارنگش دیده را سامان بهار سازی؛
و بنظارهٔ ابری گوناگونش مردمک را اسباب نیسان
طرازی؛ نسیم از جانب صورتها چمن چمن آب و رنگ
بر قطعه‌ها ریخته؛ و صبا از طرف قطعه‌ها گلشن گلشن خط و خال
بصورتها آمیخته؛ در دیدهٔ عقل شهر سبزیست ابری بنیاد؛
و در چشم خرد ملک خرمیست بعکس آباد؛ صبح بیاضش
از آفتاب روشنی لفظ در غایت صفا؛ و شام سوادش
از شفق رنگینی معنی در نهایت لقا؛ بازار صفحاتش بزر لغت
نقاشی طلا آگین بسته؛ و در دکان رقعاتش ساده
و مخطط صورت و قطعه نشسته؛ نی فی اقالیم سبعه است
کاغذین بنا؛ و عمارات رقومش بمعماری قلم خوشش فضا؛ ارض فردش
شهریست ایمن از فترات؛ و هر جدولش نهریست لبریز آب حیات؛
جوی مینا سطورش سیاه بفرهادی قلم صفا انگیز؛ و شیر سفیدی

کاغذش بشیرینی رقم شکر آمیز؛ و در سیه خانهٔ حرفش لیلی مضمون عشوناک؛ و در دامن کوه سطرش مجنون خیال سینه چاک؛ خوبان تصویر را بسکه معنی اتحاد بهم رسیده؛ زلف هر یک بی نسیم بطرهٔ دیگری تواند پیچید؛ بهشتیت طبقات اوراقش از قد و قصر زیاده؛ و حور و غلمان تصویرهایش پر خط و خال افتاده؛ قصرهای ابیات از جواهر خیال رنگین مرصع؛ و در خیابان فقرات از زواهر مقال تازه ملمع؛ آب تسنیم روانی در جویبار تشبیه موج خیز؛ و شراب کوثر ایمانی در حوض استعاره نشاء ریز؛ بیاضی که بسلک این مجموعهٔ نقش و نگار در آید؛ ورق ساده اش در معنی بصورت عروس بهار بر آید؛ تمکین حسن مانع رنگین لباسان تصویر گشت؛ والا غم شان بخرام چمن صفحات میگذشت؛ بدین رنگ کسی خوبان در کف در بر نکشیده؛ و باین حسن احدی بتان مخطط در آغوش ندیده؛ قطعهایش اسناد جادوگری خطاطان؛ و صورتهایش گواهان فسونسازی نقاشان؛ و از عکس گون رقعاتش هوای چار حد گوناگون؛ و از پرتو رنگ صفحاتش فضای شش جهت بوقلمون؛ بتاج زرین سرلوح خسرو ملک معنیش توان خواند؛ و بکمر مرصع جدول بر تخت زمرد جلدش توان نشاند؛ از گرفتن کنارش طرح بال تذرو در مشت؛ و از نمودن میانش نقش دم طاوس در انگشت؛ بمناسبت ترنج جلدش تاریخ آفتاب رونق پذیر؛ و بمناسبت منبجر غلافش خارای فلک آفاق گیر؛ از تعریف طولش سخن را عرض بی نهایت؛ و از توصیف عرضش بیان را طول بی غایت؛

این خرقهٔ محیطی بود افشان گردش / خورشید همیشه مرتفع لوح زرش
زینگونه گر آسمان ورق یافت بزر / گر سلسلهٔ هلال باشند بسرش
تا حاشیه در پهلوی متن آستینه / تا قطعه و تصویر پذیرد پیوند
این تازه مرقعی سراپا زینت / از چشم بدکسان ببیناد گزند

بسم الله الرحمن الرحیم

زین نسخه که پادشاه کلکانند شنید / طغرانبشان خسرو هند رسید
چون گشت درین جمع خیالات عجیب / موسوم بمجمع الغرایب گردید

چه نوید از وسعت دریاچهٔ کلم؛ که با محیطش اگر پیچی نگوید کم؛ قانون روشنیست بتار ترصدای موج ساز جوش و خروش کرده؛ و کوه سطربانه در کنار خویش بمضراب نسیمش بنوازش در آورده؛ گرداب را تا چشم بروی افتاده از رقص ننشسته؛ و حباب روزی که پای در بحر هستی نهاده عهد سربازی با هوای او بسته؛ از چشم ماهیان همیشه در میان آبش چراغان؛ و از صدفها در کنارش صد هزار دامن صبح نمایان؛ نحو آصان نقشها بر آب زده اند؛ تا سر از پایش بر آورده اند؛ شناوران دستها از جان شسته اند؛ تا بسر خانهٔ حبابش پیوسته اند؛ اگر شوربختی با آبش در آمیزد در نظرها شیرین نماید؛ هر که دم را غنیمت شمرده؛ دمی ازین آب خورده؛

دم آبش که دلچسپست آبا ناز / نگارا ز اسباب شیر بنیه خوانرا
کند هر کس بیناے زلالش / ز سردی لرزه افتد بر شمالش
نیستانی که آبش با حریفیت / اصول نغمهٔ نایش خفیفست
ز آبش تیغ چوبین گر شود تر / زند از موج برّش دم ز جوهر
شود روشن چراغ از نور آبش / بود چشم بینایان حبابش
کلم را آب او رشک ارم کرد / بطغیان گل و سنبل علم کرد
هوا از عکس گلها سرخ و زرد است / دل کشمیر در پیشش بکرد است
بجوشش گل کلم پیشش از جنانست / زمینش سبزتر از آسمانست
لطافت چون بنهرش خورده غوطه / رساننده آبشار را ز پرده فوطه
صفا چون رخ باب نهر شوید / زخشت طاق پل آیینه جوید

گذارش چگونگی پل زنده رود کلم اگر بقلم معنی طراز صورت نقش فرد از موج نرد نازکی رقم بطرح پردهٔ آبشار خواهد نشست

شعبه گزینان که طالع همایون را پیشرو خویش ساخته درین اوج طرب مقام پذیرفته اند؛ چنگ بلند صدای مطرب گردون را بقانون نشناخته از راه صوت نغمهٔ پل این رود کلم اند؛ تارهای آبی کوچک و بزرگ این چنگ هر گاه تر صدای نغمهٔ زیر و بم گشته؛ دایره دایره آوازهٔ رنگینی آهنگ از هفت پردهٔ طرب سرای چرخ گذشته؛ بربط سحاب که تا رشش از رشتهٔ بارانست چون بمقام دلکشی این چنگ در آید؛ اگر از تری نغمه شعبهٔ ریز طوفانست بطریق ساز شکسته

خشک بند صوت برآید ؛ نی کهکشان اگرچه بارغنون سپهر سالها کوک میتواند گشت ؛ کوک نمودن او باین ساز در خیال نوازنده اش نمیتواند گذشت ؛ خوشخوان رعد هر چند در مقام دلکشی آهنگ فرو سعی گردیده ؛ صدای بم او بصوت زیر این چنگ از پرده داری تشکوه نرسیده ؛ قانون بحر که از تار موج شور تر صدائی بمقامات انداخته ؛ از کوک نگشتن باین در اصول ثقیل خویش را خفیف ساخته ؛ چون قوالان این چنگ را از مغلوب سازی ردّ دل میخوانند ؛ ترانهٔ وصفش اگر بنام پل آهنگ پذیرد خارج نمیدانند ؛

سر از چرخ مدور با ازین پل	قدی بیرون زحد تنها ازین پل
بوقت پایه سازی همچو عیسی	رسیده بر فلک بنا ازین پل
اگر تا آسمان در زیر سنگ است	کف خاکی بود صحرا ازین پل
بطاق معوج لاقش را چه نسبت	که باشد چشمهٔ دریا ازین پل
چو تا او کلکشان پر مینماید	فضای گنبد مینا ازین پل
بود زیبنده چون گردش نگردون	درازی از زمان پیدا ازین پل
سرای چرخ چون بیجا نماند	کر شد در نه بیابان جا ازین پل
بچندین چشم کار از بسکه تند است	رود آسوده نابینا ازین پل
نماند یکقلم بر جانشانی	بآب گریهٔ طغرا ازین پل

باغش که آسمان ارم بد پیوندهٔ زمین او قانع است
اگر بسیار تعریف نتوان کرد اندکی را چه مانع است

از موج خیری گلهای الوانش طفل غنچه کمر بشناوری بسته ؛ و از بلبله مرغانش مخمل سبزه از خواب راحت جسته ؛ هندو نژادان سوسن انگشت نمای قشقهٔ زنگ بست ؛ فرنگی صنعتان نیلوفر بتواضع یکدگر کلاه در دست ؛ باعجاز کاری هوا چراغ لاله بی سوزش فتیله بروشنی پیوسته ؛ و بسحر نگاری صبا نقش جمعیت حسن گل در آغوش پریشانی نشسته ؛ بتاثیر تربیت گلشن غنچهٔ محجوب بگل برهنه گو در زبان درازی ؛ و باقتضای صفای چمن چشم نرگس سنبل کنار جو در پاکبازی ؛ سحابی که بسا بیابانی کوهسارش علم نکشته خود را بیهوا شمارد ؛ و آبی که بر پای بوس اشجارش دست نیافته خویش را بیمزه انگارد ؛ نارگیل خشن پوش با ترک لذّت از بیم محرومی این چاشنیکده در وفا باخته ؛ و انبهٔ خضر لباس بجهة این مکان شیرین اساس با ترش روئی روز ساخته ؛

[illegible]

دم آهنگرش چون تنهد نی انبان — بزرگ آید صدا بر گوش سندان

چغانه گر ز طفل شیرخوار است — مقام کوچکش اینجا بکار است

اگر از کاغذ باد است چنگش — رباویرا نماید ساز زنگش

نگردد تا نوا سنجی مکرر — بود در سهر مقامش ساز دیگر

چو در دستش ز مهر و ماه تال است — فلک هنگامهٔ رقص هلال است

بکار نقش سازی چون زند چنگ
ز نقش او بود نه پرده در زنگ

تصنیف کم آوازه‌اش در مقام قدرت نمائی عالم امکان است؛ کار از پرکاری در اوج و حضیضش نقرات حوادث بی پایان است؛ بشته بلند بیت المعمور را در سرخانهٔ آسمان بکار برده؛ و بمتد بیت المقدس را در میانخانهٔ زمین نواخت شمرده؛ اگر بمضراب مصلحت از ساز موعود باز گوی قیامت نواختی؛ بزرگ و کوچک بزمگاه وجود آهنگ مقام عدم شناختی؛ همایون طالعی که در بزم الست پیشرو حکم او شنید؛ در بزم حشر از دایرهٔ نجات خارج نخواهد گردید؛

چو صور حشر گردد پای بستش — دف گردون شود پاره ز دستش

بود تا از دف او رقص پیرا — سبک خیزی کند کوه گرانبا

ز سازش پشته و صحرای کانی — اصول رقص خود سازد روانی

شتر غوا ز صراطش چون بود پیش — توان زاهنگ او دیدن ره خویش

ز میزان حساب ار یافت جنبش — تبار عدل مضرابش کشد سر

چو نای از نامهٔ اعمال گیرد — صفیرش نغمهٔ رحمت پذیرد

گر از کوثر بود در چنگ رودش — صلای تشنگان باشد سرودش

چو با آهنگ عفوش کار باشد — صف عاصیتش موسیقار باشد

ازین ره حور بر صوتش نثار است
که نقش خنتش بسته نگار است

سرود فهم تحقیق کونین را دو کدوی جنبر عظمتش خوانده؛ و اصول پایه تدقیق ثقلین را دو پهلوی منبل حشمتش داند؛ زخمه‌اش در حصار بربط چرخ دوار از بروج دوازده مقام نموده؛ و نغمه‌اش در اوتار غیچک لیل و نهار از ساعات بیست و چهار شعبه فزوده؛ بساز شیوا قانون فلک از صور رمز سوده بچل و هشت گوشه پی برده؛ و بنوازش او دایرهٔ افق از جهات سته ششش آوازه برخورد؛ تا مضراب هلال بر چنگ هفت پردهٔ چرخ نه انگیخت؛ از ماهیهای

سال دوازده

در دلها

سال دوازده نقش بتارش نیامیخت؛

چکان بحر اصول از زخمهٔ او — زمانه غرق رقص از نغمهٔ او

زند چون نو بهاران زخمه بر تار — برقص زلزله خیزد چمن زار

گر از موج هوا گیرد کمانچه — ز صوت او شفق ریزد بخوابه

نی چندین نیستان را بیکبار — نوازد با دم باد طرب زار

بود از غیچک خوش صوت گردون — دیار چرخ را استاد زیتون

بنات النعش کاخ آبنوسی — ز سازش دیده ماتم را عروسی

اگر چینی نوازد از مه عید — ز نور و زش لبالب میتوان دید

کند چون ساز بشمبر نوازی — مقام صوت او گردد حجازی

نوازش گر نماید مرتضی را
حسینی آورد بر لب صدا را

و یک حصار جواهر نغمات فرموده؛ نثار این دو قوال حق سرود؛ که چون در بزم کوکبهٔ اعجاز سرائی بدایره نوازی پرداخته اند؛ دف خورشید را از انگشت راجع نمائی هر دو بیک اصول نواخته اند؛

شاه عجم اند این دو سلطان عرب — یابد ز مقامشان نوا شام و حلب

برگوشهٔ ساز بزمشان مطرب چرخ — یک پرده ز روز بست و یک پرده ز شب

لما بعد نغمه سنجان طربکدهٔ وجود؛ این صوت را شنیده خواهند بود که طالب سازندهٔ قدیم؛ یعنی فیثاغورس حکیم؛ بقانون ریاضت الصدای بربط چرخ فن موسیقی را که شعبه‌ایست از اصول ریاضی بچنگ در آورده؛ و بنوای دریافتن این علم همایون در دایرهٔ حکمای اصل و فرع آوازهٔ اوج داری کمال بر آورده؛ چون بشعبهٔ نظرات مقام گزینان عالم بالا گوشه گیران عالم پائین نغمهٔ تربیت می پذیرند؛ لاجرم عرب و عجم بزم سفلی با آهنگ بزرگ و کوچک بزم علوی در نغمات هم ویزند؛ قوله تعالی وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ؛ دلیلیست برحجت این قول چه تسبیح نغمه‌ایست که اشیا بزبان توحید میسرایند؛ و سبحان با مقتضای مقام خفی و جلی مینمایند؛ چون زبان تر و خشک بی نغمهٔ توحید نتواند بود؛ این صوت را گوش زد سالکان بر و بحر توان نمود؛

نزد دانای ترنم شود دریا نغمه است — ناله گاهیم بود در کوه و صحرا نغمه است

نغمهٔ وحدت اگر خواهی بگوش دل شنو — گذشته این کاخ عشرت تا ببالا نغمه است

طنابی کردیده ؛ فرشی بغیر از گل وسبزه ندیده ؛

بهر سو نارنیسان قدح کش	ز آب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست	ز مینای دل بلبل سیه مست
چشیده بوستانان لعل خودکام	ز موج می لب خود میمکد جام
کمند زلف ور انداز چین است	بهر سوئیش رسائی خوشه چین است
خدنگ غمزه از عیب خطا پاک	نگردد سایه اش هم نور بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طرفه	سر نظاره کی وپای غرفه
به پستی کرم انداز از بلندی	کشوده رخ بقصد کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمامست	که در هر کوچه صد سالش مقامست
نگردی تا دلا وارغ از ندامت	بکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل پیرهن شو	باین سبزان و می بنشین چمن شو

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه که آوازهٔ در نشاط آرد	صد شعبهٔ معرفت بیاد املا دارد
طغرا ز شنیدنش دماغ چو بوجد	وجد به اگر بخوانش جا دارد

نغمهٔ دلنشین ترنم حمد سازندهٔ مقام پذیر که دف آسمان را بچنبر افق نواخته ؛ وصوت خاطر گزین زمزمهٔ شکر نوازندهٔ آهنگ گیرد که نی کهکشان را بمقام تفوق افراخته ؛ در بزم جبروتی بحمت چنگی سرود از تار مدارات خام بر مندل سپهر بچید ؛ ودر جشن ملکوتی برای قایمی اصول از خط شعاعی طسمه بتال ماه ومهر کشید ؛ بموسیقار کنگرهٔ عرش صوتی نسواخت که کرسی نشینان برقص بر بخیزند ؛ وبقانون لوح محفوظ نقشی نپرداخت که قلم کرنیان در سماع برهم نریزند ؛ بانگشت آوازه سازی قدرت از عناصر اربعه چارتار نواز ؛ بسر پنجهٔ شعبه طرازی صنعت از موالید ثلاثه سه

چغانه ساز ؛

ز روز و شب بود سازد و تارش	که از یک زخمه دارد نغمه زارش
فلک خرم ز مضراب تراو	کدوی مهر و مه از خنبر او
برای نغمه چون سازد فی انبان	ز صبحش نی بود وز چرخ انبان
چو ساز دف نوازی شد سپهرش	جلاجل وار کرد از ماه و مهرش
ز دوستش نغمه زان دل می خراشد	که ساز خویش را خود می تراشد
بخورشید و هلالش چون رسد دست	کمانچه زین دو آلت در کفش هست
چو شد خط الشعاع مهر یکدست	ز مهر نغمه بر چنگ فلک بست

بابریشم

بابریشم نوازیهای این چنگ	ز مضرابش بر آید نغمه صد رنگ

چو مضرابش رهین پرده کاویست
بزرگ و کوچک سازش مساویست

در بزمگاه نوبهار اگر تیر باران بکمانچهٔ قوس قزح پیوسته ؛ نقش ریاحین واشجار در مقام نیسان برنگ شعبهٔ وقوع صورت بسته ؛ در جشن اصول کبری خزان چون لشکر غو نوازی باد صرصر مضرابش براید ؛ رقاص بر گریزد رختان با صولی از فاخته ضرب خفیف تر بحرکت در اید ؛ در نواختن خنجری سپهر چون بقانون هندی پیوسته غیر از دو جلاجل ماه ومهر بر چنبر ارتفاعش نه بسته ؛ تا بدست اهنر از دم صبح باد رته ارغنون آسمان ندمید ؛ در بالای این ساز نغمهٔ خفابه نیچهای اختران نرسید ؛

چو گردد نقش خوان او چغانه	ز پرویزش بود در کف چغانه
ز عود شب که دارد پردهٔ راز	خموشی بسته مضرابش ز آواز
بدستش در مقام نغمهٔ سور	بود از کوکب دم دار طنبور
مقام نغمه زان بسیار دارد	که از نه چرخ موسیقار دارد
چو بر قانون دریا زخمه ریزد	از و طوفان صوت تازه خیزد
گرفته ارغنون از کوه در پیش	گر بیند کباب صوتی از زخمهٔ خویش
بدین سازنده چون دوران بنازد	گر چندین ساز را تنها نوازد
چو از ترکیب آدم ارغنون ساخت	دهانش را دم او کرد و بنواخت

معاد و مبداش باشند دو تاری
که هر تاری دهد صوت هزاری

بی دایرهٔ اصولش رعنای دوران بز تکبازی مهر وماه بر نخاست ؛ وبی تنبک قبولش زیبای کیهان بکز بازی شب وروز نیاراست ؛ از قانون سرودش در بزم خاور صحنامهٔ روز را توان شنید ؛ واز اهنگ رودش در جشن باختر عمل گیسوی شب را توان فهمید ؛ بزخمهٔ ابداعش تار ششتر غوی کهکشان مقام دهٔ زنگلهٔ اختری ؛ ونغمهٔ اختراعش زه کمانچهٔ آسمان گوشه نمای بهار اخضری ؛ تا در بزم کن فکان صدای اصول از دایرهٔ مصلحتش بر نیامد ؛ رقاص باغ دوران از فصول اربعه بچار پاره بازی در نیامد ؛

ز مهر آید چون رودش بدست	شود از اصفهانش نغمه پابست
چو پیدا زین پیکر بلبل نماید	بگوش گل نوای تازه آید
ز ترکیب خروشش چون شود ساز	بود عشاق در هر بندش آواز

با سر دستی کوک ساخته ام ؛ و بمثابت کلت دایره کمند وحدت را
بر دور پوست تخت انداخته ؛ تا سرم با کدوی خنبر دمساز نشود
سغز دار نشاط نخواهد گردید ؛ و تا کفم با دستهٔ طنبور همم آواز
نگردد بنقش انبساط نخواهد رسید ؛ سمند عربی طبعم چون
تُشتُر غنو پای بند مقام راک و رنک ؛ و فارس عجمی نطقم
چون نی انبان هوادار مکان تال و مردنک ؛ بطریق
چنگ در فکر زخمه سری خم نکرده ام که راست توان کرد ؛
و بنهج عود در ذکر نغمه آهنگی نگرفته ام که بنفس توان براورد ؛
چون نی استخوان خود را بجهت پر کردن فغان خالی ساخته ام ؛
و چون دف پوست خود را برای فربهی خروش بلاغری
انداخته ؛ اگر کاسه بر ربط کشکول فقر نشود غذای شوق
نتوانم یافت ؛ و گر بند طنبور کمند وحدت نگردد بشکار ذوق
نتوانم نشتافت ؛ چون تیر کانچه برای نشانداری زخم از
چله خانه براده ام ؛ و چون بند ارغنون بجهت قایمکاری نغمه کرد
صندوق صوت در امده ؛ چه میشد که سازندهٔ تن مرا چون خنبر
بدو کدوی سر میساخت ؛ تا بقانون او طبیعم نصف هر یک را
در هوای نغمهٔ هندی میباخت ؛ در مقام شوق اگر تال
دست بهم نزند طایر غم چگونه برمد ؛ و در هنگام ذوق اگر
مندل تن بستو زنند مرغ الم چگونه بپرد ؛ چون طنبور هر بند تنم
بزیر و بم نغمه خود را متعلق داشته ؛ و چون رباب هر عضو
بدنم به پیت و بلند زخمه خویش را مقید گذاشته ؛ از جوش
نغمات چون شیخ عراقی شور در سرم افتاده ؛ و از خروش
نقرات چون عطار نیشابوری وجدم دست داده ؛ تا لجب بمقام
این نظم را اقوال بزبان دارد ؛ مرا بی شعبهٔ سماع در گوشهٔ
تکیه نمیگذارد ؛

بآهنگ نی و طنبور میرقص	اگر مستی و گر مخمور میرقص
نباشی چون بسان وصل نزدیک	بیاد نغمه اش از دور میرقص
بده از چنگ جوش زند کرا	ز شوق آن صنم در گور میرقص
مخور چون شانه زلفش غم روز	پریشان در شب دیجور میرقص
سماع اهل دل صد شعبه دارد	که میگوید بیک دستور میرقص
اگر خواهی اصول سرفرازی	بپای دار چون منصور میرقص
نیابی ساز اگر در مسلخ عشق	ز آواز دم سپاه طور میرقص

[illegible]

بساط جنت افتاده است طغرا
بغلمان جوش زن با حور میرقص

خرقه ام از سماع چون تار دران پیش روی طنبور افتاده ؛ کلاهم از وجد چون نصف کدو پس پشت چنتر استاده ؛ سبحه ام بر رشته چنگ دانه صحبت میشمارد ؛ سجاده ام بر پردهٔ عود مهر الفت میگذارد ؛ عصایم چون دستهٔ رباب نواخت پست و بلند زخمه سروده ام چون تار بر ربط کوک زیر و بم نغمه ؛ مسواکم آهنگ دار اختلاط مضراب قانون ؛ شانه ام مقام گزین ارتباط نهای ارغنون ؛ ازد مسازی بین کلاهم سربلند تازگی نوا ؛ از بهم آوازی تال قبایم تنومند رنگینی صدا ؛ چون طنبور دستیم سر زبان بخانهٔ فریاد گذاشته ؛ چون چنتر سرم بجای مغز فغان در کدو نگاشته ؛ پوست تخته ام چون دف در قید بخروش درآمدن ؛ سر دستیم چون نی در بند از سکوت برآمدن ؛ کشکولم چون کاسهٔ غیچک لبریز مایدهٔ سرود ؛ سینهٔ چون مشک نی انبان سرشار آب رود ؛ اگر چینی نوازان خطا را دوران بهند رسانده ؛ از حیرت مطربان چون کاسه دهنشان باز مانده ؛ چنین که مو بموی این بتان بنغمه سازی پرداخت ؛ شانهٔ زلف خود را چون موسیقار نتوانند نواخت ؛ پرکاری صوت چنتر دست طنبور تر کار نابر چوب بسته ؛ و در پستی صدای مندل دکان دف عربان نابر شکسته ؛ بنشاط آوری سرود و انبساط بخشی نغمه ؛ و بشوق فزائی مضراب و ذوق پیمائی زخمه ؛ برنگینی قول و ترکیب و نقاشی پردهٔ ساز و بنازکی عمل و تصنیف و کلکاری تار آواز ؛ به تنگی گریبان جلاجل و فراخی دامان دایره ؛ و به پستی قد موسیقار و بلندی قامت طنبوره ؛ بلاغری تن نای و فربهی بدن عود ؛ و بخشکی پوست غیچک و تهی استخوان رود ؛ بزیاده سری بین و کم دستی رباب ؛ و به بیدهنی تار دان و زبان آوری مضراب ؛ بسیر و بمسیر نغمات و سازش راگ و رنگ ؛ و بثقیل و خفیف اصول و نوازش تال و مردنگ ؛ که در جنب نغمه سرایان هند ؛ و در سلک ترانه سازان سند ؛ نه بسته نگار خوانان عرب را نمود لیست ؛ و نه تنها نازدانان

عجم را وجودی ؛ حافظان بقانون سرود پرداخته که در رباب قطعه سازی نقش و صوت بی نظیرند ؛ باید از دایره تخته مشق ساخته بقلم نی و سیاهی عود از نیها سرخط نغمه گیرند ؛ اگر بایمقام راگ و رنگ نغمه سرایان عراق توانند شتافت ؛ از حسن صوت تال و مردنگ خود را در سلک عشاق خواهند یافت ؛ چون اکثر ترانهٔ قوالان هند طرف حقیقتی میدارد ؛ صوفی این ملک استماع آنرا از جنگ هوس نمیگذارد ؛ شیخ نظام معلوی که خسرو یکی از ترانه سازان او بوده ؛ بجای ذکر در خانقاه بقوالان سرودخوانی میفرموده ؛ گل نغمهٔ که بی نسیم چمن حقیقت بر شاخ آواز نشکفت ؛ شمیم آنرا بقانونی طریقت ساز کار نتوان گفت ؛ راغب ساز بتهلیل خوانی ؛ و مایل آواز بتسبیح گردانی ؛ شعبه پسند زمزمهٔ صلاح ؛ و گوشه خرسند نغمهٔ فلاح ؛ مقام فهم صوت عارفانه ؛ و اصول یاب نقش صوفیانه ؛ آوازشنو دف آسمان ؛ و آهنگ شناس نی کهکشان ؛ ترانه ساز اقبال طریقت ؛ و نغمه طراز اجلال حقیقت ؛ نوازسان عراق و خراسان شاه عباس چینی صاحبقران ؛ اگر این سرود را بگوش همایون میشنیدند ؛ مطربان هند را بزرسکهٔ اصفهان میکشیدند ؛

آید بچرخ پیالهٔ صهبا ازین سرود ... مستی فتد بگردن مینا ازین سرود
ساقی چیان رعنای صبح را دهد زبی جنگ ... افسونگر است مطرب رعنا ازین سرود
رنجور بینوائی بزم نشاط را ... لقمان بیاز کرده مداوا ازین سرود
نی چون کف شراب بپایین آورم نهد ... هر جا که نشاء رفت ببالا ازین سرود
رود مغنیان که بموج آشنا نبود ... طوفان پذیر گشت چو دریا ازین سرود
نقاش صوت چون نگشاید دکان ساز ... گل میکشد به پردهٔ خارا ازین سرود
ساز سفر زهند گر آید بخنگ ما ... خواهیم تحفه برد بهر جا ازین سرود
چون آید کز قلم زر بزر میشود ... زیر و زبر شود دل دانا ازین سرود

از صوت نی نداد دبلای روم دست
وجدی که دست داد بطغرا ازین سرود

پردهٔ منقش افلاک چون لوح طفل هوائی زنگی از نقش نداشت ؛ هندی نقش ساز راگ بقلم اوج سرائی نقش دران نگاشت ؛ اصول شناسان که بهر سازی در مقام خویش وا رسیده اند ؛ آواز ملل هند را با واز دایرهٔ چرخ کوک دیده اند ؛ اگر حافظ صابر قاقی بسیر

و بیمسیر نغمهٔ هندی می پرداخت ٭ در سرود خانهٔ عراق خویت یا چون
نی انبان فربه میساخت ٭ وگر استاد زیتون نواز نقش مطرب سند
چربهٔ دست میداد ٭ در مقام رنگینی صدا نان سرودش یکقلم بروغن
می افتاد ٭ باربد از ناسازی دوران بقول راگ خوانان راه
نیافت ٭ و نکیسا از مخالفت زمان بمحمل گیت سرایان نیارد
شتافت ٭ نغمهٔ دُرید کلیت خانه زاد غنچه دهان سروقامتان
هند ٭ و صوت بشنید سنبلیت سایه پرور شاخچهٔ زبان
شمشاد قدان سند ٭ اگر زهرهٔ چنگی از قانون سرود ولغاز
وقوفی میداشت ٭ در بزم سماوی بعوض چنگ رباب هندی
بکنار خود میگذاشت ٭ حافظ جلاجل اگر با شمقام راگ و رنگ
خوانی میرسید ٭ بلبلا که بر دایرهٔ او می نشست رسباز مطرب
میدید ٭ مطرب هند اگر چون مغنی خطا بظرف نوازی می پرداخت ٭
نغمات کاسهٔ چینی سا از کاسهٔ سفالی مینواخت ٭ مولود خوان
حجاز اگر نغمی از مولود خوان هند می شنید ٭ چون عجم در نثر عرب
خویش را خارج آهنگ فصاحت میدید ٭ دف نواز ایران
صدای دهلک هند را در هیچ دور نشنفت ٭ وگرنه دو صد ضرب
ماتین را در جنب اصول او چار ضرب میگفت ٭ ترکیب خوان دهلی
اگر فتوی کار صوتش باین نقش خواهد بود ٭ مسجع ساز فزدین
بقول او و در هر مقام عمل تواند نمود ٭ خاک پای رقاص هند
با آب بحر اصول عقد اخوت بسته ٭ و باد دست قوال سند
با آتش مقام نغمه و ریگی نشسته ٭ اگر از سبز دکن اصول فاخته
ضرب سماعی سرو میکردید ٭ با وجود ریشهٔ ثقیل بشاخ و برگ
رقاصی خفیف میرسید ٭ حافظ ادوار که بر هفده بحر اصول پارهٔ
دیگر افزوده ٭ شوخ کرناتک در مقام حرکات رقص باو راهی
نموده ٭ اگر خنجری نواز جهت بفعل آوردن اصول کف میگشاید ٭
هر سر انگشت او مصدر چندین لک سختکی ضرب مینماید ٭ مطرب
هندی اگر جهت نقش عراق اصول ترکی ضرب نواخته ٭ بیات
مخالف شکن را در مقام ضرب الفتح برقص انداخته ٭ از بی نهایتی
نغمه مطربان مقام سرود شمار نمی پذیرد ٭ و از بی غایتی حرکت
رقاصان بحر اصول تعداد نمیگیرد ٭ آوازهٔ عراق خوانی هندیان
بنهاوند و صفاهان رسیده ٭ و غلغلهٔ حجاز دانی سندیان
نیزابل و نشابور پیچیده ٭ جمعی که بصحت قول در درگاه هند و سند

بلند آوازه اند ٭ و چون سه گاه چهارگاه از پنجگاه نوبت جهانگیر و شاه
باین ترانه مترنم اند که شهر ساز همایون نژاد ٭ بانی حصار اکبرآباد
شبی بقانون خسروان در مقام خرم انجمنی آراست ٭ و بزرگ و کوچک
مطربان شعبهٔ چمن صوت خوانی پیراست ٭ بشوق آواز راگ و رنگ
عود نواز ناهید تن بقوالی داد ٭ و بذوق اصول تال هر دو نک
دایره دست خورشید دل برقاصی نهاد ٭ ناگاه از گوشهٔ آن
تصنیف زار نسیم سرخانه وزیدن پذیرفت ٭ و شمعی که رشتهٔ اش
بتار ساز کوک بود باز گوی شعاع را نهفت ٭ خسرو فکار شناس
بیکی از عمل سرایان خوش صوت اشاره نمود ٭ که توانی جهت
روشن سازی این شمع بینوای پرتو نقشی سرود ٭ مطرب شناخوان
گردیده با هنگ نقش سرائی پرداخت ٭ و شمع را بنوازش اثر آن
چون نی روغن زده روشن ساخت ٭ از ترنم این قول سعج فزا
همه کس تواند فهمید ٭ که مرده بنفس هندی نغمه سرا زنده تواند گردید ٭
جویای نغمه درین بحر و بر اگر بهزار شتافته ٭ از نواخت بودن
خشک و تر یک صوت خارج نیافته ٭

مجازهٔ هدی طلب کاروان هند	نشنیده غیر نکلهٔ از ساربان هند
چون پردهٔ حصار زلیسیان [illegible]	باشد مقام نغمه کنار و میان هند
بحر اصول را نبود تاب انتظار	استاده از نچیره شود آسیوان هند
از بلبنگر لیسباز ملاقات یک نسیم	صد نقش تانه میشنود باغبان هند
هندی بگوی تا ز لب گل کند شرود	کامد سرود غنچه و برگش زبان هند
از پرده خارج است پر بلبل [illegible]	هرجا که مجمعی بود از مطربان هند
غوغش میکند اگر شنود خسرو عراق	صوت بیات را ز لب بیکان هند

بی بهره اتش زغیبش توان خواند یکقلم
طرز افشان نیافت کم از راگ خوان هند

فرق میان سرود هندستانی و سرود ایرانی بسه چیز است اول
در سرود هندستان حرف از زبان زن است بمرد ٭ و در سرود
ایرانی حرف از زبان مرد است بزن ٭ بنابرین قول اینها زنانه
خواهد بود و سرود اینها مردانه هر که نقش این اغراض یا در بزم هند
میخواند ٭ ترانهٔ جواب او در سراپرده غیب میماند دویم مطرب
هندستان بقانون فن موسیقی عمل مینماید ٭ و هر نغمه را در وقتی
که باین هم شعبهٔ اثر است میسراید ٭ بخلاف مغنی ایران که در محفل
سرود مشرب ساز دارد ٭ و نغمه را جهت نواخت شدن بوقتی

هرگز معطل نگذارد ؛ اگر مطرب حکیمانه تناسب نغمه و ساعت را تواند یافت
از وقت شناسی نغمه بمقام علاج مریض تواند شتافت ؛ سیوم قوال
هندستان بی دلکشی سه چهار مطرب سرود نمیخوانند ؛ و صوت شان را
چون صدای آمین در مقام دعا فرض میدانند ؛ حافظ ایران
وقت خواندن کی دف را دمکش خود میسازد ؛ و ازین دم باتش فروزی
کورهٔ نغمه سرائی می پردازد ؛ چون صدای باهم خواندن تشبیه است
بذکر صوفیان ؛ نزد گوشه گیران صدا مثل شعبه ایست از مقام غنا
بسکه آواز قوالان بدایره موافقت هم در می آید ؛ سامع این گمان
که از حنجرهٔ همه یک صدا بر می آید ؛ هر ساز مطربان هند در معنی
بهاست چوبین ؛ که فوج حصار غم از ضرب نشاط او مساوی است
بزمین ؛ رباب چون بساز حرب نمائی پرداخت ؛ از پوست خود
ماهیچه برای سر علم ساخت ؛ تنبور تا پای طرب بمقام جنگ نهاد ؛
از نغمهٔ بم تن بکشیدن دمامه داد ؛ عود آتشی نه سوز صوت پذیرفت ؛
تفنگ تکبر سازش چرا نتوان گفت ؛ نی انبان چون دست براق
جنگ کرد ؛ از نیچهٔ خود زنبورک بمیدان آورد ؛ موسیقار ترکش
خود را بتقامی نه بست ؛ که با آهنگ کشادن آن تواند پیوست ؛
رود بسکه در جنگ تردستی بکار برد ؛ مخالف از و بپایهٔ یاران
برخورد ؛ طنبور اگر خواهش محاربه نمیداشت ؛ گرز را متصل بر دوش
چون میگذاشت ؛ قانون زره طیار در بازار ندید ؛ لاجرم از تارها
زره بی حلقه پوشید ؛ دایره چون بساز جنگ و جدال پیوست ؛
چار آینهٔ جلاجل را بر دور خود بست ؛ نای بسکه دل بر قید نیزه داری
نهاد ؛ در هیچ مقامش از دست نتواند داد ؛ دوتار حریفیست
بدو تیغه بازی علم ؛ از یک مخالف خود این مسلح را چه غم ؛ بربط از افراشتن
زوبین را ورزید ؛ در مقام جنگ چسان دست خواهد کشید ؛
کمانچه وقتی که با آهنگ حرب پرداخت ؛ تیر را جزو لاینفک خود ساخت
چغانه در خلقت سراپا دهن افتاد ؛ بی دهن جدالش که تواند
قرار داد ؛ چنگ در محاربه قصد پرافشانی داشت ؛ چون جوانان کمند
تار از کف نگذاشت ؛ دف بتاثیر چرخ چنبری سپر گردید ؛ از تیغ مخالف
چگونه خواهد ترسید ؛ خنجر بر یک تن خود دو سر پذیرفت ؛ در مقام
حرب زیاده سرش توان گفت ؛ ارغنون صندوق اسلحهٔ طرب دارد ؛
بمیدان حرب غم پای چون نگذارد ؛ خنجری در پهلوی خود دو حربه یافت ؛
لهذا بلیدش بیگه تازی شتافت ؛ تا بالضرب سیلی خصم را عاجز سازد ؛

سرود منم ؛ و بمخالف ایران طرب چون رستم زال رستمم ؛ اگر افراسیاب
توران غم بمیدان حرب درآید ؛ از مقام گرز افکنیم نتواند
زنده برآید ؛ عود گفت منم همایون پادشاه هند نشاط ؛
و از بر شکال تیرهای صوت کامران انبساط ؛ تنخانهٔ پردهٔ
نغمات از دوران نقش دارم ؛ و آتشکدهٔ سوز اصوات در ایام
شرربارم ؛ چارتار گفت بیات مرا خسروخان میداند ؛ و حکم فرمای
چهار چوبی او تا سرود میخواند ؛ هرگاه بقلم و مضراب خویش
پرداخته ام ؛ مخالف را از مقامش اخراج ساخته ام ؛ چنگ گفت
زهره تا شعبهٔ نوازش مرا نگزید ؛ از حضیض بزم زمین باوج
آسمان نرسید ؛ موسیقی دان هر چند قبیلهٔ ساز را کاوفته ؛
در باب سرافرازی نغمه بخوبی من نیافته ؛ نی گفت تا یوسف
نغمه از چاه من برآمده ؛ زلیخای قدح بمقام عشقبازی
درآمده ؛ اگرچه در مصر بزم بشعبهٔ خطا نیز داخت ؛ عزیز مطرب
در زندان سامعه اش انداخت ؛ چغانه گفت بزرگان مرا
بر سر دست میدارند ؛ و کوچکان بی آهنگ نوازشم نمیگذارند ؛
چاک گریبانم دلیلیست بر چشمی عشاق ؛ و خوبی صوتم حجتیست
بر مقام پایی عراق ؛ شترغو گفت در راه روی حجاز قرینه
ندارم ؛ و حدی سرایان بادیه را دمکش خود میشمارم ؛ بسکه
آوازهٔ حسن صوتم در هامون پیچیده ؛ ناقهٔ لیلی از عشق آهنگم
مجنون گردیده ؛ کمانچه گفت تیر من از ترکش غمزهٔ خوبانست ؛
بی اتکای از کمانخانه برآید بر نشانست ؛ در بزم با یراق رزم
نشستن مرا زیبد ؛ و بقصد عشاق ناوک اندازی مرا سزد ؛
موسیقار گفت مطرب چون به پنجه گیری شتافت ؛ پنجهٔ مرا
از شعبهٔ قایمی نتوانست تافت ؛ شش پهلوانی از بر دستی
شش روح دانم ؛ و شش ذوالخمس را از زور آوری شش در واحد
خوانم ؛ نی انبان گفت باد مسیح در پوست تنم افتاده ؛ و دکش
کلیم مغز استخوانم را دست داده ؛ عیش مرده را بنفس چرا
زنده نسازم ؛ و باحیای نشاط فوت شده چرا نپردازم ؛
بلبان گفت طرز صوت مستقیمت در دست من ؛ و باریک نویسی
عمل قطعه ایست پابست من ؛ چون خامهٔ نازک رقمی تصنیف
بر میدارم ؛ کتابه سرخانه اش را بخط غبار می نگارم ؛ رود گفت
از اختلاط من زنده رود زنده است ؛ و از ارتباط من تجنه رود

خوانندهٔ است بی نام من لفظ رودخانه بیچ خواهد بود؛ و بی اسم من عبارت سرود لغو خواهد نمود؛ ارغنون گفت من بوته کیمیاگری مطربانم؛ و طلای رنگینی آهنگ را خوب میجوشانم؛ لیک آتش در سرم رودی مقام ظهور ندید؛ و از دم دریایم اخگری بشعبهٔ وقوع نرسید؛ جنتر گفت وقتی که سرخانهٔ صوت پرداخته ام؛ از موم پردهای صدا زدبانی ساخته ام؛ مضراب چون سرآوازه داری دا داشته؛ بزینه پایه ام صوت بطاق بلند گذاشته؛ دف گفت چرخ بلند آوازگی را مهر تابانم؛ و با نهایت اوجگیری صوت در حضیض نمایانم؛ بسکه شعبهٔ فرو غمم بمقام اعلا رسیده است؛ هلال جلاجل در دورم سفید نگردیده است؛ خنجری گفت اگرچه پوستی بر استخوان کشیده ام؛ اما سرد و گرم دوران بسیار دیده ام؛ هر که بدست نوازش کاسهٔ چنبرم را کافته؛ در زیر آن از جلاجل نیم کاسهٔ یافته؛ دایره گفت زمین سرود را آسمان دوارم؛ و زهره جبینان را باصول رقص در نجی آرم؛ اما کواکب جلاجلم غروب نفهمیده؛ و از همه طرف بر کوچک و بزرگ نغمه تابیده؛ مندل گفت ترکیب من دریائیست شورش پذیر و موجهای خام بحجم آوازه دار بم و زیر؛ و گرداب را بر پای طوفان صوت ساخته ام؛ و هر یک بجا اصول را باشوب انداخته ام؛ تال گفت هر که دستگاه طرب مرا دیده است؛ جمشید را در نشاط با من سنجیده است؛ چه او را از دوران بمحنت یک جام دست داد؛ و مرا از کیهان بی زحمت دو جام بچنگ افتاد؛

تا سخن از دل بود بر لب چو مینا ساز را — گوش پر آواز باشد جام صهبا ساز را
ساز را الحق چون کشاید خبر بحرف زرگری — کز زبان زرگری کردند گویا ساز را
شیوهٔ ارباب عرفانش بود در هر مقام — نی بدنیا کار باشد نی بعقبا ساز را
غیر نا سازی نمی بینیم درین وجد آشنا — زان تهی کز چنگ نقش کرد بیدا ساز را
از تپیدنهای سر دو ش گر چنین شد موج خیز — شورش طوفان کند کل همچو دریا ساز را
تا بمجنونش رسد بر کرد نوای دیدنی — مینوازد روز و شب از ناله صحرا ساز را
رم زدن تا زسوز دل فریبش بیدلان عشق — آنچنان باشد که بنوازند بیجا ساز را
یار سنگین دل نمیخواند بزم خود نوای خشت — تا نه بیند تار از رگهای خارا ساز را
هر که از قانون در عشق جانان اگست — پرده دار سوز میخوانند چو طغرا ساز را

چون الاصوات الطیبة تخالجات الحق الی العبد مقام صحت پذیرفت؛ صوتهای خوش را خطابهای کارساز بسوی عبد خود چرا نتوان گفت؛ آهنگ گزین نغمه سازها صفیر شنو بلبل وحی میخوانم؛ و اصول گیر پردهٔ اذکار را رقص بین طاوس الهام میدانم؛ در مقام آدم سازی اگر آوازهٔ درا در تن بیشتر و نمیبود؛ شعبهٔ روح را بگوشهٔ تصنیف قالب که راه مینمود؛ بجبیر کردن آهنگ فکر لشکر غفلت را مغلوب توان ساخت؛ و با وج دادن آواز ذکر اختر خواب را بحضیض توان انداخت؛ بزرگ و کوچک در مقام حسینی زیارت را واجب دانند؛ و عرب و عجم در گوشهٔ حجاز طواف را سنت خوانند؛ سازندهٔ کعبه تا نیافت که عشاق آهنگ بطحا خواهند داشت؛ رعایت قانون معماری نکرده بنای مقام در آنجا نگذاشت؛ قوال دین اگر نمیدانست که از نغمه بهتر بگوش خواهد رسید؛ تصنیف بلند آوازهٔ مصحف را با آهنگ رهاوی بعمل ایزد؛ حافظ اسلام تا خواندن مخالف بیشتر و سازیکه تازی نساخت در پای حصار خیبر باصول ضرب الفتح دو تار ذوالفقار نتواخت؛ خوانندهٔ پری که از همایونی دیو را بمقام خدمت میطلبید؛ در سراپرده بی نقش پذیری لب نگار چهرهٔ بلقیس نمیدید؛ گویندهٔ ارنی عصای خویش را تا با ابستی نی در چنگ نیافت؛ در بزمگاه طور از راه نوا طلبی دیدار نتوانست شتافت؛ مصنف کشتی که از راه بد عملی امت بطوفان سازی کف گشاد؛ از ساز طوفان غیر مغلوب شدن آن گروه نقشی باو دست نداد؛ خوشخوان زبور با عجاز نغمه اثبات مقام نبوت خویش نموده است و از پردهٔ صوت نزد مخالف راه بیخودی جانوران کشوده است؛ مطرب بیت الاحزان که از قانون نبرد کنعان آوازه برادر جهت یافتن کوچک در آن مقام رود گریه را بفغان در آورد؛ منعم جا نهانه که شعبهٔ حسن زلیخا را از جملهٔ عشاق خود گفت؛ بذوق شهناز غربت از دوران قانون جدائی وطن را پذیرفت؛ و دمساز ماهی که از ترصدائی رود اعجاز بزمگاه دریا رسید؛ بی آهنگ نهفت از چنگ زبان مردم آبستنی

نغمهٔ تحسین نشنیده؛ بزم گزین چرخ که دوران در زمین حضیض تقاعش را تعیین نموده؛ مقصدش از آهنگ آسمان غیر یافتن اوج مقام چیزی نبوده؛ ذکر ساز درخت که از خارجیان دایرهٔ حق پرستی گریزان گشته؛ در زیر ارهٔ بم صدا تا دم آخر از شدّ نغمهٔ توحید باز نگذشته؛ ناقهٔ صالح از نسبت شتر غو بزنگوله راست روی برخورده؛ والاغ عیسی از ربط خر طنبور ربه خانه برد باری پی برده؛

مقام نغمه را ایزد شرف داد / بلند آوازه کیهانش چو دف داد
نشابوریست عطّار سخن ساز / که از چون سخن دارد بشهناز
بزابل یافت تا رستم مکانی / ز طوس آید بچنگش وصف خوانی
کمال از راه این بلبل زبان است / که از دوران نصیبش اصفهان است
تفنگی را که در نیریز سازند / با آهنگش مخالف را نوازند
چو مطرب گوید از اسب عراقی / رود دلگون می از چنگ ساقی
اگر جمازه گیری در نهاوند / بود زنگوله در پایش نهر بند
ازان کعبه مقام بی نیاز است / که از راه طرب مثل حجاز است
الهی خانهٔ خود کن مقامم / که او ماند چو ابراهیم نامم

عم

بسم الله الرحمن الرحیم

کنز المعانی طغرا خانهٔ گنج زریست کاغذین دیوار و باین در مصر انشا قارون زیوریست ابا حاتم کردار

نفایس مخزن دهان جواهر حمد مکرمیست که خزاین رموز شریعت به پیشرو انبیا اکرام نموده؛ و تحف گنجینهٔ زبان لآلی شکر منعمیست که دفاین اسرار طریقت بسرور اولیا انعام فرموده؛ در بیابان جست و جوی خیالش دریا از گوهر یک آبله پای؛ و در کوهسار آرزوی وصالش کان از یاقوت یک اشک بیمای؛ با ارشاد نسیم شوقش صومعه داران گلشن خرقه پوش؛ و با الهام شمیم ذوقش خلوت گزینان آشیان در خروش؛

نموده بستان سرو و سمن / ره خلوت ذکر در انجمن
کند روز و شب غنچه حبس نفس / چسان شش نه بجد نفس در قفس
بهمسازیش نغمهٔ عندلیب / گرفته وطن در مقام غریب
بیک جرعه طوطی تنک ظرف شد / ز اسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معلق زن مستیش / هوادار سرجوش پا بستیش

دل مرغ

دل مرغ حق کو مگر خون شود / که از چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف او ساز نو شندلی / مقامات ذکر خفی و جلی

امّا بعد هیچمدان علم انزوا الفقیر معروف بطغرا که در فن گوشه نشینی کتابی ندیده؛ و چون قلم غیر پوست تخت کاغذ و کشکول دوات چیزی نفهمیده؛ و پیشگاه حقایق شناسی و تجمّل رموز دانی از کجا آورد که بر سر این شاهد پر نقش و نگار یعنی مخزن اسرار در افشانی تواند کرد اما انکه درین باب طبع را بخزف پیمائی قانع نساند؛ و بجهت گوهرین شدن سخن بمدح سلطان العارفین پردازد؛

شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع / کز ازل شد حق او در ایستن علم الیقین
گر بپائین دست بنشیند پیش بدیعی جای خود / کی زحل گشتی در ایوان فلک بالانشین
کلک اقبالش گران شد دفتر گردون رشک / نشکند هرگز برنگ شهپر روح الامین
طوطی طبعش نماید اجتناب از شکر / در گلستانی که بنشیند مگس برانگبین
گر کند سود رجرگاه سمند جز آتشش / بی تواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین
مهر شمع محفل او در سحرگاه طرب / میکند فانوس سازی گرد باد از استین
چرخ کی میداشت بی جو بهره از سنبله / گر نمیشد در زر اعتکاه قدرش خوشه چین
گر بتسخیر جهان یکدست بکشاید چو مهر / هر دو عالم آیدش بی جنگ در زیر نگین

پیش خلق او خطا کار و یار صنعت است / گر نسازد خنده رو تصویر با نقاش چین

در پنجاب زمین رفعتش آسمان جو گنیست خاکستر مالیده؛ و در بهار پتنهٔ حشمتش کهکشان نیشکریست بی برگ گردیده؛ از لنگر گشتی اجلالش موج دریای بنگاله ته نشین؛ و از حملهٔ سند رستم اقبالش آب تند جمنه تنزل گزین؛ زایچه نویس طالعش اگر جدول کشتی می پرداخت؛ طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت؛ در گلشن عدالتش نسیم را چه یارا که بی اعتدالی نماید؛ و در چمن احتسابش شبنم را چه زهره که پای بد بزمین نهد؛ اگر بلبل فریادی شود گل را در ته کرهٔ خار دار میکشند؛ و اگر قمری داد خواهی کند سرو را در پای فیل سیاست اندازند؛ عطارد در جرگهٔ واقعه نویسان بخطاب روشن قلمی سرافراز؛ و ناهید در حلقهٔ راگ سرایان بلقب کهر شادخانی ممتاز؛ فرد دفتر الفاظ مشتمل را حساب اوراق در ضخامت؛ و سطر برات اکرامش را شمار

قطرات باران؛ بتعریف بهار خلقش چمن چمن خرمی بجامه در آویخته؛ و بتوصیف نیسان لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته؛ زال چرخ تا از مهر رایش تار و پود شعاعی نیافت؛ لباس روشن ضمیری بصدر اسماکوی هلال نبافت؛ چنین که بلطف یکتا در دو سه جای این چار حد به پنج نوبت زدن شش جهت گیری حکم فرمود؛ اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند نه چرخ را چاکری قبول نخواهد نمود؛ در جشن سال گرهش رشتهٔ عمر آزاد کان از طول امل گرفتار عقده شدن؛ و در هنگامهٔ وزنش کوه حیات سبکی و جان گرانی امید پاسنگ میزان گشتن؛ چون خواصان آن فلک جناب بسرخی هولی در او ریزند؛ چندین هزار ماه و آفتاب سوده

شفق را برهم ریزند؛

بازی بازی رخت شه ماشد رخ
زین صحبت خوش رنگ و زیر افش را

پوشاک سیاه چون نشانهای وخ
افراد نوشته همچو طغرا شده سرخ

اگر دایرهٔ افق بساط خود را بکلم بخط استوا نمیداد؛ بحلقهٔ بار دو چشم همتش در باب حوصله شبیه نمی افتاد؛ در ضرابخانه قسمت زر چشم براه که سکه بنامش که زنند؛ و در خطبه گاه نصیب منبر گوش باواز که فاتحهٔ دوامش که خوانند؛ بذوق ایوان جلوس پیش سوزنی سفید صبح بطول و عرض پرتو دل بسته؛ و بشوق پسند سلطنتش گاو تکیهٔ سبز فلک بعلاقهٔ مهر و ماه پیوسته؛ پرستاری رخش تخت سلیمانی ثابت قدم؛ و بهواداری تاجش چتر

صاحبقرانی همه جا علم؛

اگر قیصر و گر خاقان چین است
فلک را از ازل شد در حظیره

ز گشت طالع او خوشه چین است
برای او جهانگیری ذخیره

قضا دارد درین صندوقخانه
سکندر چون ندارد بخت یاورا

ز بهر او بساط خسروانه
چسان یابد ز دوران تخت اورا

بعهد او ز چرخ آبنوسی
ز گشت مهر او فردوس گاهی

جهان را میرسد روز عروسی
ز چشم قهر او دوزخ نگاهی

باو زیباست تاج و تخت شاهی
اگر پیشانیش را کل به بیند

که دارد بر جبین نور الهی
دکان بر انبساط خود بچیند

خرد گشته بسی در هر دیاری
بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الاسما تنزل من السما اسمش با مسمات

واثار

و آثار شجاعت از جبههٔ خورشید سیمایش هویدا؛ و عرصهٔ جنگ که بساط شطرنج مردانگیست پیادهٔ اش از فیل رخ نتافته؛ و منصوبهٔ نصرتش با اسب تازی فرزنهادان خلل نیافته؛ در سر میدان زبر دستیش بازوی کهکشان زیر چاق بستن؛ و در پای ایوان داورسیش سر فرقدان در معرض شکستن؛ اگر موج تیغش از شور دریا ابروترش نمینمود؛ دندان اره پشت نهنگ باین شیرینی کند نمیبود؛ کبادهٔ اش بمرتبهٔ زورین نیفتاده که پیش آن کمان سیه توز چرخ تواند سفید شد؛ در کمانداری اگر بکاکل بابخی تیر پیداخته؛ از جمع اندازی هر موئی را زلف پریشانی ساخته؛ برسائی انداز کمندش کنگرهٔ عرش را نشان خرابی؛ و کجا و کاو سم سمندش گاو زمین را نالهٔ بیتابی؛ تا رای رخش انگشت نما نگردید هلال سپهر فتح را کسی ندید؛ سر گردون اگر بباد گرز او بمغز صبح از دماغش بیرون نجسته؛ سپر شمس ابریست ستاره نما؛

و خنجرش بر قیمت راست ادا؛

چو تیغ جهانتابش آید بکف
نماید مه نو ز برج شرف

نکه چون نگرود به تیغش گرو
غم کهنه از دل برد ماه نو

ز بس غوطه در پرتو تند فند
ازین مه توان سالها حرف زد

بجز تیغ آن اوج همای قدر
مه نو که دیده بپهلوی بدر

سنانش بعشر نکه ترکتاز
فروزنده شمعی بود بی گداز

کفش ابر نیسان غرب و شرق
سحاب کفش با تفنگ رعد و برق

چو تیری بدستش ز ترکش بود
کمان فلک ورکشا کش بود

گذارد به تیر افکنی آنجناب
نشان از کدوی مه و آفتاب

جهان شد مرتب بترتیب او
بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبهٔ سرسبزی کمال پذیرفته که بسایهٔ التفاتش بی برگ دانش نهال نشود؛ تا قاری عندلیب بمدرس طوطی نطقش سری نکشید؛ شان نزول آیات مصحف گل را خوب نفهمید؛ و تا فاخته از مینای بیانش حق سرائی نیاموخت؛ چراغ نالهٔ خداجوئی را در بقعهٔ سرو نیفروخت؛ باهتمام نسیم پرهیزکاریش نرگس می آلود بپاکدامنی یاسمن؛ و باستشمام رایحهٔ دینداریش سوسن سیه کار بنامهٔ سفیدی نسترن؛ سر زمین شفاعت را اگر بآب روی خود سبز نمینمود؛

آتش جحیم لاله بر سندوی داغ سرد میبود؛ بذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن؛ و بشوق چمن تحریرش طاوس یکدست خرام خامه در دویدن؛ اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت؛ دوات ماه سیاهی کلف نمیداشت؛ و اگر نام کاغذ مشق نمیبرد؛ ورق آسمان مهرهٔ آفتاب نمیخورد؛ شعلهٔ ادراکش از دود مان آتش طور است؛ و طبع پاکش از سلسلهٔ رموز بخش منصور؛

زدانائی بلوح آفرینش — فلاطونرا دهد تعلیم بینش
دود در هر طرف چون موج بحرین — زچشم او رموز حکمة العین
زقاموس بلاغت بسکه در سفت — مطول را تواند مختصر گفت
دهد چون درس قانون اشارات — کند کار اشارات از اشارت
بود بر فرد لطف کبریائی — خطش را کرسی عرش آزمائی
بچشم آنکه تحریرش مطالع است — فلک یک نقطهٔ شین شجاعات
مطلع اوست دارای معظم — مرید اوست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرای رمز الهام — بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح آزمای آگهی باد — بدپستش نامه فرمانده باد

بسم الله الرحمن الرحیم

ثمرهٔ طبی طغرا که این تازه میوه کاغذین سپید است
در باغ حکمت افشا بر حاصل نهال خامه آتش پسند است

ای درد تو بهتر از دوای دگری — بیماری تو به از شفای دگری
مستغنی نفع میکند دریرقان — کاه تو مرا ز کهربای دگری

شکر حکیمی که درد بیدرمان ایوب از داروی صبوریش بعلاج کامل رسیده؛ و حمد طبیبی که رنج بینایان یعقوب از دوای یوسفیش بصحت عاجل کشیده؛ در شربتخانهٔ جلالش پیر ضعیف گردون را خمیرهٔ صندل آفتاب میسر؛ و در دار الشفای کمالش نال نحیف گیتی را شربت دینار ماهتاب در برابر؛ بدرمان سازی رفعتش ترکیب یاقوتی شفق در حقهٔ آسمان و بدارو سائی شوکتش معجون لؤلؤی انجم در طبلهٔ کهکشان؛

چو علم او ز قانون خدائیست — مسایل دان طب کبریائیست
گرفته شغل حکمت در ازل پیش — ز روی موجز یکتائی خویش
ز آثار صفت مهر علامات — نوشته حاشیه بر جادوی ذات
چو دیده شرح اسباب قدم را — مرض خوانده حدوث بیش و کم را

ثمرة العلم ا

شده از علم طب بی نشانی — مطب افروز شهر لامکانی
کسی کو زند پی را نبض خوانش — بدار الصحه مرکز نشین ماند

کتاب طب ایجاد زمانه
بود تصنیف سهل آن یگانه

وصد فصل درسود بر حکمت پناهی که اختیارات سروری انبیا بمقابله اش صحت تمام یافته؛ و هزار رباب سلام بر طبابت مسیحائی که ذخیرهٔ پیشروی اولیا بمطالعه اش از سقم رو نتافته؛

آنجا که درد از وطبیب الله پناه — غم نیست ز علت خطا یک کاه
دارو شفاعت چو دارند بحشر — ناخورده شفا رسد به بیمار گناه

اما بعد چون بمقتضای نبض شناسی خامه حکمای شهر فصاحت لقمانم میخوانند؛ و بموجب شریان گزینی نامه اطبای دیار بلاغت بقراطم مینامند؛ و دوا نویسان اقالیم انشا بلیناس دهرم توانند شمرد؛ و گیاه فروشان ممالک املا ارسطوی عهدم توانند نام برد؛ افلاطون یونان آفرینش تقریر شاگرد خویشم قرار داده؛ و شیخ استادی بوعلی تحریر در پیشگاه تعلیم نهاده؛ بخاطر رسید که از ثمرهٔ طبی شفا را منسوخ سازم؛ و آن شرح احوال جهانرا باین قانون بر متن ورق پردازم؛

درین بهار ز سرو بوستان مطلب — تن صحیح ز شمشاد دار غوان مطلب
ز سرد مهری افلاک بید میلرزم — برای گرمی او شاخ زعفران مطلب
فتاده نیشکر از ضعف تن بکنج — بغیر خواندن آیس ز طوطیان مطلب
اگرچه کالبد جو ز آب جان دارد — وران کداخته جان مغز روان مطلب
وجود سبزه بود پوست مغز تهی — چو مغز نیست در آن دوست استخوان مطلب
بمانده غنچه برگ سوسن از بوی تن — بی معالجه فصاد مهرگان مطلب
در آتش است گل سرخ از حرارت تب — بجای نوحه ترنم ز بلبلان مطلب
ز طفل غنچه مجو در بهار هم صحت — همین نه صحت از اشتوخ دلبران مطلب

نشان رنگ نبات چمن ز طغرا پرس
رموز علم طبابت ز باغبان مطلب

سبحان الله چه حکمت است که در فصل خوبی هوا رعنایان باغ بامراض گرفتار اند؛ و در موسم خوشی فضا زیبایان راغ از علل بیقرار؛ سوداوی مزاجی غیر نازبو ندیده ام که بطغیان سودا آتش سیاه بیاید؛ و صفراوی طبیعتی الا عفری نشنیده ام که بهیجان صفرا بدنش زرد نماید؛ شقایق که دموی مزاج است فردو ...

خونش رنگ جریان ندیده؛ و نسترن که بلغمی طبیعت است
خام و پخته خلطش بوی سیلان نشنیده؛ پرده گوش گل
از نعره باد خزان پاره نشد که بر فوی سوزن خار درستی پذیرد؛
و مردم چشم نرگس از یرقان چنان زرد نگشت که بکحل سایه
شاخسار سیاهی گیرد؛ نازبو را از یبوست دماغ شگاف
پرده بینی روداده؛ در وقت رعاف چون بیرنگ نکهتش
چون آب چشمه نمی‌ایستاده؛ بنفشه چون شاخ تن خود را نگونسار
یافته است؛ در ماتم آن به نیلی کردن قبای خرمی نشتافته است؛
اگر شرارت خزان حیات بخیری نمیرسید؛ در بهار عمر بشکسته رنگی
علم نمیکردید؛ لاله که در انجمن باغ چون شمع افروخته است؛ پاتین تنش
خود را با آتش بالاتنه سوخته است؛ سیاهی زبان سوسن دلالت
بر سمیت آب دارد؛ تشنه لب سرسبزی چگونه لطف چو پاک کرداد
قفل غنچه در ایوان شاخ به پیچ شکم افتاده است؛ گویا طبیب
مصاحبت السلاطین شبنمش دامه است؛ گل کوزه هر چند
ظرف شربت دوائی میسازد؛ شربت دار بیمارخانه چمن
باو نمی پردازد؛ زعفران بسکه در نهالی آزار دنغم خوابیده؛
تاثیر خنده اش در طبایع بگریه مبدل گردیده؛ تخت نشین چمن
اگر اعتدال مزاج میداشت؛ بی تقصیر خطابندها بر تن بنفشه چون
میگذاشت؛ جلاد نامیه هرگاه زبان نافرمان را از قفا بدر کرد؛
جراح نسیم بکدام لب و دهن خواهدش پیش رو آورد؛
تاج خروس چون اهل حرب سراپا بخون آغشته است؛ گویی
نگارش بیضه خروس جنگی گاشته است؛ گل چیقه از شاخ نشاخ
شدن سر خویش بدست و پا گردید؛ لهذا از چوبدار نامیه وجه
سرشکستن نتوانست پرسید؛ پا بیچال که سر لقبش از بیچیدن پا
خالی نگشت؛ از میدان پر علت و مرض گلشن چون خواهد
گذشت؛ گل همیشه بهار چوگان زردی یرقان بر صورتش خورده؛
اما خال سیاهش با چون گوی زمین گیر از رخ نبرده؛ اگر سنبل
بجای آب شیر خر خاک خورد رواست؛ زیرا که باریکی ساقی
بر بنفشه کردن علت دق گواست؛ گلنار از تب محرق با آتش نمرودی
چنان نیفتاد؛ که ابراهیم خلیل با نار بس تواندش خلاصی داد؛
بستانفروز در چراغ وجود فتیله بی روغن گذاشت؛ باغبان
فروغش با مغز خانه روشن کردن پنداشت؛ شکوفه اگر صد رنگ

برکهای

برکهای خود را قائم میسازد؛ از سستی بوی یک باد سر خانه
شاخها را امیسازد؛ گل مخمل در صحن باغ چنان بخاک یکسان نگشت؛
که عکسش در خیال آینه آب تواند گذشت؛ کبود نه تن خود را
تا دریاوون فروتنی پوست ندید؛ چون دانه خشخاش بمعنی
ریزه ریزه شدن نرسید؛ چنبه از شکم نهال بر خشت الطلاق سیمیم
زاده است؛ لاجرم ببرگ ناامیدی علاج خویش تن داده است؛
رای بیل نام گلشن آکت بنیاد کنی بکف دارد؛ حسنی انه وجود تن را
بخرابی چسبان میگذارد؛ موگره ناف خرمیش به تیغ باختگی رنگ
بریده است؛ مگر وقت ریشه تولد فوج باد مهرگان دیده است؛
گل شب بو باده کشیدن رایحه در روز پر نمی پردازد؛ چه رایفی را
وجیع در روز کمتر از شب عاجز میسازد؛ یاسمن تا از غنچه مشت
بر کلکرک لب خورده است؛ و دندان خون آلوده اش از رقیقها
شمرده؛ اپچه پوشش که خاک وجودش با آب سرمه پرورش دیده؛
اگر از کوفت سودا بناله در باغ که خواهد شنید؛ گل وادودی بسکه
در زمینهای برف دار نشسته؛ میتوان گفت که آب و خاکش چون
ثنالیه یخ بسته؛ قلغه از هواسند کی رنگ خود را متغیر می بیند؛ در خرگاه
شمیم بساط برگ صحت چه قسم بچیند؛ گل جو فی که در معنی جز و نامش نقط
جوی است؛ چه عجب اگر گویم ساقش را خنک دست سبو بگاست؛
حنای کلبی جنبلی از پنجه هر وصش بطریق پزید؛ که اگر شاخ و برگش
پر و بال شود بگردش تواند رسید؛ نیلوفر هلال طینت چون کلاه گبود
بر سر گذاشت؛ تن حقیر خویش را دانه دسیاسنگ فلک
پنداشت؛ گل کوکنار بشیرینی خنده ظاهر چه دل بندد؛ که مغز تلخی
گریه در باطن پیوستش می پیوندد؛ گل کاثیره بسکه انقلاب در مزاج
خویش انگیخت؛ خون و صفرای زرداب و معصفر بیکدگر آمیخت؛
سه برگه بجهت خلاصی زمین گیری شلغم کشید؛ لیکن چون مرتع
چار باغ بگو تا ثیر ندید؛ گل پلاس تا از بیجائی فرش مریض خانه
چمن است؛ چون تصویر قالب مرده اش که قابل گور و کفن است؛
حیشن که ملتقفای خشک تن سعده خار قبض گردید؛ عجب که بخوردن
آب کلقند ملایمش توان دید؛ خود را دیوانه خزان بر وز سیاهی
انداخت؛ عزابیخوان سرخاب در علاجش چه کار خواهد ساخت؛
خیابانی اگر بهزار ناز بهر کلاغی خیرات دهد؛ مشت خس وجودش
از آتش تنور تب نرهد؛ مرغ بطریق مرغ کرک بر تخم خود نشسته؛

اما از دست علف خوار بغار بغالی نه پیوسته ؛ نعنا بوت
مزاج خود را چسان علاج نماید ؛ که از رطوبت هوای لب جوی
باصلاح نمی آید ؛ کول اگرچه در آب چون آدم آبی وطن ساخته ؛
پیراهن آتشین تب را از دوش خود نینداخته ؛ سبزه چون
از بر شدن علت بی تخمی طمع برید ؛ برای نجات تیغ زهرآلود
بر سراپای خود کشید ؛ بید انجیر که از برگ بمرض کلیم گوشی
گرفتار است ؛ در گوشهٔ باغ از مفلسی جا بیم و بی غمخوار است ؛
بیخ کاسنی هرچند باب شیرین بوته سبز نمود ؛ باد علتر از
چمن تلخی بر شاخ و برگش بیمود ؛ تخم خرفه از هوای در هو جوی
خنکی در نیافت ؛ که ریشه اش براه آبکشی گرم تواند شتافت ؛

از رنج درختان چو سمن کوتش کند	بیماری خویش را فراموش کند
زخم تن اشجار نگردد پنهان	هرچند صبا زبرگ خس پوشش کند

رنگی که نسیم از دل سرو زدوده بر تنش ریخته ؛ و گروهی که
صبا از خاطر شمشاد گشوده بطره اش آمیخته ؛ عرعر چون
آهنگ زخم ریشی در چنگ نخل پیر ادید ؛ از درد اهمه مقام
سر شاخ بجیب قانون سکوت کشید ؛ ارغوان در کوه امن
دوا طلبی از عرق سیراب است ؛ زیرا که داروی سرخ باد
بسیار کم یاب است ؛ بید مجنون که بطبابت صبا ماء الجبن
بی برگ نخورد ؛ در خبطستان بهار از سودا چه قسم تواند
جان برد ؛ غم سفیدار در سبزه زار چمن بجوبائی دوا گذشت ؛
نفهمید که برص ذاتی بصد گلشن دار و به نخواهد گشت ؛
صنوبر از عشق پیچان اگر بر بسن تقویت نمیرسید ؛ از بار
دلفگاری در زمین پست باغ میغلطید ؛ تاک را
مخالفت هوای چمن بسکه مفلوج ساخت ؛ بقراط نسیم
ببرگ علاجش نمیتواند پرداخت ؛ غیر از چنار که در تن
سوختهٔ اش وجود پیچیده ؛ آتش تب هیچ بیماری از استخوانش
شعله نکشید ؛ نارون پیرپوش را چتر سلیمانی پناه
نگشت ؛ دیو خزانی از برگ حیاتش چون خواهد گذشت ؛
رنگ بید مشک از سیم ارهٔ شاخبری چون بریده ؛ هیچ بوی
زباد گربه اش باز گشت نفهمیده ؛ درخت بر بعلت
بی بری اگر ضعف تن نمیداشت ؛ از اندیشهٔ سر از زیر
عصا در زیر مغاکش نمیکند اشت ؛ شجر نیم بسکه تلخی صفرا

در تن بحاوت خود دارد ؛ سایه اش مزاج شیرین دلان را
بحال خویش نگذارد ؛ درخت شفتالو که چوگان شاخش
متصرف کوی است ؛ در خم چوگان ماندن گوئیش از سستی
بازوی است ؛ نهال سیب چون در پوست میوهٔ خود
کرم دید ؛ بساط مغز خرمی در قصر شاخ و برگ بچید ؛ نخل از
رطب سرانگشتان در گلوی شاخ برد ؛ لیکن بطرز قی کردن
آب بدهضم بر نخورد ؛ درخت امرود تا گروهی حاصل خویش را
سبز دیده ؛ برگ شاخسار وجودش در رنگ کاه بزردی رسیده ؛
نهال به چون بیمار دار نسیم را بی پروا شناخت ؛ از میوه
گردمشت چندی بطرف او انداخت ؛ شجر آلوچه با ثمر ترش روئی
چون نباشد که برگ شیرینی جانش بباد مهرگان میباشد ؛
اگر زال سبز چادر فلک بمردافکنی کمر نمی بست ؛ درخت
خایهٔ غلامان را آلت مردی بکله نمی جست ؛ شجر گیلاس چون
بهوای ریختن زمرد برگ بر نخورد ؛ از سنگ لعل میوه
سینه کوبی دست شاخ برد ؛ نهال زردآلو اگرچه شاخ و برگش
بآب صاف سرشته ؛ میوه اش سفرائیست چون زردهٔ بیضه
غلیظ گشته ؛ درخت شاهتوت با آبلهٔ فرنگ ثمر مبتلا گردید ؛
بی آب چوب چینی شاخ و برگ صحت نخواهد رسید ؛ نهال ناشپاتی
اگرچه میوه را گله قندی ساخت ؛ از بیجا وقتی دهن شاخسار
لذت آنرا نشناخت ؛ درخت انجیر از ثمر پستان داری
نمودار گردانید ؛ لیکن یک قطره شیر بطفل گهوارهٔ گلبن نرسانید ؛
نهال گردکان چون بترکیدن پوست تن داده ؛ آبلهای
بازوی شاخش مغز دار افتاده ؛ درخت بادام را اگر
چشمهای بی نور از سر شاخ برآید ؛ که کمال نسیمش که بنجام توتیای
غوره در آید ؛ شجر فندق چون از آب سبک برگ تنومندی
یافت ؛ غدودهای سنگین از درون پوستش بیرون
شتافت ؛ نهال پسته را از میوه مهر بر دهان با مزه بود ؛
لهذا بحرف بمزگی شاخ و برگ خود لب نگشود ؛ درخت عناب
از گلوی شاخسار خون بر ریخته ؛ غالبا رگهای جگر نامیه اش
بزور آب گسیخته ؛ شجر انه ناس چون پنبه زنی برگ خود را
فرض شمرده است ؛ از شاخ و ثمر دست بکمان و چنگ
مالاجی برده است ؛ نهال کنهل اگر در باغ ریشهٔ اعتدال

نمید دید؛ شحنهٔ بهار از میوهٔ نشکفته در سر شاخش نمیکشید؛ درخت
کیله از ثمر خویش هزار قلاب صیادی ساخت؛ لیک از بیکسی
یکی بر ماهی جوی صحت نینداخت؛ شجر انبه چون باخرمی برگ
خویش جنگ دارد؛ از میوه‌اش گرد سنگ در فلاخن شاخ
میگذارد؛ درخت نارنج را چه آفت بر ریشهٔ وجود رسیده است
که بتسمیهٔ باغبان کل جزو نامش رنج گردیده است؛ شجر لیمو که مدار
فاکههٔ حیات را بر ترشی دید؛ از برگ شاخسار وجود بچه شیرینی
خواهد رسید؛ نهال ترنج چون از خویشان درخت نارنج است
از علت برگ رنج چهرهٔ ثمرش زردی سنج است؛ درخت بادان
اگر تن بدروائی نقصان گنبد میداد؛ جگر خونی برگش بدهان میوه
خواران نمی افتاد؛ شجر انگور را از باغبان نه همین زخم رسیده
ریسمن بگلوی خوشه‌اش گرده از آونگ بحلق کشیده؛ درخت
انار دانهای اشک سرخ جمع میسازد؛ تا در ماتم برگ بر چهرهٔ
زرد خویشتن اندازد؛ نهال خربزه از پیچ و تاب چسان میتواند
گذشت؛ دانسته که حاصلش بکارد تراشه خواهد گشت؛
بوتهٔ هندوانه از مخالفت آب بر خاک افتاد؛ بنابرین میوه‌اش را
افسردگی طبیعت دست داد؛ شاخ ریواس پنجهٔ ترش روئی
عبث نگزیده است؛ ساق خود را چون دست شهید خون آلود
دیده است؛ تخم خیار اگر در زمین مارستان کاشته نمیبود
ثمرش بهیات افعی پهلوی شاخ چرا مینمود؛ نهال بادنجان تن
ببرگ نفخ انگیزی داده است؛ زیرا که جزو نام حاصلش باد جان
افتاده است؛ بوتهٔ کدو اگر ریشه پرداز سردی مزاج نبودی
طبیعت ثمرش از درجهٔ گرمی بی بهره ننمودی؛ نهال چغندر چون
بهوای برگ ریشه دوانده؛ از آب باران آتش برق در خاک
رسانده؛ بوتهٔ شلغم از خرمی برای آسمان باغ چه کار سازد
که حاصلش در کار زمین زاغ کره می اندازد؛ نهال ترب که از جوی
تیغ بران آب نخورده؛ چرا از بیخ و تند و تیز خنجری بزمین فرو برده
بوتهٔ زردک را خوردن آب ثمر هندی رواست؛ چه حاصل زمین
سبزه‌اش شعلهٔ آتش صفراست؛ نهال زرشک را میوهٔ ناقص چون
بکمال رسیده؛ پنداری کرم سرخی بر شاخسار سبزش دویده
بوتهٔ سماق هرچند آب را ملایم بریشه میدواند؛ شاخسارش
از برگ ناسازی میوه زحمت میرساند؛ نهال ون بغیر سختی از ثمر

کوچک خود ندیده؛ گوئی باران سنگریزه بر شاخسارش باریده؛ دانهٔ
گندم بطریق جو نفخ انگیز تن و جان است؛ خوشهٔ این بد تخم بباد دهٔ
خرمن حیات جهانیان است؛ نهال باقلا از انگشت پرورده خود
گشادی ندید؛ لهذا به تیزی آب بند بند خرمنش را برید

از علت اشجار درین باغ الم		حرف دو سه گفت خامه با درد شکم
هم سطر مرضناک شود هم کاغذ		گر علت وحش و طیرش آید برقم

بلبل که از تنفس ناله رنجوری بر چمن میبارد؛ دردی بغیر از هم آواز
زاغ و زغن ندارد؛ مینا در رنگ کلاغ لباس سیاهی کلف عرق گردیده
همانا دودهٔ چراغ لاله بر سراپای خود مالیده؛ قمری که خاکستری لباس
آتشش بی دیگدان است؛ از ثقل گوکوی خام پخته فغان کن صحن
بستان است؛ طوطی زنگ آیینهٔ وجود خود را سبزه میشمارد
از کوفت عکس فهمیش درین گلستان که برارد؛ فاخته را از طوق
تیرگی بگردن نیامیخته؛ مادهٔ سوداوی بر دور گلو کاهش ریخته؛
گنجشک بیفاصله در کثرت مقید دانه خوردن است؛ اسقم دانه چینی
آتش در دام ناگاه مردن است؛ هدهد را از درد سر که بپایهٔ
نجات خواهد رسانید؛ که ترکیب ساز گل باد شانه را جزو سرش
گردانید؛ تذرو هرچند بوادی تن بنقش دادن شتافته؛ نقش
تنومندی برای وجود حقیر خویش نیافته؛ طاوس را درمان رنجکی موی
آسمان است؛ علاج هر شته پای آواز مشکلات جهان است؛
کبک غذای خویش را منحصر در سنگریزه نمود؛ با چنین خوراک بی سنگینی
معده نخواهد بود؛ موسیچه از خاکستر آتش تب رنگ بست گردید
بوی صحت با آن دود مان سوختن چون خواهد رسید؛ سمندر که بدار التجه
شعله زار آتش محتاج است؛ برودت مزاجش را حرارت دانهٔ
شرر علاج است؛ لک لک از الطاق بر منارهٔ مسجد بلغم میبارد؛
گوئی با آشیان خوراک از خشم جغرات می آرد؛ عقاب برحق
تندی خوی خود از صبح ازل مبتلاست؛ حکیمی که بدرمانش تا بشام ابد
در نماند کجاست؛ سرخاب اگرچه خویشتن را با آب حبی رسانده
آتش سرنجه را در خاشاک پر و بال ننشانیده؛ پنجهٔ قاز چون حلیهٔ کشتیبان
پر حرکت است؛ اما درگرفتن کرم لب دریا خاطر از پر برکت است
ماهی را صد هزار دشنهٔ استخوانی در جان خلید؛ لیک از پوست
دو رویش بکقطره خون در بحر نچکید؛ یک لخت ساز تن چون بفکر جدا بی
نهنگ افتاده؛ برای هو پاره کردنش اره بر میان پشت نهاده؛ عنقا

چون ترکیب خاکیش بمرض هوائی شدن پیوست ❁ ببال و پر دواجوئی بر قلهٔ کوه قاف نشست ❁ شتر مرغ که بغایت سستی پر و بال گرفتار گشته ❁ در ادویه طلبی از ترس بار بر خار شتر نگذشته ❁ خروس را کوفت حرص جماع چون بیتاب گردانید ❁ باکیان برای دارو خود را بخانهٔ طبیب رسانید ❁ مرغ زرین از علت وجود خود غافل افتاده است ❁ نمیداند که چون طلائی بزردی صفرا داده است ❁ کبوتر صحرائی که در ته چاه آشیان میسازد ❁ خود را بدام کوفت تنگی نفس چون نیندازد ❁ باز چندین الف نمایان بر پوست سینهٔ خود داشت ❁ از مغز سر تیهو بنیهٔ نهان شدن بر آنها گذاشت ❁ مرغابی کون بهوا کرده بخوردن کرم جوسری دارد ❁ چنین غذائی چسان خون خناق بمنقارش نیارد ❁ صعوه را هر که بنظر مرض شناسی دیده است ❁ صرعش را از دم بر زمین زدن فهمیده است ❁ همای را که غذا منحصر در استخوان خشک گردید ❁ باین خوراک چه قسم تری بمغز سرش خواهد رسید ❁ جغد داروی پیشوی را در معموره نیافت ❁ لاجرم از راه دوا طلبی بویرانهها شتافت ❁ پروانه صبح نبض خود بطبیب حسن شمع نمود ❁ برای خلاصی یرقان عشق کهربای شعله فرمود ❁ مرغ ختکو چون حنا قش از بلند ذکر خدا است ❁ خون حلقش اگر در چشم چرنده کوری افتد شفا است ❁ فیل چنانچه بچشم تنگ وی علاج فراخی گوشش ندید ❁ به بینی دراز بوی دوائی کوتاهی گردن نشنید ❁ شتر از زور بار ورمی در پشت بهم رسانده ❁ ساربان بمشابهت کوه کوهانش خوانده ❁ اسب را چون از میخ نعل زخمها بر سمها افتاد ❁ در طویله از پابند کوفتنش دست بهم نداد ❁ خر چون خود را برسن جو گیری گرفتار ساخته ❁ از بیم داغ بیطار چون برگ کاه رنگ باخته ❁ گاو از لیسیدن نمکدان یعنی دهن شوری دارد ❁ از علف تلخ تا شیرین چسان تفاوت گذارد ❁ گوسفند از کشیدن بار دنبه پشتی انداخت ❁ در سر زمین قصاب پائی قایم نتواند ساخت ❁ گرگ را چون یک صحرا علت جوع الکلب رو داده ❁ بی ملاحظه شبان چون گرد بعقب گله افتاده ❁ شغال بخوردن انگور دهقان فربه نخواهد گشت ❁ بایدش با تن لاغر از جستن دیوار

بالکه گذشت ❁ روباه چون خود را با غال مرغ چشم انداز ❁ از بوی ترکیب دم خویش را سپر بلا میسازد ❁ کشف در زیر بار تغار بسکه بیدست و پاست ❁ اگر چون دیگ به پشت افتد خود نتواند برخاست ❁ خارپشت چسان بلگل آسود گی پی خواهد برد ❁ از نغزش کنار جوی در میان خارها غوطه خورد ❁ حمدونه تا بخوردن میوهٔ جنگل شتافته است ❁ کون زرد خویش را از خون شکم سرخ یافته است ❁ گوزن را از شاخها درختان کوهی بالای سر رمید ❁ در ته چنین باری برگ درستی کمر چون خواهد دید ❁ نیله گاو در کسالت اگر بماتم خود نمی پرداخت ❁ جامهٔ کوسالگی خویش را به نیل عزا کبود نمیساخت ❁ آهو از ناف خود گره خون قدید می انداند ❁ باین مرض تنش چون نافهٔ مشک چسان بگذارد ❁ سیاهگوش از وادی علاج کلف خود گذشته است ❁ زیرا که سیاهی آن علت جزو نام او گشته است ❁ نخجیر که در کوهستان بقصد مارخوری میخیزد ❁ تلخی زهر بشیرینی حیاتش چسان در نیامیزد ❁ غزاله از این رهگذر فربهی پا ندیده است ❁ که از دست بهر لاغری سگی ده فرسنگ دویده است ❁ خرگوش که تمام تنش بوزن نصف گوش او نیفتاد ❁ با گرانی سر بدنش را چه سبکی دست خواهد داد ❁ خوک هر چند در سر زمین خرمی دوا چریده ❁ گیاهی که بکرختی گردنش نفعی کند ندیده ❁ گورخر که از جزو نامش بفطر مفهوم است ❁ در جرگهٔ وحشیان مغز حیاتش معلوم است ❁ یوز را اگر فی مخالفت هوای صحرا پست نمیشد ❁ در صید چرا قادر برزیاده از سه خیز نمیشد ❁ پلنگ هزار داغ بر سراپای تن خود سوخته است ❁ داغی که ضعیف کمرش را علاج کند نیاموخته است ❁ شیر از حرارت هوای بیشه یرقان دارد ❁ سراپای تنش رنگ زردی چون برنیارد ❁ ببر الف نار بیت از زخمهای به گشته ❁ باید یافت که از شکار انداز چه بر دگذشته ❁ کرگدن بسکه تن بسنج این صحرا داد ❁ پوستش همچو استخوان از نرمی افتاده

چون علت وحش و طیر گردید بیان	دل یافت که بی مرض نباشد حیوان
از درد جدا دهم رقم باید کرد	سهل است اگر قلم در آید بفغان

چار فصل در معنی اخلاط اربعهٔ تن زمانه اند ❁ لهذا در باب صورت مواد شان از هم بیگانه اند ❁ سودای بهار چون بر مزاج ایام غالب گردیده ❁ دیوانه سان کارش بسر حد شورانگیزی رسیده ❁ صفرای تابستان وجود دهر را کباب خواهد ساخت ❁ زیرا که در طبیعتش

از مادهٔ خویش حرارت انداخت ؛ خون پاییز در تن ایام چرا فسا نخید از
که در شرایین روزگار بتغییر لون میسازد ؛ بلغم زمستان در وجود
دهر علتی نه انگیخت ؛ که غذای عنصر را از طرف عدم نباید شن وا ریخت
اگر طبیب نیسان بر سر بالین زمانه نمی استاد ؛ بکشیدن پیالهٔ جلاب
ابر مطلق تن بمیداد ؛ مسهل باران بتلیین معدهٔ جهان پرداخت
و بعض مواد کثیفه را السیلان مرفع ساخت ؛ سر کوهسار چون
از برهنگی تصرف هوا دیده ؛ بگشودن زکامش از بینی سنگ چشمه
روان گردیده ؛ کمر بیستون از درد چیان بر پیچ و تاب نیاید
از تیشهٔ کوهکن زخمها بر پهلویش می آید ؛ پشت و روی کتل از
سنگریزی کوه فگار است ؛ کتل لته بند کابل دلیل صحت این
گفتار است ؛ زمین را علت استسقا تشنگی مبتلا نمود
که از خوردن هفت دریا سیراب تواند بود ؛ هر طرف وادی تا آسمان
در شیخ کوه است ؛ نرمی ریگش که علاج فرو این اندوه است
رگ زمین از منع نقل ستور بسکه نشتر خورده ؛ خون خاک سرخ
بچندین نوع راه بیرامدن برده ؛ سینهٔ دشت از نا امیدی چاک
بیکسی دارد ؛ موج ریگ روان سوزن رفو بر کداميش گذارد
گردباد که غبار بر همچو رگیش باسمان رسیده ؛ وجود خاکی خود را
در هیچ زمینی بارام ندیده آلنگ را از مردم حشم دردهای دیرینه است
چرا از سیاه خیمهٔ این قوم داغهاش بر سینه است ؛ پترهٔ بیابان
اگر از چرخ زال سپهر نمی افتاد ؛ ریسمان راهش را بچاه آوارگی نمی داد
پیوست ؛ دماغ خاک بترکیب دفع نمیتواند گشت ؛ و رطوبت سینه
باد بمعجون از مقام خود نتواند گذشت ؛ حرارت طبع آتش نه بدرجاست
که بدوا علاج پذیرد ؛ و برودت مزاج آب نه بمرتبه ایست که بدارو
اصلاح گیرد ؛ قد و دیشته در پهلوی فرسخ بسکه بتقاضی پیوسته ؛ جراح
دهقان نشتر بیل در رگ او کاو آن شکسته ؛ سراپای کشت خرمن خرمن
آبله تخم دارد ؛ لب جوی خود را بی موج خیزی فغان چون میگذارد
آسیا پیچ از خوردن گندم بشکم و آرد افتاده ؛ از پری اطلاق دور
خویش را بیت الخلا قرار داده ؛ آب را در زمین گیری بسکه درد
بر هم غلطیده است ؛ در صحرا چندین هزار ناله روان گردیده است
ابر بر گلها را چون سلسل بول عاجز دارد ؛ بی گشودن بند ادرار
ترشح را میگذارد ؛ رعد هر چند در زیر لحاف ابر بدرد نالیده
طبیب دوران از بیمهری بفریادش نرسیده ؛ برق را تیغ وجودش

بسکه از گرمی آب افروخت ؛ خشک سپر بلا را چون گیاه جوهر خویش
سوخت ؛ باران کارگاه رطوبت بافی در صحن هوا گشود ؛
لیک از گسستن تار و پود تقاطر در شغل قایم نبود ؛ سحاب کی
عمل کف بر دهن آوردن پذیرفت ؛ مرض شناس ایام
چرا مصروعش نتواند گفت ؛ برف را چون تختی زمستان حلاجی
کرده ؛ بجلهٔ قوس دمار از پنبهٔ وجودش بر آورده ؛ تگرگ در سر سفید
خود سیاهی یکموی ندید ؛ برای علاج از خیمه را بر نزد طبیب
کوهپایه دوید ؛ یخ باسردی مزاج عهد یکرنگی را قایم بست ؛ اگر
هزار پاره شود عهدش بشکستن نخواهد پیوست ؛ ابر نیسان چون
از برق بعلت تب گرم خوابید ؛ دریای عرق سرد از تنش بر نهالی
هوا چکید ؛ قوس قزح از گسستن کمان خود را بی زه گذاشت
در تلهٔ تیر باران قوت از کی خواهد داشت ؛ گل ابر بهاری
اگر باسمان تداوی آمیزد ؛ موی تر و تازهٔ قطراتش بر زمین چون
خس میریزد ؛ سیلاب دوای سوء المزاج در کوه و دشت
نیافت ؛ لاجرم از پی دوا بجانب دریا بار شتافت ؛ لب جیحون
از سوج خشکی بسکه ترکید ؛ تری آب دهنش موم روغن او نتوانم
گردید ؛ شکم چشمه بی خوردن غذا از ناصافی سودان است ؛ اگر
از سیل آبیار لقمه خورد سودان تر از انست ؛ بحر که از گشتن طبلهٔ
مردم گیاه بر کف خویش دارد ؛ بی نوشیدن آن دوا کوفت
رعشهٔ تموج کیش میگذارد ؛ غراب اگر چه از علیهٔ ملاحان
پر و بال گشوده ؛ بنا بر بیجانی از روی آب بهوا پرواز نموده
باد بان تا بعلت اماس شکم گرفتار است ؛ طبیب ناخدا نام
و رخبرداری او بیقرار است ؛ لنگر چون پای خود بر رسن در بیماری
بسته دید ؛ کرختی سر پنجه اش چون خنک آب بخاطر رسید ؛ شط سعر
بسکه از جنبش سکان جهاز لت خورده ؛ رعود خویش را از
گردابها خمیخانهٔ نیل شمرده ؛ زورق در آب دجله گشتیکر بغداد
مینماید ؛ در رفتن تلاش معج از سبک چه کشود که از دگشاید
شط العرب تا از ماهی علت کرم معده پذیرفته ؛ بلطوفای
حکمت ازین موجب تلاطم شکم نگفته ؛ دل عمان چون از قسم تلخی آب
شورشی دارد ؛ بجهت غثیان انگشتهای موج بدهان میگذارد
قلزم را که بر بحور دگر طبیعت بیدست و پا ساخته ؛ از سر ایستگی بقی گردن
غذای مائی پیرداخته ؛ بحرین را چون حب السلاطین گوهر بقع

معده رسید کارش درین مسهل از مرجان بخون نشستن کشید
گرداب را از بنای خلقت بحتش ناف رو داده است درین کوفت
مهلک چسان برقص وجود استاده است دریا زلف موج از
جملهٔ سعدومات خوانده چه دانسته که چون غازهٔ عکس شفق باد و
نمیماند چهرهٔ محیط از تلاطم متموج شکن پذیر است در عین آب حوانی
طوفاندار علامت برص است لب بحر اگرچه از عنبر خالهای نمایان
دارد از بی ریشگی چون دندان موج دل بران نگذارد دهان غرقاب
از شکوه بیمزگی چسان خواهد گذشت از طبق گرداب لقمهٔ غیر از تنبیه
نصیب او نگشت چشم حباب را چون بعصا افکنی خس آفت
رسید دوای آنها در توتیا خانهٔ طوفان عدم دید ابروی موج اگر
بچوبکاری خاشاک شکسته غیر ساحل فنا شکسته بندی مرهم
بران نبسته گوش صدف از بیرون سیاه و ناهموار گردید
اگر از درون سپید و صاف شده چه نفع خواهد رسید دندان لولو
اگر اندست برد غواص نشکسته چرا در دهان صدف به بیخ و ریشه
نپیوسته پنجهٔ مرجان را چون بعلت دامنگیری بحر بریدند
سرخاب را بر تابه بید ست و پائی کباب دیدند کان جواهر را از
گلکند سنجونی نخواهد خورد مطلقا راه بدفع سنگ مثانهٔ خویش
نخواهد برد طبع معادن در غایت اعوجاج است و اخلاط
کانی در نهایت سوء المزاج نه صفرای طلا به بلغم نقره میسازد
و نه خون یاقوت بسودای شبه می پردازد جگر لعل از شرب آب کاه
در نقصان و سیر زمرد با گل خاک معدن در زیان زهرهٔ
فیروزه از هیبت خاک آب است و دل عقیق از دهشت نگین گری
کباب زیبق را ترس کشته شدن باضطراب انداخت وقلعی را
بیم باتش گداختن بیرنگ ساخت فولاد از ضرب پتک بیچ و تاب
جوهر دارد و آهن از سختی سندان خود را نرم شمارد سرب
در عقابین قالب گلولهٔ تفنگ مس در شکنجهٔ هفت
جوش ضربزنگ

حرف علل که بود در طبع جماد
گردیده رقم پذیر نی کم ز یاد
گردون و لوا حقش همه بیمار اند
زانرو سخنش را قلم از دست فتاد

گرچه سپهر نیز ... است که اگر فتیلهٔ اسود شام بگوش او طرف گرده
شنوائی نپذیرد و کوری مهر نیز بدرجه ایست که اگر شاف ابیض
صبح بچشم او خرج شود بینائی گیرد تشکم افق از لگدکوب شب و روز

چون سفره بزمین یکی گشت در مهمانخانهٔ آسمان عمر چنین لت خورد
چون خواهد گذشت ناف مرکز را چون دایهٔ قضا بر تیغ قسمت
بریده از نهایت کوچکی جای انگشت هیچ دران ندیده فلک از محور
نیزهٔ بر میان شکم خویش خورده است یک انبیدست و پائی
بکشیدن آن ره نبرده است که دون از تار مدارات روده
باریک مینماید صاف این رنج را از حکیم دوران چه کشاید شفق
از قلع آفتاب شراب تندی نوشیده است لهذا جگر خود در طشت
سپهر لخت لخت دیده است صبح بکوفت ضیق النفس خود را
از رفتها شمارد اگر کفن بر دوش از خانهٔ مشرق بر آید جا دارد
شام بعلت تیرگی دل خویش را مردنی یافته است از تنجیت یاد القلجه
روشنی سحرگاه نشناخته است سوزر اصوای نور بکوفت یرقان
گرفتار نموده کف دوا طبیبش بی کهربای خورشید چون تواند بود
شب سودای ظلمت بمرض کلف مشهور عالم ساخت لهذا از انجم
بمالیدن کف دریای اخضر بیدرخت مشرق بکدام جلاب دهن
خود را پاک سازد که هر روز توده بلغم صبح از گلو می اندازد
مغرب از شفق در طشت سیه تاب شام خون بر ریخت مگر تندی صفرای
خورشید جراحت از ولش انگیخت حمل هر چند در دامن کوهسار
افلاک چریده تن این برهٔ لاغر نشان فربهی بکجو ندیده ثور انقدر
که بر حوق مزرع گردون بسته گشت این گاو سرکش از عیب شاخ زنی
حوادث نگذشت جوزا اگر صدره دست دل پیش طبیب وصل آرد
از کوفت بارکشی دو جسد جانش خلاصی ندارد سرطان را چون شیخ
در دست و پا بهم رسیده برای چیز بیار چرخ گیاهی که علاجش کند ندیده
اسد از تعفن دهن چنان براه استشمام نه بست که در بیشهٔ افلاک
بهی خوشبوئی تواند پیوست سنبله با آفت بی برشکی در مزرع
دهر نام برآورده دهقان چرخ آب بجوی پرورش او کی خواهد
درآورد میزان که بعلت قلج در دکان فلک مشهور است
معالج پای سنگ او از متاعکش حوادث دور است عقرب بنابر
قول بینایان کور نیست مادرزاد دارو چشم بان گزنده کسی
چون خواهد داد قوس تا کمر گوشه گیری بکم گردون پی خود دسته
در آماجگاه سپهر یک تیر از دو خانه اش نجسته جدی اهر گز بر سبزهٔ
فلک بپای خود نچریده چوپان دهر نیز غالبا این علت ملک ندیده
ولو نارسیده برسن در چاه گردون افتاده است برج چرخ بکدام الکت

کشت بار خود را الکت واد است ٭ حوت را اینجا و رب عوا پاکاه
سک ماهی میخوانند ٭ لاجرم صیادان بحر قابل دامش نمیدانند ٭
ستاره چشم خود را دوازده خواب ندارد ٭ کوفت شهره عاقبت
بی جنونش کی گذارد ٭ ماه را تا آب سیاه بر چار دیوار حدقه ریخت ٭
مردمکش چون سیلاب دیده از چشمخانه گریخت ٭ عطارد همیشه
دست خود را از قلم بر چوب بسته ٭ دستی همیشه بر چوب بسته
چه درست باشد چه شکسته ٭ زهره اندر کنایه جلبی چنگ
نتواند نواخت ٭ قانون چنین دردی بمقام عدمش خواهد
انداخت ٭ آفتاب بسکه در اطلاق ضو بیدست و پا گردیده ٭
از طبیب دوران علاج شکم رو خود را نپرسیده ٭ مریخ اگر خفقانها
در میدان اخضر فرود آرد ٭ زخم طعن از وجود کینه ورش یک نیزه
میبارد ٭ مشتری چون از تردد بازار فلک سست گشت ٭
از در دکان سعادت فروش نتوانست گذشت ٭ زحل
در سیه خانه گردون بمرض سودائی نغلطید ٭ که از خوردن
ماء الجبن گاو چرخ تواند بکردید ٭ شرطین در مزرع وجود خویش
سه دانه اختر یافت ٭ بحث خرمن بسوی گاو گردون چسان
میشتافت ٭ بطین از نقاط ثلثه کواکب شکل مثلث دارد ٭
بنای وجودش از نحوست چگونه بحال میگذارد ٭ ثریا که تمام وجودش
در آبله بچکان است ٭ از صبح و مهرش چه بهوای شیر و پستان است ٭
دبران اگر از حرارت تب دایمی سرخ نمینمود ٭ نزد منجمین بصفت
احمر چگونه معروف میبود ٭ هقعه از ذبح حیات انجمی سر خواهد
بذیرفت ٭ وجود شناس علوی صاحب چار کدش نخواهد گفت ٭
هنعه پنج عقده اختری در کار هستی دارد ٭ بی کشایش عقده خود را
از جمله معدومات شمارد ٭ ذراع چون بد کاندار تمامش وجود
نشناخته ٭ غیر از چوبکزی در بساط هستی خویش نیافته ٭ نثره
در پیش بینی اسد جای خود معین نمود ٭ از نیکو نه درنده بی آسیب
چون تواند بود ٭ طرفه بنای وجود خویش را ابرد و کوکب حقیر یافت ٭
بسلک عظیم اختران منازل چون تواند شتافت ٭ جبهه در بساط
فلک بچار گذشتیم چراغ پی برده ٭ لیکن از سر اسیحا آن گذرها را
مطلق نشمرده ٭ زبره نصف وجود کوکبی خویش را تاریک
می بیند ٭ لهذا دکان روشنی تمام اجزا بر خود نمی چیند ٭ صرفه
از خرمن حیات بیکدانه اختر قناعت نمود ٭ در قحط آباد وجود

احوالش

احوالش چگونه خواهد بود ٭ عوا از غبار گردش افلاک حلق بند
گشته است ٭ لاجرم چون سگ تصویر از راه فریاد کد ستعد است ٭
سماک بهجوم کوفت خیر باد اگر بی بانگ دید ٭ دست جدالش بیکار از
لشکر حوادث چون نرسید ٭ غفر بسکه از ارتفاع کوه فلک تن
خورده است ٭ تنش در اوجگاه بحر گیتی مثل تن مرده است ٭
زبانا چون پیش جراح گردون بیدستن بود ٭ از دو پارگی وجود
خویش یکبار شرح نمود ٭ اکلیل چون بر تخت گداز تن و جان
نشسته ٭ تا جشن مضمحل شستن سر و گردن عهد بسته ٭ قلب که
از حرف نامش معنی انحراف هویداست ٭ استقامت طبع
باو نسبت دادن در حکمت خطا است ٭ شوله هرگاه بدم عقرب
مشابهت یافته باشد ٭ اثر سمیت از ترکیب اختری او
چون نباشد ٭ نعایم را سر و کار وجود با اثر در کهکشان است ٭
لهذا کواکب هستیش از باد نفس او پریشان است ٭ بلده
از قطار انجم ترکیب قلاده سگ دارد ٭ قید سگی بی شیوه
با چه گیرائی که میگذارند ٭ سعد ذابح اگر بمرض فالج گرفتاری
نداشتی ٭ در مسلخ فلک جدی و حمل را بدون ذبح نگذاشتی ٭
سعد بلع وجودش دو نواله انجمیت بزرگ و خرد ٭ بلاع سفره
گردون یک لقمه خورش خواهد شمرد ٭ سعد السعود یکی از سه
مهره بقایش نوسانیت ٭ دوی دیگر بکدام علت اختری
ظلمانیت ٭ سعد الاخبیه اجزا را در اوج پریشانی دیده ٭
بخصیص تلاشش هم برای جمعیت ترکیب ندیده ٭ مقدم
چراغ اختریش بی فتیله و روغن افتاد ٭ چراغ بی فتیله و روغن
تا که نور تواند داد ٭ مؤخر لولو هستیش بی رشته
مدار مانده ٭ منجم لا کی بقایش را منتظم چسان خوانده ٭
رشا وجود فلکیش بوقش وار طوفانی خطر است ٭ چه از
کواکب ملتحاد در شکم ماهی بحر اخضر است ٭ هلال نصف ماه
و بلاغریست و نصفی در فرهی ٭ علتش نه طبیب شهری
میشناسد نه حکیم دهی ٭ بدر را از ناله امشب سر سفره بر گردیده ٭
گویا از خوردن جلیشی کلف بمعده اش زیان رسیده ٭ سهیل
چون سرخی چشم خود را بکحال دوران نمود ٭ رگ قیفالش را
بنشتر سها و رشت شفق کشود ٭ تیر شهاب که بعیب بی پر و
بیکانی مشهور است ٭ نزدیک بنشان زدنش از انکه از چرخ دور است

نسر طایر که در آشیانش تن بپرواز نتواند داد؛ صیاد قضا را بچگونه بدام نصیب خواهد افتاد؛ ستارهٔ دمدار از تن خود بغیر از دمی ندید؛ کنایهٔ دمداری از ساکنان فلک خواهد شنید؛ کهکشان در جفاخانهٔ چرخ دراز افتاده است؛ این کوتاه نفس را چه کوفت روداده است؛ کف الخضیب را دودست یکسر تبه در هوا خشک گردید؛ باین علت از ساغر تر و تازه هلال دست کشید؛ شعری از آتش ضیا بطریق انکار افروخته است؛ عنقریب او هم از جملهٔ ستارهای سوخته است؛ بنات النعش چون بجنت تابوتکشی گرفتار اند؛ در ماتمسرای فلک از زندگی خویش بیزار اند؛ قطب بعلت پیری که سر امراض است درمانده گشته؛ و عمرش چون شیخ صومعه بکنج گوشه نشینی گذشته؛ اگرچه بمقتضای مکان در مادهٔ انسان بطریق حیوان اثبات مرض واجب بود؛ چون صحت وقوع این مبلغ نهایت وضوح داشت بر رباعی درد آمیزی اکتفا نمود؛

طغرا نتوان یافت کسی بی علت
هرگز نتوان زد نفسی بی علت
عالم همه محتاج دوای علل اند
جز خالق فریادرسی بی علت

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج الفصاحهٔ طغرا بعرش خیال رفرف معنی داده
و این سلّم رتبهٔ انشا بکرسی مقال پایهٔ مضمون فرستاده

از حق سخنی معجزه آیین خواهم
نظمی که کند رسول تحسین خواهم
تا شعر نویس من شود کاتب وحی
توفیق ثنای حامی دین خواهم

یعنی سرگروه تیغ بندان انا فتحنا؛ و فرمانده یراق پوشان لک فتحاً مبینا؛ ضابطه دان مطالع خورشید رایت؛ و قاعده یاب شرایع تسخیر ولایت؛ بخاطر دار قانون صف آرائی؛ و بحافظه سپار قواعد قلعه گشائی؛ شناسندهٔ رقم سرنوشت خنجر؛ و خوانندهٔ خط پیشانی شمشیر؛ معنی شکاف نشان خدنگ؛ و دقیقه فهم رمز گلولهٔ تفنگ؛ معنی فهم مصرع برجستهٔ تیر؛ و مضمون رس فقرهٔ تند شمشیر؛ بدلیری و دانش علم؛ صاحب السیف و القلم؛
سید محمدی لوا؛ و شریف حیدری وغا؛
میرزی که خطاب او بهادر خان است دیوان رشید خسرو کیهان است

کر صاحب

کر صاحب سیف خوانندش نیست عجب
شمشیر ز فرزند شه مردان است

تا شوی صاحب تهور نو
شمهٔ از شجاعتش بشنو

نزد بان سپهر سرداری دکن بنیروی بتخانه شکنی افراشته؛ و صمصام کفر زدائی دشمن بجرأت حیدری بر طاق بلند گذاشته؛ کلک آزمایان تیغ که مشق حرف شناسی ظفرنامه رسانده اند؛ نیزهٔ خطی او را اند بسم الله کتاب فتح خوانده اند؛ چون از سایه نشینی کمندش خط استوا نام زمین داری بر آورده؛ ملک جهانگیر آفتاب را یکقلم بتحت تصرف خویش در آورده؛ هنگام برق اندازی اگر تفنگ رعد بکف طالعش درآمدی؛ گلولهٔ پشت ژاله بسختی آهن از رگ ابر برآمدی؛ سپر سحاب ببازوی حشمت علم بند میتواند ساخت؛ و تیغ آفتاب را بدست رفعت بر سر دهر میتواند انداخت؛ قوس قزح بقبضهٔ گیری غرمش چلهٔ نیسانی میبارد؛ و تیر قطره بکمانداری جزمش بر هدف زمین میبارد؛ کمان سیه توز فلک بی چله افتاده است؛ و گرنه از یک قلاج بخت سفیدش گشاده است؛ زره کواکب بر قامت بلند اختر پیش کوتاه؛ و چار آینهٔ عناصر بر دوش والا گوهرش تا کمرگاه؛ تیر شهاب که از پر و پیکان رو تافته؛ در پشت ترکش اجلالش جا نیافته؛ در قصیدهٔ شجاعتش شاعر بیت گریز ندارد؛ و در قطعهٔ تهورش موزون جای وعده نگذارد؛ چون در باب سپاهیگری تمام احراز است خواندن این رباعی در تعریفش بجاست؛

ای فارس میدان تهور سازی
تیر از تو بود چون بکمان پردازی
چون تیغ کشی رستم دوران در جنگ
باید ز کفش غیر سپر اندازی

بر ورق تا سخا بدامی چیست
سخن همتش رقم شده نیست

بفکر نیسان عطایش گرهٔ خاطر لولوی شهوار؛ و بذکر عمان سخایش تار نفس مرجان آبدار؛ از پشت گرمی تنور جیره اش قرص مهر روی سردی ندیده؛ و از تردستی نان پز رواتبش فطیر ماه پایهٔ خشکی نفهمیده؛ اگر ماهی هلال بضمیر خوان سالارش میگذشت؛ ماهیتابهٔ چرخ بدود آتش مهر سیاه نمیگشت؛ سفره چی کرمش بفراوانی طعام نکشید؛ که چشم گرسنهٔ حرص و آز را سیر نتوان دید؛

خاکسار بحرینیش چون آدم آبی را مهمان داشته کاسهٔ پر شیر
صدف را از شکر پارهٔ گهر خالی نگذاشته صندوقش چون
مخزن دریا قفل ندارد تا بیفاصله کف گوهر افشانی دارد
دریای خرمن جواهر کمین بخشش او کان است و بر دانه انار
لاله پیمانهٔ ریزش او عمان با آب سخاوتش آتش یاقوت
بخاک یکسان گردیده و بباد عطایش خاکستر فیروزه
از زمین باسمان رسیده صدف تا بنظارهٔ باران
همتش پرداخت آب مروارید از چشم خود گداخت

از اوج سخاوت کف آن پاک گهر	ریزد تر و خشک را الا ابر
چون دست عطا فشاند بر بحر و بر	این کیسه سیم یافت آن دامن زر

بقلم شان چرخ ار درود
چون نویسد حدیث شوکت او

پیر گردون اگر گاو زمین را همچون گاو آسمان میبافت
موسم زراعت در کشت اجلالش بتخم ریزی ستاره میشتافت
حوت در بحر اخضر موج خیز هراس چرا نباشد که آب دریا نیک
از نهنگ تیغ او میباشد بریانی مطبخ قدرتش چون
حمل را در تنور مشرق آویخته مهر بسر و چشم خود از خاشاک
قره آتش شعاع انگیخته اسد روزی فی نشکار سجدی
خواهد برد که بدشت غیرت او در آید و سنبله وقتی
خود را بی میزان خواهد شمرد که در کشت همت او بر آید
تیغ محرابیش چون در اوج اعتبار است جوزا را بیک
سجدهٔ او دو سر در کار است قوس که در کمینگاه افلاک
روز و شب جا دارد بقصد دشمن او سال و ماه تیر
بر کمان گذارد آسمان بمشاکلت سکاسین آبنوسیش
محیط جهان گردیده و کهکشان بمشابهت با نس
پالکیش از مشرق بمغرب رسیده سماک رامح اگر
بنیزه برداری او معترف نبود در ایوان مقرنس
فلک جلوهٔ رفعت بچه طریق مینمود مسند اقبال او
نه بزبوریست که گرد بالش مهر پهلویش توان گذاشت
و سوزنی اجلال او نه بزینتیست که گاو تکیهٔ سپهر
در سلکش توان داشت رسن تاب دوران طناب
سراپردهٔ اش به پنجهٔ آفتاب تابنیده و در رود گر زمانه

تیغ خیمه گاهش به تیشهٔ هلال تراشیده

از ملک دکن چو بر درش آمد	اقبال سکندریش همراه آمد
منصب نکند بهر چه استقبالش	کز دولت خود بفیل و خرگاه آمد

وصف دیوانیش کند خامه
که ز دفتر نشان دهد نامه

علم وزارت پروانه ایست بدلبستگی شعلهٔ ادراکش سرافراز
و فن وکالت پیمانه ایست به پیوستگی مینای شعورش
ممتاز در بازار گلستان تقریرش دکان شیرین کلامی
طوطی از منقار تخته بند و در کوچهٔ بوستان تحریرش
کارخانهٔ نازک قلمی نرگس از سبزه ریختند موسم نوبهار
رقم در سمن زار ورق تازگی نه انگیخت که از دو شاخ
آهوی قلم یک چمن ریحان نتواند ریخت در بریدن
فرد تیرانه که از مقراضش بزمین آید خط استوا دستور العمل
استقامت خویش نماید طومار صبح اگر در دفترخانهٔ
قدر او نوشته میبود روزنامه نویس مهر خط شعاعی ابطالش
نمینمود صحاف دوران چون اندازهٔ فردش را ساخته
در کونیای آن بسطح محور پرداخته افراد نسق مملکت سیاره
کلکش پایه نگزید که طناب آفتاب دقت برسایهٔ دقتش
تواند پیچید از سمی راست قلمی بکجی قط خامه راضی نگشته
و از جهد صحیح رقمی بغلط خوان نامه چیزی ننوشته میزان
فرد محاسبه اش درستی نمی پذیرد که بر ترازوی حساب
نکتهٔ قلمی نگیرد برات آفتاب چون بنظر تصحیح او نگذشت
با نهایت روشنی خط یک قلم فهمیده نگشت اگر عطارد بمحرری او
سرافراز میگردید مستوفی قضا را بپای حساب فرد
افلاک میکشید

بر در که آن نسق فروز همه سال	یک خواجه سرا است مهر با آنهمه حال
چرخ از پی منزلت بعهد هندوی او	کاراسته قشقه بر جبینش ز هلال

گر نداری ز علم حق طرفی
گوش کن از فضیلتش حرفی

اشراقیان در علم مکاشفه افلاطون وقتش میخوانند و مشائیان
در فن مکالمه ارسطوی عهدش میدانند قانون سخنش نه محتاج
فصل است و نه باب زیرا که اندا شارات دل میگوید

نه از کتاب مقاصد پادشاه را وزیری همچو او شرح نکرده و قواعد
سیاه را دبیری مثل او بفر دنیا ورده مطول قضیهٔ طولانی
از خوبی عرض او هیات مختصر میگیرد و حاشیهٔ قدیم مقدمهٔ
کهنه از نوی اظهار او کلام جدید می پذیرد چون شمسیهٔ سال
شمسی را بانگشت نکته گیری کافته در تصور و تصدیق حسابش
راه دخل منطقیانه یافته باین حرف دانی اگر بتصرف علم
سیاق افتاد صیغهای دفتر را بنحو دیگر ترتیب میتواند داد
تصنیف ساز مجسطی رموز دیوانیست و تالیف نمای تذکرهٔ
اسرار کاردانی دیباچه نویس کتاب وقوف مهمات و خاتمه
طراز رسالهٔ تمیز معاملات گفتار رنگارنگش قابل صد باب
تحسین و کردار گوناگونش لایق هزار فصل آفرین پیک
خیالش را در پائین آمدن انداز بالا روی و شراب فکرش را
در کهنه شدن جوش کیفیت نوی پایه شناسی که بگوهر نثار او
سرافرازی داشته گوهر معنی این رباعی را بر کف
نیاز داشته

دولت بتو همچو خرده با گل رسید — عزت بتو همچو نشا با مل رسید
نزدیکی مسند شهنشاه بتو — چون قرب جوار گل به بلبل رسید

نیست جایز چو رتبه نهفتن
بایدم از سیادتش گفتن

اگر زهره چنگ خود را بصدای کاغذ شجره اش کوک میساخت
چون نائی قلم تحریر آن نغمهٔ بغیر از حسینی نمینواخت آفتاب
در کوچهٔ طالعش خانهٔ شرافت دیده و مشتری در بازار نخلش
دکان سعادت چیده بهرام را از پیادگیش سواری او
هم گردون میسر و کیوان از دربانیش ایوان زبرجد فلک
در نظر اگر حسن شاهر سلوکش بدرجهٔ اعلی نمینود کریمهٔ فی
احسن تقویم چگونه صحیح مینمود صبح چون از تعلیم او سحر خیزی
پرداخت شب تاریک را بنور ضمیر خود روشن ساخت
بتعریف باطنش خامه را روشن چراغ مهر و بتوصیف
ظاهرش نامه را خرجی چمن سپهر قطب صومعهٔ فلک از جملهٔ
مریدان اوست و غوث خانقاه ملک در جرگهٔ تابعان او
رای منیرش باستقامتی نسرشت که صفت آنرا جلیپا
توان نوشت شمعی که فتیله اش از حبل المتین نتافته فرانش

قدس لایق دولتسرای او نیافته سیدی که ظهور شرف او معراج است
چون جد خود بمناقبش چه احتیاج است

طغرا که ثنای او بجان میگوید — از بهر شرافت زبان میگوید
خوانند ز زمین مدحتش همچو قلم — حرفی که ز لوح آسمان میگوید
یارب اثری بناله و آهم ده — در شام سخن فیض سحرگاهم ده
از دولت مدح آن سپهر طینت — در جرگهٔ دوستان خود راهم ده

بسم الله الرحمن الرحیم

زنظم و نثر چو پرشور بود این اثبات
خطاب یافت بآشوبنامهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از مصنع ابداعش صورت وجود بسته
و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش بترکیب ورود
پیوسته قصیدهٔ کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر اخضر قافیه دار
نهایت ظهور گردید و مثنوی اختران بی تامل احداثش
در زمین چرخ بردیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان
شعر سازی قلم قدرت ازلیش بتجربهٔ سپهر در آویخت و قبل از
بحور نظم طرازی رقم حکمت اندیشش بتسطیر هشت بهشت انگیخت
سبعهٔ سیاره اش هفت پیکریست چون رباعی چهار حد از نقص
و عیب مبرا و خمسهٔ متحیره اش پنج گنجیست چون مسدس ششجهت
از شک و ریب معرا مطلع آفتاب را بروشنی نساخت که مشرقی
صبح بخیالش از تاریکی فکر نرهد و مصرع هلال را به بلندی نپرداخت
که مغربی شام بمقالش از پستی طبع نجهد معمای سهایش نه دقیقیست
که نکته سنجان توانند شکافت و لغز ثریایش نه باشکالیست
که دقیقه یابان توانند یافت نظم آن چرخیات سازنده فلک را
قبول خصوصاً غزل ده بیتی مراتب عقول

دمی کارایش لوح و قلم کرد — کتاب نظم عالم را رقم کرد
بفرد مصر و کنعان خامه آراست — که دوران طالب یوسف زلیخاست
چه معنی کان و رقی سیمای هاموت — نکرده صرف در لیلی و مجنون
ز کلک آن سخن پرداز دیرین — بزودی شد رقم فرهاد و شیرین
چو محمود ایازش یافت اتمام — بلند آواز تحسین گشت ایام
ز روی دلبران گفته گلستان — گلستانی بمعنی همچو بستان
بهر اقلیم بی صوت و صدائی — بدیهه ساخته شاه و گدائی

فلک

ز نظمش طرّهٔ خوبان و شانه / تشتر جحره بسی گفت آن یگانه
ازو در بیت ارغنون شادمانی / وزو در مصرع کاکل رسانی
معمایی که از خال بتان ساخت / بلفظ و معنیش دل میتوان باخت
چو از گیسوی شب گفته قصیده / خرد نو شعر لازم موی دیده
درین فیروزه فرزانه اخراعی / بود از چار فصلش یک رباعی
ز مصرعهای شاخ سرو و شمشاد / بهار آیات او بر صفحه باد

ازان معنی طراز ماتم و سور
دو عالم نیست جز یک بیت پر شور

وصد دیوان صلوات نثار معما کشاف بدرگه بنیت معجز بیانش زبان کلمات منظومهٔ فرقان از مصرع بسم الله کلاه تفاخر بر آسمان فصاحت انداخته ؛ و هزار مجموعهٔ تحیات فدای لغزدان مهر که بسرعت طی لسانش فقرات مسجعهٔ قرآن از سرخی آیهای نکته دانی در زمین بلاغت باخته ؛

تا مصرع ذوالفقار او تند و رساست / فرمان بر اهل بینش اقلیم کشاست
دیوان آلی که بود عالم کون / رنگینی آن ز خمسهٔ آل عباست

اما بعد مخفی نماند که بموجب الشعراء تلامیذ الرحمان در کارخانهٔ نطق و بیان اهل نظم شاگرد حضرت بیچون اند ؛ و کلامشان بدولت استادی او قافیه شناس و موزون ؛ هر یک بقدر قابلیت ذاتی از مبداء تعلیم باین هنر بی نظیر پی برده ؛ و بمقدار استعداد فطری در فیضگاه تعلّم باین کار بی عدیل برخورده ؛ رودکی در بزم آهنگ رقم چون ساز اول سخنوری در چنگ زبان داشت ؛ تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین لک شعر بر لب خوانندها گذاشت ؛ عنصری که آتش تندی خیال بکورهٔ ابگیری تیغ سخن درآورد ؛ بباد دم تازهٔ مقال گرد کهنگی از خاکدان فکر برآورد ؛ فردوسی در بهار سخن بطریق رضوان قابوی گلکاری یافت ؛ جهت نهال شدن تهمتن بزمین ارم سازی شاهنامه شتافت ؛ خاقانی بسان صبح همایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد ؛ و از ترنم گفتار گوناگون تحفهٔ بعراقین عرب و عجم فرستاد ؛ انوری بگرمی شعر گفتن چون شعلهٔ طبع را روز بروز افروخت ؛ و در شبستان تحریر سخن از معانی روشن بچراغان دماغ سوخت ؛ فرخی تا در شطرنج بیان بابست تازی نطق راه پیادهٔ حرف کشود ؛ منصوبه خوبی فرزبندی زبان بفیل گذاری سخن شهمات کلامش بود ؛ سنائی چون معنی پسند تاریکی سحرگاه فکر

روشنی

روشنی دل پذیرفت ؛ ولی همت رهبری صبا بیافتن زمین حدیقهٔ نباتی نظم گل گل شکفت ؛ قطران در تحریر شعر بکقلم سیاهی طاوسی بکار برد ؛ کهندار قمش را چون پر تذرو دو سه رنگ میتوان شمرد ؛ عطار چون در دکان مقال طبلهٔ نکات سربسته چیده ؛ چندین هزار سقیم خیال دار وی اسرار فهمی خریده ؛ خیام از رباعی چار بطن بمیخ تفکر قایم نساخت ؛ که باد حوادث خیمهٔ شهرتش را بزمین سخن تواند انداخت ؛ شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده ؛ از خمسهٔ مثنویات به پنج تن پاک رسیده ؛ چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست ؛ گردنهای از نزدیک دامن کلامش دور نشست ؛

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت / که نگویند کلامش نمط آیه نماست
مصرع اول آن بسمله را گشت دویم / منفی این سخن از علم حقیقت مطلع است

عبد الرزاق تا آب گفتار گوناگون از هوای دهنش نچکید ؛ از رزاق آفاق نان این کار بوقلمون بر سفرهٔ خویش ندید ؛ رشید اگرچه در باغ تقریر از حقارت وطواط لقب یافت ؛ در صید کردن همای تحریر بعظمت شاهبازی میشتافت ؛ سعدی شرافت نثر گلستان از طوطی حرم چمن تحسین شنید ؛ و بسعادت نظم بوستان از بلبل ارم گلشن گلشن آفرین دید ؛ کمال را چون پایهٔ طبیعت از آسمان بلندی خیال گذشت ؛ در عالم زمین پایی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت ؛ ابوالفرج بعد از خدمت سخن بسکه بفرج رسیده ؛ بفتوای واضع کل اسما فرج جزو اسمش گردیده ؛ ملای روم در فن شعر محققانه چون سر باجتهاد برآورد ؛ مسایل ابیات عارفانه از مصحف روی شمس استنباط کرد ؛ سلمان از هدایت طالع مسعود بکعبهٔ فکر نظم شتافت ؛ و بدولت فیض معبود خویش را از جملهٔ اهل بیت یافت ؛ خسرو که از تاج فصاحت بر سر خود کوکبهٔ شعری میدید ؛ در تخت نشینی بلاغت بیمن قران السعدین مسلم گردید ؛ حافظ از نغمهٔ قال چون نسبت ترنم بپردهٔ غیب رساند ؛ بزرگ مقامات حال دیوان غزلش را کلام کوچک خواند ؛ جامی را هفت خم سبعه از شراب دو ساله معنی لبریز گشت ؛ در چارسوی سخن از مینا نه کشائی طبعش چلپان میگشت ؛ مکتبی اگرچه مطلعی از شعر خود بطفلان مینمود ؛ غوغای سبق خوانی زیر مشق شور عشق آن میبود ؛ آذری در بتکدهٔ سخن بمعنی بیکاری پرداخته ؛ و از گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته ؛ اوحدی جام جم را بسکه آسمان نمائی سخن داد ؛ سکندر آیینه ساز نطق را پشت دست بر زمین نهاد

کاتبی مانند قلم بتحریر نظم شاداب کرست؛ و بیک رشتهٔ رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست؛

مجمع البحرین از بسکه موج نشانند ❊ میتوان گفتن که چندین قلزم صهباست این
در زمین شعر سازی از تم طغیان آب ❊ حرحی بخشش فی تحریر مضمونهاست این

مغربی چون از دولت شوخی زبان عزت را بنهایت رسانید؛ انجمن آرای زبردستی بیان زیردست احدیش ننشانید؛ ازرقی بنسبت معنی بلند بسکه اوج قدر بپذیرفت؛ در جهان آباد مضمون ارجمند سپهر از رفعش توان گفت؛ ابو العلا اگرچه در صورت دکاندار یست عمان بساط گوهر از تجمل طبع در معنی شهریاریست کان خزانه جوهر؛ سهیلی در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسیده؛ انان بخاور زمین مقال ده صبح نور بخشیده؛ سیفی اسفرنگ را در جوهر سخن کار از آن گذشت؛ که دلیران معرکه نظم پیش او توانند تیغ گشت؛ شاهی چون در زمین غزل بازو بانشه فکر پرانید؛ از معانی تر و تازه چندین مرغابی صید گردانید؛ هاتفی در هر بحر بزبان الهام شعر گفته است؛ و گوهر معنی را بمنقب اوج از غیب سفته است؛ هلالی اگر نظم خود را بمیزان فلک سنجیده؛؛ شعر برا بجای پاسنگ در پله اثر از نو دیده؛ آصفی چون در ایوان سحرخیزی دفتر نظم گشود؛ برات مطلع گوئی بنام شاه خاور تحریر نمود؛ فغانی بسکه شور غزل در جهان انداخته است؛ گنبد فلک را الی زنگ مشتی بچون قلم شق ساخته است؛ محمد عصار در خراس چرب نرمی سخن کاوی نگردانده؛ که فراست پیشه کوسالهٔ سامری را چاش نتواند خواند؛ اهلی که از تار و پود صنایع شعری پرنیان آهنگ بافت؛ بما گو اندازی منقار بلبل درین کار رفعار غالی بافت؛ نظامی اگر وقت استاده فلک وست بر قهم جرحنیات برارد؛ فلک استاده را بپای ذوق چون قلم بچرخ در آرد؛ امیدی که عمرش در قلم و سخن بعزت گذشت؛ به تیغ دودم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت؛

مقام حق سرائی چون ازین آهنگ مشکل آید ❊ ترنم گو نه بشنو زنای خامه طغرا
نخواندم کم زده سرخانهٔ تصنیف قوالان ❊ چو یک بیت بمانند افتد بچنگ نامهٔ طغرا

وحشی در زمین خسرو و شیرین به تندی ندوید؛ که سک نکته گران بگرد آهوی پیش تواند رسید؛ عبدی چون در مراتب سخن شاگرد معنوی است هر بیتش مثل بیت الله قابل هزار سجود است؛ ضمیری اگر معدن خیال بتیشهٔ دقت بکاوفتی؛ خانه خانه جواهر مقال چگونه در بساط یاقتی؛ غزالی چون بصیدگاه سخنوری پی برده است؛ بچندین غزال پر خط و خال

غزل برخورده است؛ سحابی در باغستان فکر تا باران معنی نبارید؛ تخم چهار برگه رباعی یک قلم نهال نگردید؛ عرفی در بحر نظم که لنگر سخنوری انداخت؛ از موج تری شعر سفینهٔ خشک را طوفانی ساخت؛ شاه طاهر چون قصد کشور ستانی لفظ نمود؛ فوج معنی را در زمین قصیده صف کشی فرمود؛ نوعی سوز و گداز را بشعله دارای طبع گرم گفت؛ و از آتش فروز کورهٔ فکر تخیلیها شنفت؛ سنجر در ملک سخنوری هیچکس باجی نداد؛ بل خراجی بر گردن زمین داران شعر نهاد؛؛ فیضی را فلکیات دان عالم نظم چون نخوانم؛ از هر کرا دوار صاحب سجل ایمنیش میدانم؛ ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق ندارد؛ که یک مخمور بزم سخن را بی سیاه مستی گذارد؛ ملک سیاه اتنک واده ملک گیر در دسخن؛ و شور بارگاه اقتداری نظمش از قمر تا دکن طالب را در غنچهٔ فکر مطلوبی جز نوا سازی نبود؛ از گل را اینمعنی زبان غزل سرائی از بلبل عاریه نمود؛ مشرقی در خاور خیال از دجام خویش صبح انگیخت؛ مغربی در باختر مقال از نفس خود شفق ریخت؛ شانی بلبلیست که چون بباغ نظم شتافته؛ آیات مصحف گل را در شان خود یافته؛

بکلزار سخن بنین عندلیبان ❊ خس و خار اند از شورش نصیبان
یکی چون با ترنم آشنا شد ❊ بصوت قطعه گوئی ترصدا شد
یکی از برگ آهنگ قصیده ❊ دکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزلخوانیست کارش ❊ زصوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ ❊ بجز لبسته نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع پا ز دارد ❊ زروی نغمه بر رشته تا ز دارد
یکی چون در رباعی سر براه است ❊ سرود کفت و گویش چارگاه است
یکی در وصف پستم گشت بلبل ❊ مقام نغمهٔ خود کرد زابل
یکی شد از بهاریات خوش خو ❊ نشد نوروز خارا از لبش فوت
یکی را کرد گل در چنگ نامه ❊ مخالف نغمها از نای خامه
همه در صوت معنی سحر پرداز ❊ ولی سحری نواز بر صدا عجاز

ز اوج منزلت ابیات ایشان
بروج آسمانی راز خویشان

اگرچه اینطایفه را در نظم سرائی توفیق دمساز گشته؛ و آوازهٔ کتاب اشعار از مقامات شعری گذشته؛ لیکن ارسطوی علم

نقطه سازی ؛ و به علی فن معنی طرازی ؛ بقراط نبض شناسی قلم ؛
و لقمان شریان فهمی رقم ؛ بلیناس نیرنجات تقریر ؛ و افلاطون
طلسمات تحریر ؛ خلاصه بحر والامقال ؛ علامه طرز سخن زلال ؛
کتاب قصایدی چون فصل بهار بعرصه آورد ؛ که از تازگی آن
بهیچ باب شرح نتوان کرد ؛ اگر بایه آن رشک مصحف گل را عندلیب
میشناخت ؛ به تیشهٔ منقار بال و پر خود را رحل او میساخت ؛
نسا به نطق یکقلم سید کتابهای نظمش میداند ؛ و با انتظام
گیسوی رقم از دوده اتم الکتابش میخواند ؛ چون از کرسی عرش
خیال این کتاب نزول نموده است ؛ کف الخضیب سپهر مقال
دست بگرفتن او کشوده است ؛ اگر طوطی ارم حلهٔ زمردین
خود را لایق میدید ؛ از برای غلافش بمقراض دو شهپر یکایک
میبرید ؛ نظم پاکش چون بر مصلای کافوری ورق پا گذاشت ؛
بجهت تهلیل سبحهٔ آبنوسی نقاط در دست داشت ؛ قلم در تحریر او
بسکه مشق طهارت و تقوا رساند ؛ از آب چشمهٔ دوات تا حشر
بیک وضو تواند ماند ؛ بحسد سودشت خطوطش شفق آفتاب زرین
قلم در طپیدن ؛ و بر شک کرسی حروفش دل عطارد سیمین رقم
در لرزیدن ؛ کتابدار پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را
داشتی ؛ در کتابخانهٔ رعنائی بروی کتاب خط و خالش گذاشتی ؛
بذوق وحشی خیالش ورق از سطور خویش دام ساز ؛
بشوق طایر مقالش قلم از خانهٔ خود قفس پرداز ؛ سفید پوشی
که سیاههٔ نظم رنگینش در بغل گذارد ؛ از گریبان تا دامن
قبای خود را گلبدن شمارد ؛ مشاطهٔ قلم چون وسمه بر ابروی سطرش
گذاشته ؛ از نقطهٔ رقم هزار دل بر زیبائی او داشته ؛ هر خال
افشان طلا که بکاغذ این کتاب رسیده ؛ در صورت و معنی
نایب نقطهٔ انتخاب گردیده ؛ بمناسبت سرلوحش چهرهٔ خورشید
لبریز ضیا ؛ بمشابهت جدولش طرهٔ ناهید سرشار لقا ؛ جلدش
بر مقوا الذت چون نبارد ؛ مغز تر و تازگی در پوست دارد ؛

صحاف هوز و دکار جلدش پنجه	دوران کفش مباد دستت رنجه
نشد غنچه ز دیدن ترنجش گل مهر	بچید ز بس چو دستهٔ اشکنجه

در میخانهٔ شور قیامت رسانی چون هفت آشوب محشر چکانیده‌اند ؛
بنام آن هشتمین فلک تر زبانی علم سبعهٔ سیاره گردانیده‌اند ؛
نامی اسرافیل قلم درین سیاهی سحرگاه سخن بی صور تعداد آن هفت آشوب

نتوان گذاشت

نتوان گذاشت ؛ تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفید پوش کفن چون
تسبیح سر الحمد فکر توانند برداشت ؛ و لله التوفیق و به الاستعانة حقیق

آشوب اول

مثنوی محمود و ایاز است ؛ که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است ؛
در ین موضع بخامهٔ آه و لفروز کف داد و دهی رقم کشوده ؛ و درین
موقع بدوات داغ سینه سوز فریادرسی تحریر نموده ؛ کاغذ انجاریش
بیاض سازی صبح وصال میسر ؛ سیاهی از کارخانهٔ سواد طرازی
شام فراق در نظر ؛ گزلک از تیغ مژهٔ خوبان در جوهر کوی ربا ؛
مقط از کمان ابروی بتان در شاخ زیاده نما ؛ رنگ اوراق
بسرخی عارض یوسف آب ده زیبائی ؛ رشتهٔ مسطر بتار گیسوی
زلیخا تاب ده رعنائی ؛ لیقهٔ دوات سر مشق پیچ و تاب طرهٔ عنبرین
لیلا ؛ قلم پاک کن سرخط مرغولهٔ زلف مشکین عذرا ؛ بجهت آهار
کاغذ کف دهان مجنون در جوش ؛ برای مهرهٔ صفحه اشک دیدهٔ
وامق در خروش ؛ صریر قلم فغان خیزی سرگشتهٔ وادی غم ؛ ظلمت
رقم سیاه روزی از پا فتادهٔ دشت الم ؛ سرخی سرسخن خون چکانی
زخم فرهاد محروم ؛ افشان کاغذ بر اگنده اشک یعقوب مغموم ؛
جدول اوراق الفهای رنگارنگ سینهٔ عاشقان ؛ سرلوح کتاب
داغهای گوناگون دل اسیران ؛

چون سیفه به تیغ عشق پنهانی یافت	تیر انه ببار اشک حیرانی یافت
جلدش که ز لخت خون مقوا خوش کرد	تیماج ز گوسفند قربانی یافت

آشوب دویم

مثنوی حسن گلوسوز است ؛ که چشم عشقباز سخن با طراوت فروز است ؛
درین نظم رعنا خامهٔ زمردی از شاخچهٔ نرگس طلبیده ؛ و درین شعر زیبا
دوات یاقوتی از غنچهٔ لاله پسندیده ؛ کاغذ بدستیاری نسیم چیدهٔ
اقسام ورق ارغوان ؛ مداد بهواداری صبا گزیدهٔ انواع سیاهی
ریحان ؛ گزلک از دستهای کارخانهٔ سوسن ارم انتخاب ؛
مقط از عاجهای دکان نسترن جنت لب لباب ؛ بباران آهار
گلستان اوراق سیرگاه شوخ قلم ؛ بترانهٔ مهره بوستان افروز
بت رقم ؛ لیقهٔ دوات در تازگی باج خواه دستار گل ؛ قلم پاک کن
در تازگی خراج طلب گرهٔ سنبل ؛ رشتهٔ مسطر سرکلاوهٔ تار و پود
حلهٔ سرو ؛ الوانی کاغذ سرجوش آب و رنگ بال تذرو ؛ صریر
قلم نوا بخش سرود خوانی مرغان چمن ؛ حروف رقم رابطه ده پرافشانی

طایران گلشن؛ سرسخن حکایات لاله‌کاری صحن باغ ارم؛ افشان صفحات
تخم ریزی کشت زاغ حرم؛ سرلوح کتاب چهرهٔ گلریز نوعروس بهار؛
جدول اوراق کمر بانگیز خاتون مرغ زار؛

این نسخه که بود شعر نور روی حسن	شیرازه شد از تار فتاده روی حسن
گردید گل آستین صحافیش	تا رو و هدش جلد گلوسوز حسن

آشوب سیوم

مثنوی شعلهٔ دیدار است؛ که دودمان بیت روشنش فروغ بار است؛
و در تحریر این پرتوستان خامه از برق نور تجلی افراخته؛ و در تسطیر این
شعاع زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته؛ بتقایم مقامی کز لک تیغ
شرار انگیز کوه طور علم؛ بنیابت منابی مقطع جای قطع امید کلیم تا بت قدم؛
بعوض دوات حوصلهٔ جان شعله ریز در کاوش؛ بجای مداد تیر که دال دود خیز
در تراوش؛ ورقها از فقرهٔ تن شمع قدس آثار دار؛ فرها دارد عقیق
سر چراغ انس مهره خوار؛ لیقهٔ دوات پشم جبهٔ طالب انوار حق؛
قلم پاک کن گل خرقهٔ جویای پرتو مطلق؛ لون کاغذ رنگ چهرهٔ
تب دار محبت یزدان؛ رشتهٔ مسطر تار نفس سحر در عشق رحمان؛ صریر
قلم آواز هادی کعبهٔ سوختگی؛ ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی؛
شنجرف سرسخن خجمر سرخ گردیدهٔ انجمن آه؛ افشان شرار بر مین جبین سیده
بزم نگاه؛ سرلوح کتاب حوض چمن آتشی خیال؛ جدول اوراق
جوی گلشن اخگری وصال؛

تا گشت غلاف ز اطلس زرتارش	افزود صفای جلد گوهر بارش
از گوهر جلد اگر شود غرق در آب	نقصان نکند بشعلهٔ دیدارش

آشوب چهارم

مثنوی سلیمان نامه است؛ که نوشتن کلمات آن سبب علو خامه است؛
و درین دفتر چرخ پایگاه از رگ نیسان خامه پذیرفته؛ و درین فهرست
ابر مایه منبع ترشح را دوات گفته؛ نسیم ارم از سحاب زنگار رنگ
کاغذ دوانیده؛ شمال حرم از بهار گوناگون مداد رسانیده؛
کز لک تیغ برق اما بفرمانبری تند و تیز؛ مقطع استخوان صبح لیکن
باطاعتگری سحرخیز؛ لیقهٔ دوات خلاصهٔ ابریشم آبی موج دریا؛
قلم پاک کن زبدهٔ قماش نخودی دامن صحرا؛ رشتهٔ مسطر کمند دور گیر
خیالات زوریق؛ رنگ صفحه دام پری فریب مقالات شیرین؛
آهار کاغذ آبروی هیکل سلیمان خامه؛ مهرهٔ اوراق صفای تعویذ
بلقیس نامه؛ صریر قلم رعد سحاب موسم لفظ باری؛ نقاط رقم قطرات

ابر فصل مینا کاری؛ سرسخن ابیات شرخاب وطن گرفته چمن انشا؛
افشان صفحات شبنم ساکن شدهٔ گلشن املا؛ جدول اوراق
نالهٔ دشت انواع فصاحت؛ سرلوح کتاب چشمهٔ کوه
اقسام بلاغت؛

صحاف قضا چو شد نگارش تجدید	ته بندی او بلیچهٔ در پوست
شیرازه چو کردش بیک آشوب حریر	جلدش بد و طوفان طلاکاری بست

آشوب پنجم

مثنوی آذر و سمندر است؛ که زمین شعرش با فروختگی اخگر است؛
و درین شعله زار غیر شاخ عود سوخته قلمی بکار نبرده؛ و درین شرارستان
جز مجمر افروخته دواتی لایق نشمرده؛ کاغذ کتابت پر پروانه
دریای شمع ریخته؛ رشتهٔ مسطر تار فتیلهٔ چراغ آتش آمیخته؛
ورقها از یاقوت اخگر رنگ بت سرخی گرم؛ رقمها از نیلم
انگشت براق سیاهی نرم؛ لیقهٔ دوات جمع تیره بختان اقلیم
سوختگی؛ قلم پاک کن مسطح سیه روزان ملک افروختگی؛ کز لک
تیغ باطن پیر دیر آتش پرستان؛ مقطع شاخچهٔ گوزن جریدهٔ
شرارستان؛ آهار کاغذ آب دیدهٔ گریان هیزم تر؛ مهرهٔ صفحه
شرار سینهٔ بریان خاکستر؛ نای قلم مرغ دانه چین اخگر آهنگ
عود رقم بطایر شاخ گزین شعله هم رنگ؛ سرسخن سرخی بینشکلاه
یاقوت عروس حسن برشته؛ افشان نقره گسیختن عقد
گهر شاهد دود سرشته؛ سرلوح کتاب شمسهٔ ایوان آتشخانه؛
جدول اوراق جوی مزرع اخگردانه؛

این نسخه چو شد ز صبغه سیادت	شیرازه نمودش فلک از مه باره
طیار شد آخر بهوا داری چرخ	جلدش زد و بال مرغ آتشخواره

آشوب ششم

مثنوی میخانه است؛ که ابیات بکیفیتش مستانه است؛
و درین تحریر دوات از جام شراب حسن پیش گذاشته؛ و درین
تسطیر قلم از سیخ کباب عشق در کف داشته؛ ورق نوشتن
از بیاض گردن ساقی در نظر؛ و نخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب مستیر
مداد هواداری شوق چکیدهٔ سیاه مستی؛ تحریر دستیاری نعوق
فشردهٔ باده پرستی؛ لیقهٔ دوات بریشم ارغنون مجلس نشاط؛
قلم پاک کن حریر بادهٔ پالای محفل انبساط؛ تیغ خامه تراشی
موج تند و تیزی شراب؛ استخوان قط زنی مضراب زخمه گیری

...باب * آثار کاغذ فرد مینخانهٔ صبح پرتو * مهرهٔ اجزا احباب بیمآ
...د شید منو * صریر قلم بانگ نوشانوش حریفان * سطور رقم
...رح دوشادوش ظریفانی * سرسخن شنجرف بادهٔ سرخ زنانی *
...یفروش افشان طلا شراب زردچکانی * قدح نوش سرلوح
...ناب روی شکفتهٔ پیر مغان * جدول اوراق موی
واشدهٔ مغبچگان *

هر بیت درو خمکدهٔ راز بود / مینا نگیش بصدق دمساز بود
میکش معنی بخشش باید راه / از جلد در دو لخت او باز بود

آشوب هفتم

مثنوی دسته و خورشید است * که شعاع نظمش فروغ ده سیاه
سفید است * درین رقم مداد از میرکی شب قدر بجبرو ریخته *
و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید بزانو انگیخته * صبح را از سفیدی
اوراق آثار در طبق آسمان * شام را از سرخی باختر مهره بر تختهٔ
نکشان * کزلک با تیغ بهرام از یک فولاد آبدار * مقط با چنگ
ناهید از یک استخوان جوهر بار * لیقهٔ دوات از طرهٔ آفتاب
رفیع سایه * قلم پاک کن از شملهٔ کیوان بلند پایه * نخ مسطر
از سر رشتهٔ فضیلت برجلیس میسر * قطع کاغذ از اندازهٔ دفتر
عطارد در نظر * صریر قلم با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ * حروف
رقم با کتابهٔ ایوان عرش هم رنگ * سرسخن حرف رنگینی خیال از کرسی
افلاک دیدن * افشان دام شیرینی مقال از دانهٔ اختر چیدن *
شمسهٔ کتاب بالوح محفوظ از ازل مربوط * خط جدول با قلم
تقدیر تا ابد منوط *

شیرازهٔ این کتاب والا گوهر / بهتر ز قطار گشتن هفت اختر
از نور دو جلد فرقدان پایهٔ او / خورشید چو یک ذره درآید بنظر

طبع شور انگیزش قیامت رنگارنگ را قصیده نام نهاد *
و فکر آشوب خیزش محشر گوناگون را مثنوی لقب داد * بربط
چرخ که از نه پردهٔ افلاک منتظم گردیده * در مقام رفعت
بقانون هفت پردهٔ این نظم نرسیده * اگر مانی خوش رقم
بطرح نگارین بیت الصنمش پی میبرد * نقش بیت نگاران چین
چین را بقلم خطا میشمرد * کاتبی که از مهر سخنش بساز و برگ تحریر
پیوسته * بتار مسطر اوراق گلدستهٔ معانی الوان بسته * از
مزرع بلندی خیالش آسمان دانه ایست کرم خورده * و از خرمن

روشنی

روشنی مقالش آفتاب خوشه ایست باد برده * باد شعلهٔ طبعش
بحر خاک ندیدهٔ نظم بسکه جوش پذیرفت * سفینه گزین آب بازی
موج را آتشبازی تواند گفت * طرز شعر کودکیست که در خانهٔ
قلمش تولد کرده * روش نظم طفلیست که از گهوارهٔ رقمش سر برآورده *
از بس که فی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلا * از قالی عبارات
پست گفتن مصرعش ممتنع نقلا * زمین سخنش بچکیدن
رنگ گلهای معنی بحریست گوناگون * بحر نظمش بپریدن
بطهای نقط کوهیست بوقلمون * رقاص بزمگاه تحریر چون
کف باصول کشاید * از آبنوس رقم رباعیش چارپاره بازی
نماید * در حریر بافی سخن کارگاه از پر و بال سمندر * و ابریشم
تار و پود از کلالهٔ موج آتش تر * شوخ نظم چون از پس
پردهٔ غیب روان گردیده * بیتش از دویدن کوچهٔ زبان
بخانهٔ گوش رسیده * بمناسبت زمین شعرش صحرای
قیامت شور انگیز * و بمشابهت میزان نظمش ترازوی
محشر آشوب خیز * طبع شوخش چون در بزم فکر تن بنشستن
داده * خادم آسا شعر بکه از مصرع بدو پا استاده *
بیت الصنمش قبلهٔ زایران کعبهٔ فصاحت * صنم البیتش
دلیل حق جویان وادی بلاغت * ریخته گر نطق چون از دهانش
دکان گشوده * زبانش را قالب ریختن الفاظ نموده * برق
سحابیست که چون بمجلس او درآمد * از شرم تندی خیالش تاریک شده
برآمد * آیینهٔ لفظش بسکه بحضور صفا پیوسته * عکس معنی غایبانه
در روی صورت بسته * تا در مقامات سخن مترنم نگردید *
نغمهٔ تازه گوئی بمسامع خلق نرسید *

بشاخ گلبن نازک خیالی / بیاد عندلیبی چون زلالی
ز شوق نغمهٔ آن تازه بلبل / مقام گوش میجوید لب گل
نه گوناگونی صوت بلندش / شمارد چرخ اطلس نقش بندش
اگر رنگین نوائی در غزل کرد / بقمری نیل کرد و نرا بدل کرد
چو نطقش پایهٔ بر معراج دیده / ندیده سلمی غیر از قصیده
بلفظش رنگ معنی تا نیامیخت / زبان در مثنوی گوئی نه آمیخت
دو دیده بیت او از غرت نابرق / برنگ مصرع برجسته برق
چو آتشبازی تندیهای فکر است / بدستش موشک مضمون بکر است
ز دود می حلهٔ مصر سخن پوش / چو بیت الله هر بیتش سیه پوش

نی خامه باو کرد مکش افتد ز سوز نغمه اش در آتش افتد
دلش دریای طوفان خیز معنی لبش نیسان گوهر ریز معنی

ز شور مصرعش کرده اقامت
بهر بیتی دو آشوب قیامت

از انجا که هر چیز خوب از چشم بد روزگار در محل زیان است و در حیز نقصان؛ کتاب مشکین رقم محمود و ایازش چون دو دهان دوات بر هم خورده بود؛ و ابیات آن یکقلم چون حروف مشق طفلان بیکدگر بی رابطه مینمود؛ بعضی را این گمان که ناظمش از بیقدرتی تقریر ترتیب نساخته؛ و جمعی را این ظن که رامقمش از بی فرصتی تحریر بترتیب نپرداخته؛ درین ایام خیر انجام مطول گوی درازی زبان سال؛ و مختصر دان کوتاهی آن سیال مقاله یاب تحریر دوایر سپهر؛ و مسئله فهم شرح مطالع مهر هیأت خوان افلاک جهان شریعت؛ و رصد بند کواکب آسمان طریقت؛ عین القضات یا خنک نشتین؛ یعنی حضرت شیخ ابو الحسین؛ بترتیب آن اجزای مغلوط توجه فرمود؛ و بکم وقتی بیتش از اول صحیحش نمود؛ بسعی این شیخ الحرم فصاحت بیتش بصفائی رسید؛ که بانی بیت المقدس را مایل طوفش توان دید؛ از برکت این تصحیح غلافش از جامهٔ کعبه میسزد؛ و از میمنت این ترتیب رحلش از حجر الاسود میزیبد؛ اگر زلالی بکجو با دای حق السعی او می پرداخت؛ ده زمزم شعر آبدار در ستایش او میساخت؛ قطع نظر از حق السعی لایق صد کوه صفا تعریفست؛ و قابل هزار عرفات توصیف؛ از جملهٔ علومی که باصول دانی کلام الله طبیعی او گردیده؛ و بنحوی که صیغهٔ هیأتش را منطقی صرف نتواند کرد ورزیده؛ یکی علم فقه است بمهارت این فن شریعت اساس مشهور آفاق گشته؛ و آوازه اش در فضای فارس از محکمهٔ چرخ گذشته؛ اگر از عدل سیاست قاتل پروانه حکم نمینمود؛ در شبستان قصاص شعله بر سر دار شمع نمیبود؛ سفید روئی لفظ و معنی بسیاهی محبره اش وابسته؛ و در سرخی نظم و نثر بشنجرف دواتش پیوسته؛ خامه اش از اصابع مداد کمترین کربلائی پوش؛ نامه اش از مقاصد سواد قرین عبار دوش؛ مداد رقمش چکیدهٔ سیاهی کعبهٔ

فصاحت؛ خانهٔ قلمش بریدهٔ زمین حرم بلاغت؛ گر انگشترا اصالت تیغ قربانی عرفات؛ کاغذش را نجابت زیارتنامهٔ عتبات؛

والا سخنیست حرف سکامهٔ او بی رتبه رقم نمیشود نامهٔ او
از بسکه بصحت رقم عادت کرد دانسته غلط نیاید از خامهٔ او

باحیای دم او این پژمردهٔ دل سر زندهٔ تحریر هفت آشوب گردید؛ و بر در کعبهٔ شور انگیزی دستش باو آویختن سبعهٔ معلقات رسید؛ اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از دور گذشته؛ پیش از نزدیک مقابله نمایان غلطش بصحت بدل گشته؛ بشرع فهمید که محافظت سخن خوب را واجب شمرده؛ لهذا در تصحیح اشعار زلالی نهایت سعی بکار برده؛ چون در آخر محمود و ایاز که اول سبعهٔ سیاره بود؛ ذکر عدد نظم بعبارت هفت خسرو منحصر نمود؛ بوادی تمام یافتن این نسخه زیاده شتافت؛ و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور یافت؛ بشوق خواندنش بی سوادان دیبی روشنی سواد؛ و بذوق نوشتنش بی خطان در قفای کلک و مداد؛ اگر شاعری نقل ازین مثنوی برداشته؛ بجای هیکل در بغل تبتعش گذاشته؛

در ایوان انشا نفرمان شاه بترتیب مذکور باد این کتاب
مددتاز تحریر طغرا رسید که فیضش با علی واد نار سید

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

اغرای فردانتما چون بتحریر صفت حضرت اعلی شتافته
این نوشته؛ والا از کلک او نمونهٔ انشا خطاب یافته

سیمین ورقی زیا بسیم دادند وز لاله دوات عنبر نیم دادند
در باغ سخن برای زیب سر کلک گلدستهٔ مدح شاه دنیم دادند

یعنی اورنگ نشین ملک شریعت پروری؛ و دیهیم گزین اقلیم طریقت گستری؛ صف آرای لشکر اسلام رایت؛ و مقهور نمای فوج کفر حمایت؛ قهرمان کشور خدا شناسی؛ و حکمران دیار حق اساسی؛ داور فلک آستان؛ و خدیو چرخ پاسبان؛ قمر احتشام؛ عطارد نظام؛ ناهید نشاط؛ خورشید بساط؛ بهرام صولت؛ برجیس دولت؛ کیوان کلاه؛ عرش تختگاه؛

شاه عالمگیر زیب تخت کز اوج شرف سایه اش را آفتاب آرایش افسر کند

بهر دربار جلالش فیلبان روزگار ‌ ‌ ‌ فیل گردون را بسند و شفق پور کند
تا ز چشم بد نبیند رخش اقبالش گزند ‌ ‌ ‌ آسمان فکر سپند از دانهٔ اختر کند
چون بسازد منزلی از بهر او معمار چرخ ‌ ‌ ‌ فرش راهش باز صبح عافیت مرمر کند
تا نمی آرد عطارد فرد مهر و ماه را ‌ ‌ ‌ منشی رای منیرش کی قلم را تر کند
بسکه میبارد عبیر دولت از فرق سرش ‌ ‌ ‌ میتواند طفل شبنم را ملک عنبر کند
نه صفت زان جامع عقل میگردد رقم ‌ ‌ ‌ جای آن دارد که هر یک را جدا دفتر کند

اول سخاوت

در بخشش لالی کفی نگشوده که دریا را از مرجان پنجهٔ چهره خراشی سرخ نگردد ؛ و در ریزش جواهر دستی بر نیاورده که معدن را از فیروزه مشت سینه کوبی کبود نشود ؛ از ترس دلیری عطایش زهرهٔ زمرد ترکیده ؛ و از بیم جرأت سخایش دل مروارید لرزیده ؛ بموجب الذی اتی لا یزول همت جبلتش زوال نپذیرد ؛ و چون نیسان در گهرافشانی نصیحت باو در نگیرد ؛ در ایوان بخشش چون از وقوع صورت لا اجتناب داشت ؛ ندیاشی را بی افراختن دو دست بر طاق بلند گذاشت ؛ نقرهٔ صبح اگر لیاقت سکهٔ عطایش با خود میدید ؛ از میان خزانهٔ گیتی خویش را بکناری نمیکشید ؛ چون پیر گردون بدرگاه و گنج راه نبرد ؛ خود را هم مکنت یک بهلبان او نتوانست شمرد ؛

روزی که شد از پردگیان نیل امید ‌ ‌ ‌ شد پردهٔ قفل کاخ قدرش مشهید
خورشید چو گشت از شرف خازن او ‌ ‌ ‌ دادش ز خط شعاع یکدسته کلید

دویم عدالت

در پای ایوان رفعتش رعد فریادیست زخم خورده کمان برق بر تن ؛ و در سر دیوان حشمتش ابر دادخواهیست پلاس سیاه باران در گردن ؛ باشارهٔ نسیم معدلتش خار ناخن خرچنگ انگلبین بال تذرو دور نشین ؛ و با پای ادیب مرحمتش لوح سینهٔ باز از ابجد وفای تیهو الف گزین ؛ اگر حب الترس من الایمان مانع باغبان خواستش نمیبود ؛ گربهٔ بید را از کمینگاه طایران باغ دهر اخراج مینمود ؛ در ایام خیرانجامش دستیان فساد اندیشه را آلات سیاست از تن میدهد ؛ و در زمان امن نشانش کوهیان عناد پیشه را ادوات انتقام از بدن میروید ؛ بجرم بیخ کندن گیاه آهو را از خط پشت گرفتاری کمند رو داده ؛ و بخطای جستن بطرف ماه پلنگ از حلقهٔ داغ بزنجیرخانه افتاده ؛ روزی که

گلگشت صحرا مینماید ؛ هر گیاهی را این سخن بزبان می آید

از عدل تو گرگ میش پرستاره شده ‌ ‌ ‌ در دست غزاله بندها پاره شده
بازوی شکفته شیر خوابیده بپشت ‌ ‌ ‌ آهوبچه را ناب گهواره شده

سیوم شجاعت

جوهر فولاد طینت که از کاخ نیام جوهر سر می آرد ؛ در پاگاه رخش آهنین سمش پیکانی جوهر خدمت ندارد ؛ در طویلهٔ سمند اجلالش ابلق سپهر یک رکابهٔ هلال ؛ و بزین توسن اقبالش مخمل کیتی دو خوابهٔ ماه و سال ؛ سواریست که یکه تاز آفتاب از سایه اش میگریزد ؛ و دلیریست که بهادر مریخ از بیم با او نمی ستیزد ؛ آسمان بیک زنگ سپرش محیط آفاق گردیده ؛ و کهکشان بیکجهتی تیغش از شرق بغرب رسیده ؛ حلقهٔ کمندش با دایرهٔ افق هم وسعت است ؛ و چوب سنانش با خط استوا هم استقامت ؛ کمانش دو عالم را یک گوشهٔ چله خانه شمرده ؛ و تیرش شش جهت را بکار پر نشانداری سپرده ؛ اگر زوبینش در مقام حدید بلند صدای نمودی ؛ قول وفیه بأس شدید گوش زد مخالف نبودی ؛ خنجرش با دستهٔ عطای ظفر بی تلاش ؛ و زرهش با دامن حمایل فتح بی پرخاش ؛

رخش بسوی هوا چو سر تیز شد ‌ ‌ ‌ سرخیل نجوم داشت آمیز شد
گردیده شفق از کاهکشان گنبد چرخ ‌ ‌ ‌ روزی که تفنگ او صدا انگیز شده

چهارم کمانداری

چون بحسب علموا ابنائکم الرمی نشاندار تربیت گردیده ؛ علم تیراندازی را از صغر سن بقصد جهاد اکبر ورزیده ؛ در قلابه زنی کمان تاب نازکی نورش چشمهٔ زهگیر لبریز ؛ و در تیر افگنی نشان با آتش تند کندنش نی پرخانه دود خیز ؛ عقاب تیرش چون از شاخ کمان بوتهٔ دل عدو سری کشید ؛ پر سرخاب پیکان را بجهت نثار دریای خود ریخته دید ؛ صیدی که از پیکان خدنگش زخم بردارد ؛ زهر تیرها را مرهم راحت شمارد ؛ چون شست قبضه گیری بمرغ هوا بسته ؛ پرندهٔ از کمانش غیر تیر نجسته ؛ اگر جست بال تذرو بگرد او نمیرسید ؛ دکان شکارگاه سوی خریدار نخندید ؛ قوس قزح از ترکش بدل نزدیک او دور بود ؛ والا در قربان شدن آن کوتاهی نمینمود ؛ بی کمانش از نیله گاو سپهر است ؛ و شاخ زهگیرش از زند آهوی مهر چون کف بسرعت تیراندازی گشوده ؛ تیر آخر بر تیر اول سبقت نموده ؛

از چاشت سنج کمان آن صاف خدنگ	میراب جلادت پیکان زرنگ
بر کوه رسد چو یکنی از ترکش او	روید شکر از نهر کیاهش صد رنگ

پنجم علم ربانی

هر گاه حضرت صاحبقرانی بفریاد رسی فضایل زبان کشاد؛ بموجب الولد سر ابیه داد جامعیت کمالات چسان نمیداد؛ حکیم بو علی که از دست مقاصد شفا بر مسند افاده می نشست؛ اگر قانون اشارات او را میدید کمر باستفاده می بست؛ دیبای العالم امین الله که صورتش بمعنی رسیده؛ خیاط کارخانه لم یزل بر قامت والای او بریده؛ بند قبای مشجرش سبزه ایست از گلستان تجرید؛ و تکمه پیرهن گلبدنش غنچه ایست از بوستان تفرید؛ بی دلالتش راه از خود سفر کردن پیدای گم شدگی؛ و بی هدایتش منزل بحق واصل گشتن دور شده نزدیکی؛ شیخی که در حلقه داری فکر شرایع فیض علم اندوخته؛ قواعد ارشاد را مریدانه در مدرس حال او آموخته؛ اگر متن مطالع آفتاب بشرف شرح او میرسید؛ حاشیه افق بدولت وضوح آن ابهام نمیدید؛

گر قطب شمالی همه جایی گردد	در طوف کلاه او هوایی گردد
زینسان که بسر پرستیش اوج گرفت	جا دارد اگر فلک رهایی گردد

ششم والا رقمی

چون حدیث علیکم بحسن الخط را بحکم رعایت نموده؛ از برای قطعه نویسی کف مشق بورق آفتاب گشوده؛ نوخطی که از غرور بلوح زبرجد فلک نپرداخته است؛ و ریشش مکتوبش چون قلم سر خود بزیر انداخته است؛ ورق نسرین هر چند بمهره شبنم هموار گردیده؛ از قلم نرگس نژادش سرزنش ناهمواری کشیده؛ زیر و بالا شده قلمش بعکس دوران آسایش گیر؛ و زیر و زبر گشته رقمش بخلاف آسمان آرامش پذیر؛ دوات سیاهیش معدن نیلمیت بی غبار برون؛ و حقه سرخیش کان یاقوتیت بی خراش درون؛ چنین که خامه اش چون پرکار با خط سری دارد؛ چه عجب اگر برای نقطه پای در دایره گذارد؛ خامه زبدست طالعش چون رقم را در جلوه گاه ورق دیده؛ برای نشست حرفش کرسی از زیر خط آفتاب رخان کشیده؛ خوشنه گفت تحریرش درو کرده داس ناخن گل؛ نخل باغ تقریرش پیرایش دیده اره بال بلبل؛

چون خامه او حدیث پیما شده است	مجموعه ده نشاط دلها شده است

از کرم کردن

از بس گشایش کفش یا واسط	در مهر قلمی بند و گره وا شده است

هفتم رفیع مکانی

چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش کمر بخدمت بسته؛ میل سیمین صبح را بر مشعل زرین آفتاب پیوسته؛ اگر شغل آیینه خانه عالم اساس او منظور نمینمود؛ پیکند والا نگاه بکوره سازی آیینه کف بلند کشود؛ از لب رواقش بیان فان الجنة هی الماوی صورت بسته؛ و از بر دی طاقش ایمای لم یخلق مثلها فی البلاد بوقوع پیوسته؛ شمسه ایوان رفیعش بدرجه روشن نیفتاده که آفتاب خود را تاریک نشمارد؛ و کتابه حجره وسیعش بمرتبه طول رقم نداده که عطارد بعرض آن در نماند؛ بذوق عالی شفق طراوت سوزنی کهکشان بنخیه ثوابت سیاره ساخته؛ و بشوق بلند سحاب لطافت کاو تکیه آسمان بعلاقه مهر و ماه پرداخته؛ از گلدوزی مسند کیوان ضیا نشیمن چشمخانه باغ ارم گردیده؛ و از نقش فروزی پرده ناهید القاد و اده صوت بلبل رنگین نوا گزیده؛

نگشوده باین پرده چو بخت در غیب	بسته است ز شرمش چمن مشترق جیب
گل کرده بروی کارش از کلک قضا	هر نقش که بوده در پس پرده غیب

هشتم کامرانی

در سرا بستانی که دوران بساط عیشش او گسترده است؛ نوبهار خوش نشین را از جمله خدمتیان کهنه شمرده است؛ ساقی بقدح ریحانی گل از سبوی غنچه قلقل انگیخته؛ و مطرب در نوا خوانی بلبل بچغانه سنبل مدارا ریخته؛ اگر می وحدت با ساز بجنگ آمدنش نهدی بسته؛ صوت سقی الله شراباً طهوراً بمقام نی پیوسته؛ از دریا دلیش بط شراب بمرغابی بحر هم پرواز؛ و از حوصله داریش خم سحاب با ترشح سبوی هم انداز؛ تنک مزگی نقلش میوه درخت طور منظور اعتبار؛ و بهم نمکی کبابش مایده خوان تجلی ملحوظ افتخار؛ بزور باده خرمی شیشه ها بالیدگی سر و یافته؛ و بجوش نغمه شگفتگی سازها برقص طاوس شتافته؛ صفحه شش جهت منقش برنگینی صدای مطربان؛ و گنبد هفت فلک مقرنس بطراحی صوت مغنیان نغمه سرایان چون لب با آهنگ زمزمه گشوده؛ این ترانه را بزبان خطاب ترنم نموده اند؛

ای و هر به پیش رود عشرت بندی	دوران زنی مقام ذوقت مدی
قوال تماشه و نه پرده چرخ	از نغمه قانون ترنم شدی

نغمهٔ سرود

از نغمه شناسی او سازها را بمرتبهٔ شوق این علم روی نموده که در تحصیل
مراتب سرود هر یک فیثاغورس عهد نتوانند بود؛ عود از آن هم خوانی
سبق آتش در مکتب مقامات انداخته؛ و رود از ترزبانی
درس آب در لوح نقرات روان ساخته؛ نای از ابجد نغمه سازی
بالف درمانده است؛ و قانون بر تختهٔ سرود نوازی مشق صدا
رسانده؛ طنبور سی پارهٔ پردها را بخاطر میدارد؛ و رباب الفیهٔ
تارها را بحافظه میسپارد؛ دف شمسیهٔ جلاجل را بی سعی شنیده؛
و چنگ قواعد مضراب را بی قصد فهمیده؛ غیچک از کشکول
مسئله نخوانده که مشرح راست آید؛ و موسیقار از سی فصل مقدمه
نسرائید که بقبول در آید؛ ارغنون صندوق علم سرود را بی قفل
گذاشته؛ و جنتر بمطالعهٔ اصول کدوی سر پایین داشته؛ صدا
در مندل عزایم چون نخوانده که عمل تسخیر طرب سازی میداند؛ در مقام
علم نشاط بمیانهٔ تال؛ و قوف مجلس آرائی
اندوه محال؛

طغرا مزید عیش آن خسرو دین　　بگشود سحر که کف اخلاص گزین
زان پیش که آید بلبش حرف دعا　　آمد بزبان استجابت آمین

بسم الله الرحمن الرحیم

انوار المشارق طغرا اگر با سمتان فصاحت ضیا میداد
در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد

ای جوشش دل صراحی و جام از تو　　شور سر نقل پخته و خام از تو
و ز میکده چون باز شود چشمه و خم　　آگه که بهر سبو دهد کام از تو

بزم نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی حکمتش
پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته؛ و سحر خیزان مقام
گفتن بسرود شکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش
دایرهٔ چرخ را از پنجهٔ آفتاب گرم نواخته؛ از پیمانهٔ سنگین
انعامش خار الماسان کوهسار دراز افتادهٔ سیاه مستی
نشاط؛ و از چغانهٔ طوفان اکرامش آبی قبایان دریا بار
بموج در آمدهٔ تازیکی رقص انبساط؛ بتاثیر می شوقش عرق
شبنم بر اندام گل قدح گشش دویده؛ و بصفیر نی ذوقش سبوی
غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده؛ لب پیاله با اعلام او گویای

انا اعطیناک الکوثر؛ و گوش صراحی با الهام او شنوای
فصل لربک وانحر؛

بدف که زر لطفش نبودی سر خوش　　نکشتی بقانون حق پوست پوش
تن نی چو از سینه او تازه شد　　نفس در گلو بیش سر آوازه شد
ز سود فغانهای مجلس فروز　　کند عود در آرزو مکیش عود سوز
بدریوزهٔ آن نوا بخش دف　　نهد کاسه طنبوره بر روی کف
خم باده را خاکساری از و　　سبو را کف آبیاری از و
بدست چمن داده از گل ایاغ　　که بلبل ز نه سو شود تر دماغ
خم ارغنون را چو سامان کند　　نی بخیه‌اش از عشق پیچان کند
بر انگیخت بوئی ز مینای تر　　که صد رنگ مستی دود بر تن در
بفرمان او در کف میگسار　　گل جام گلبن شده زین بهار

بهار است و دور می بیغمی
تر و خشک ساغر کش خرمی

از نشئهٔ خاک چمن چمن سرخوشی رنگارنگ دمیده؛ و از پرستی
آب گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روئیده؛ نسیم گلنار
در خمخانهٔ هوا شراب سرخ میرساند؛ و شمیم صد برگ در مشربهٔ
فضا بادهٔ زرد میچکاند؛ شاخ درختان ته گل همکاری بدست
قوس قزح داده؛ و پر طایران برگ سبز پیچ و شیع در پیش طرهٔ
شمشاد نهاده؛ گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت جلوه نمینمود؛
الورد الاحمر من عرقی در شان او صادر نمیبود؛ غنچهٔ آل رنگ
تا پای توکل خرمی بدامن کشیده است؛ بر کهای راحت
خویش را چون آل عبا یکجا جمع دیده است؛ از عکس لالهٔ عذاران
چمن پردهٔ سحاب گلبندی؛ و از پرتو آتشین رویان گلشن
دایرهٔ آفتاب در تندی مطربان مجلس باغ ترانهٔ فادخلوها
خالدین از نای منقار بر آورده اند؛ و مغنیان محفل باغ زمزمهٔ
هذه جنات عدن بموسیقار بال در آورده؛ ما گوی بی تقل نسیم
در کارگاه اطلس گل جیب و دامن میدوزد؛ و شانهٔ بی وزن
شمیم در تار و پود گیسوی سنبل پس و پیش میرود؛ جولاه نامیه
اگر بدین قماش رخت سر سبزی خواهد بافت؛ بز از شباخچه
از ابتیاع عشق و رد کان نهال رو نخواهد تافت؛ لولهٔ پیچ غنچه را
از نزاکت بچوبک ز خار گل چه کار؛ و پرکالهٔ نسرین را از لطافت
بذراع پر بلبل چه بازار؛ خیاط رطوبت هر چند سوزن ریشه

برحلهٔ برگ ریسمانی انگیخت رشتهٔ ترقی در کف خرمی سبزش
بمقدار گره شبنم نگسیخت از خلعتکاری بهارتن سرو
وصنوبر عریانی نکشیده واز تشریفبازی نیسان بدن
شمشاد وعرعر برهنگی ندیده حلهٔ فیروزئی تاک وچنار از بخیهٔ
تازکی پرکار جامهٔ زمردی بید وسفیدار از آجیدهٔ خرمی طیار
تفسیر والیه المرجع والمآب از چهرهٔ گلزار معلوم ترجمهٔ انزلنا
من السماء ماءً از جبههٔ سحاب مفهوم باران شانه بموی
سنبل گذاشته وشبنم آیینه بروی گل واشته موسم تروتازکی نهال هنگام سرسبز شدن شمال موضع پیمانه رسانی
لاله مقام سرخ روگشتن ژاله گل کوزه ساقی را ماند شمشاد
که چون شقایق جامش از خاک بردارد

بده ساقی شراب ارغوانی — که کرد لاله گون رنگ خزانی
بهار فیض دارد شیشهٔ تو — بود ریزش چو نیسان پیشهٔ تو
درین موسم قدح میروید از خاک — صراحی میدمد از شاخ هر تاک
اگر دودی بباغستان بر آید — برنگ دستهٔ ریحان بر آید
از آن نسرین سحرخیز امید است — که از صبح سعادت رو سفید است
بیا مطرب به بلبل شو هم آواز — دف گل کوک کن با پردهٔ ساز
زند گر غنچه حرفی از رخ گل — بر آید از لبش آواز بلبل
ز رود بوستان بشنو ترانه — که شد موج حباب باد چغانه
بر پیش خار ازین فصل طرب خیز — کند گل نغمهای نغمه آمیز

بمن ده ساز و برگ گفت و گو قرض
که وصف گلشن میخانه شد فرض

درگاه پیر مغان بمرتبهٔ عریض نگشته که سقای سحاب در آب پاشی
دریای عمانرا خالی نکند و آستان میخانه بدرجهٔ طویل نشده
که فراش آفتاب در خاک روبی جاروب شعاع را درهم نشکند
راقمی که مدارش همه جا بر شکسته نویسی گذشته است
در تحریر وصف این بنا بدرستی خط مثل گشته است
نجار کارخانهٔ فلک دانست که این قصر محتاج ستون نخواهد
گردید اگر نه بارهٔ بال ملک درخت سدره وطوبی را در باغ
قدس میبرید معمار کاخ آسمان که بنائی را بر طاق بلند گذاشته
بجهت ایوان کهکشان طرح از رواق این عمارت برداشته
در غدغهٔ تاک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش رسیده

از حلقه اش صدای قمقمهٔ دخالهٔ کان آشنا شنیده چون کاتب
نویسش طلای وصف رواق نشینان در دوات ریخته
بتحریر سقاهم ربهم شرابا طهورا کلک یاقوت انگیخته
نقاش مانی رقمش را پایهٔ زور قلمی دست نداد که اگر تیم آب
دیوار نشست کند تصویر نتواند استاد چرخ بمشابهت خم
باده فیض رسان خلق دهر قمر بمشاکلت قدح لبریز نور بخش
ده و شهر ناهید بذوق دختر رز پردهٔ چنگ بسته نگار
ساخته عطارد بشوق پسر مغ بزلف سازی سطر نامه
پرداخته مریخ از نکهت شرابش علم بشیر گیری بیشهٔ فلک
خورشید از رایحهٔ کبابش دلیر در تیغ کشتی سما و سمک
زحل بیک رنگی دربانش بسیت رفعت گردیده مشتری بیکجهتی
مغانش باوج نشأ سعادت رسیده واعظ منحرف طبع که
استقامت راه میکده را از خلق نهفت مشارالیه هذا
صراط مستقیم را چه طریق تواند گفت طراحی که بنقاشی
پیالهای چینی قلم بر داشته بر دور پیاله چند بیت
باین رنگارنگ نگاشته

چون صراحی خون بلب جوشیده از بیتاب — کی تواند شد بزم میکشان بی تاب
گر ز تیر غمزه ات سنجی تواند یافت دل — بهر تعظیم کبابش سجده از جا شراب
چشم مست را زبخت جا مگر بهای ناز — پیر سد امروز نشأ گر خورد فردا شراب
خال چون در سایهٔ لعلت بخوید گر عکس — میشواند یافت از پائین گل از بالا شراب
تا جر ایران حسن از نشانه سازند — گر بهند زلف آرد از ره دریا شراب
در رسیدن تا شبیه چشم مست گشته اند — میچکید از آهوان بر دامن صحرا شراب

گی بود با نامهٔ او یکقلم کیفیتی
تا نریزد در دوات گوشت طغرا شراب

شراب دارویی نیست که اگر طبیب چرخ با آن پرداند استخوان
دو پارهٔ صبح را بیک جرعه درست نسازد چون عکس
جامش بجو نگر می بر اثر فسرده دل تافته جگر لخت لخت شفقسان
وصل خاطر خواه یافته قاری مصحف گل که رفعت سرو مینا را
میداند اصلها ثابت وفرعها فی السماء را در شان او
میخواند سایهٔ قرابه شعاعی بر زمین نینداخت که هر ذره
خاک را آفتاب نتواند ساخت تا خطهٔ بغداد بخط بغداد
جام نسبتی دارد در آن عیش آباد هوا آب را بی نشأ نگذارد

هرگاه پیر گردون را از صبح کف بستی بر دهن است ؛
بقدح شراب جهان آرا صحیح ساز وجود خویشتن است ؛
اگر فلاطون در سرزمین صاف کردن می عبور مینمود ؛ از
دولت پا فرو رفتن بلای در هر قدمش خمی میبود ؛ قمقم
سبوها نایب مناب الهام غیبی ؛ قلقل کدوها قایم مقام
وحی لاریبی ؛ پسته دهانی که بتماشای می عنابی پرداخته ؛
بادام چشم خود را نهال پذیرائی نشا ساخته ؛ زهی دلی
که بدین مهبط فیض پی نبرده اند ؛ ربنا ظلمنا انفسنا را
حالی خود شمرده اند ؛ کاخی که دریاها را امکان تواند شد
میخانه است ؛ ظرفی که چشمها را محل تواند گشت پیمانه ؛
اگر درین مصطبه تنگ بمینا رسیده ؛ در پیچ اذا
السماء انفطرت هویدا گردیده ؛ چون از خمی بقرابه شراب
ندرد روان گشته ؛ والشمس تجری لمستقر لها بخاطر گذشته
چشم صراحی بر دست میفروش که بپای خمچه اش گی
رساند ؛ و گوش پیاله بر آواز باده نوشش که بسر مشربه اش
کی خواند ؛ عطسه شیشه را نشاء صدای سلسبیل ؛ و صیحه
بلبلک را مژده ندای جبرئیل ؛

بیا ساقی امشب میخانه بین | چراغان مینا و پیمانه بین
سپهریست این کاخ فرخنده پی | بروجش مرتب ز خمهای می
بود باده خورشید این آسمان | قدحهای نور افشانش اختران
چه باده صفابخش صحن چمن | طراوت فزای ایاغ سمن
فکنده پرده غیب دریای خم | که سازند از ولای پالای خم
مغنی بیا سیر میخانه کن | شراب سرودی به پیمانه کن
در و مجمری گر کند ساز دود | شود از ترنم فرونی چو عود
بود زین مقام پر از اهتزاز | چو کشکول غیچک قلح نغمه ساز
زبس خاکش از رود می گشته تر | گل صوت روئیده از بام و در
یکی لحنی نغمه گردد دو تاه | بر چار دیوار او پنجگاه

شد از فیض میخانه صحرا و شهر
مقام بساط طربهای دهر

مخانه نتوان دید که خامه تعریفش صدای رود نگیرد ؛ و بکوچه
نتوان رسید که نامه توصیفش آواز دف نپذیرد بمقتضای
یکل مقام مقال گوشه نیست که از قول پرکار خالی بماند ؛

وشعبه خوان صوت و عمل پست را به بلند آواز گرسانند ؛ روز
نرود که مطربان ترانه بشنا یعتش نفرستند ؛ و شبی نباید که
مغنیان ترنمی باستقبالش روان نکنند ؛ از رشته آواز
گل نغمه بمقام دسته شدن رسیده ؛ و از پردها ساز طرح
زخمه سپر آهنگ نمایش گردیده ؛ عود را ته بهای نغمه اگر با
نمی انداخت با آتش گرمی هنگامه سرود میگداخت ؛ قانون
در صفحه طرب بسط سانی کف گشوده ؛ و از قلم مضراب در تحریر
صوت ید بیضا نموده ؛ طنبور اگر سهر بند خود بدست مطرب
نمیداد ؛ ترانه راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد ؛ شتر غو
هر چند بسر کشی مضراب زمام خود گسیخت ؛ از مقام حجاز نواز
بهیچ راه نتوانست گریخت ؛ دو تار که از بست و گشاد یکتار
خبر ندارد ؛ قول ان مع العسر یسرا چون بزبان آرد ؛ موسیقار
قطار رجاء فی رانی نغغ نگذاشته ؛ با آب آن کاریزاز کشت
نغمه حاصل برداشته ؛ چنگ گوزپشت اگر کج نهاد مینمود ؛
بتعظیم زخمه مطرب قامت راست مینمود ؛ نای در مقام نشست
که لب بر لب مغنی گذارد ؛ و به بند انگشت خشک شده
بوسه تر شمارد ؛ غیچک بزرگ و کوچک فوج غم را قتل ساخت ؛
و از تیر افگن کمانش دو خانه را یکبار باخت ؛ رباب از
ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده ؛ و از بیمغزی استخوان
مضراب بپوستش افتاده ؛ ارغنون که بصوتش روح فلاطون
تازه است ؛ در علم تهی داشتن صندوق پر آوازه است ؛
رود ساز نو برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت ؛ و از آب
خشک بند صدای تر و تازه انگیخت ؛ دف چنبر قد سفره چرمین
در میان گسترده ؛ و بر کنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده ؛
جنتر بسکه رغبت شراب سرود داشت ؛ پیش ساقیش
بیکدست دو کدو گذاشت ؛ مندل با آتش ذوق غلغل خورشید
و صداهای خامش به تخنک رسید ؛ تال که تن به سرود بهمائی داده است ؛
در مقام نشاط افزائی باده است ؛

طغا نشاه می بر سر تخت جام | کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب | نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه چنشش نخوانند کس | که دارد سپاه طراوت بس
گل گشته کرسی نشین ایاغ | که میسوزد از عشق او لاله داغ

چو انکور این باده ریزد بخاک — کشاید بر چیدنش دست تاک
معتقا شرابی که بی کذب و لاف — بود درد در خندوش بباز صاف
شرابی که از نکهتش انجمن — گل سرخ وشی افکند بر چمن
حبابش چو بر هم خورد از شمال — طرب بر زند افغان شود همچو نال
ببین جام را همدم این شراب — ندیدی اگر بدر با آفتاب
قدح چون نباشد بدین آب و رنگ — که دارد بکف ساقی شوخ و شنگ

آفتاب از مشابهت رویش بشرف پرستش رسیده ؛ و هلال از مناسبت ابرویش سعادت انگشت نمائی دیده ؛ تا سواد زلفش بیه بیاض کردن در نیامد ؛ رمز یولج اللیل فی النهار از ابهام بر نیامد ؛ و تا روشنی چهره اش بتاریکی خط نهفت کنایهٔ یولج النهار فی اللیل وضوح نپذیرفت ؛ در انجمن وصالش چراغ مهتاب بی پروانگی راه ندارد ؛ و در چمن خیالش گل آفتاب بی عندلیبی پا نگذارد ؛ دختر رز که پسر یعقوب را بنظر در نیاورده ؛ بشوق دیدنش از دریچهٔ قدح سر بر آورده ؛ شاهد گل آرزومند هم مجلس بودن ؛ ندیم بلبل هوسناک مصاحبت نمودن ؛ تمکین پاسنگ شوخی نگاه ؛ راست مزگی تابع کجی کلاه ؛ نزاکت خانه زاد سخن ؛ ملاحت نمک پرور دهن ؛ کشودن چشم مستانش باز کردن در میخانه ؛ ماه نو ابرو ؛ با آفتاب همزانو ؛ کاکل عنبرینش شمامهٔ دشت چین ؛

گلستان غنچهٔ از باغ رویش — چمن برگی ز سنبل زار مویش
قدح در دست او از لاله کاری — بود در مشق جوی نوبهاری
شراب از پرتو آن ماه پاره — کند هر قطرهٔ خود را ستاره
نگاهش تیر روی ترکش ناز — خدنگ غمزه اش در عین انداز
کند یاقوت هر نیکنامی — بریش لعل میکونش محلای
بدفتر بندی سودای آن گل — طناب از طرهٔ خود تافت سنبل
چو وصفش را قلم بر صفحه بنوشت — سخن از نقطه تخم تازگی کشت

تعریف منشی هم ز خامه
توان کلک زر شد بر روی نامه

معمار خلقت خاک وجودش را با آب چشمهٔ نور سرشته ؛ و کاتب قسمت خط ناصیه اش را بکلک مژهٔ حور نوشته ؛ اگر نقاش صنع سفیداب و لعل از گوهر و یاقوت بکار نمیبرد ؛ خامهٔ ایجاد در چهره کشائی او

برنگ لاابالی برنمیخورد ؛ هوای گل رویش بملکیت وردست پر افشانی عندلیبان ؛ و فضای سنبل مویش بمیراث در کف بال کشائی فاختگان ؛ واللیل اذا یغشی سوگندیست بشب زلف معنبرش ؛ والنهار اذا تجلی قسمیست بروز چهرهٔ منورش ؛ پردگی سرودی که از داود در نخ پوشیده ؛ بمقام دمسازی او بی محابانه دویده ؛ گلبرگ لب باهنگ بلبلان کشادن ؛ معنی سرود بیاد دستان دادن ؛ نسیمی که چمن رخسارش میراید ؛ از عهدهٔ ثنای خرجی کی براید ؛ شوخی آن خوش ادا ؛ تمکین دل و جان فدا ؛ از مشاهدهٔ خرام ؛ کار هوشش تمام ؛ کاکل مشکین ؛ سراسر گرد چین ؛ از هلال تا ابرو ؛ تفاوت بحد مو ؛

بعشق آن بت مرغوله پرداز — زهی تار است چاک در دل ساز
اگر مشق خسی باشد وفا او — گل خورشید گردد از کف او
کند چون رود او دمسازی آب — مقام غنچه گیرد خار مضراب
ز رنگین نغمهای دلخراشی — نی از لعلش کند یاقوت پاشی
بیاد نیلم خالش ز مهره — شده تسبیح تار چنگ زهره
خط سبزش بریحان داد تعلیم — که مگذر در رقم از دامن جیم
شقایق بی خطا او در کف باغ — بود مجموعهٔ از آتش داغ

گل رویش انار در رنگ ماه است
که راتب خوار بزم صبحگاه است

دیشب که بروشنائی چراغ پیاله چنگ مطالعهٔ قواعد صدا مینمود ؛ و نای بخواندن مقاصد صوت مشغول بود ؛ بقانونی که مقام گزینان دایرهٔ بزم وحدت مستفید نغمهٔ بیان توانند گشت ؛ بعضی سازها را از تندی طبع مضراب و دقت ذهن تار بحثی بر زبان سرود گذشت ؛ اگر مطربانه این حق سر استماع از ان ترنم شرح دارد ؛ پرده شناس تحقیق از مقام گفتار خارج نمیشمارد ؛

اینجا رقم از تکلم پار بود — ظلم ز صریر نغمه پرداز بود
آهنگ صدای کاغذ و جوش دوات — گر بسته نگار نیست شهناز بود

عود باین شبهه مرغوله ریز شد که در قول سازندهٔ کار ما لیس بظلام للعبید شعبهٔ وقوع یافته ؛ ظلام بقانون صرفی صیغهٔ مبالغه است ؛ و نزد عرب و عجم بمعنی بسیار ظلم کننده ؛ بر عشاق تفسیر حسینی نهفته نخواهد بود ؛ که نفی بسیاری ظلم ترانهٔ نیست که بزمزمه اش نفی کمی ظلم آهنگ لزوم تواند یافت ؛ هر گاه از قول آن کار ساز نفی

مطلق ظلم بمقام تفهم در نیاید؛ خوانند بزم اعتقاد و چگونه سرود تصدیق بعدل او لب صوت کشاید **رود** باین جواب ترصدا گشت که عجمی زبانان عربی فهم که از ابتدای طبع بلند آوازهٔ عراق اند؛ و از عبارت سازی نغمه یاب تحسین اهل حجاز در قول فصحای عرب این قانون را یافته اند که هرگاه ترنم نفی در صیغهٔ مبالغه باصل فعل صوت انضمام گیرد؛ مبالغهٔ آن صیغه بترنم نفی صدای تعلق می پذیرد؛ چون قول سازندهٔ کارها باصطلاح آن عشاق فصاحت است؛ لهذا در مقام تفسیر لیس بظلام للعبید قانون مذکور را ملحوظ داشته اند؛ زمزمهٔ حل عبارت چون بدین قانون صدا پذیرفت؛ در بزمگاه قول حق مخالف بخت خویش را خواهد نهفت **غیچک** نیز در جواب نغمه پرداز شد که اگر سازندهٔ کارها بر کوچک و بزرگ آهنگ ظلم روا میداشت؛ چون هر صفت آن نوابخش در مقام کمال است؛ این صفت نیز در مقام کمال میبود؛ و ترنم اطلاقش بر ذات سرود آفرین او بصیغهٔ مبالغه صوت پذیر میشد؛ بنابرین زمزمه هرگاه نفی صفت ظلم در قول او مراد باشد لاجرم سرود نفی بمعنی ظلام تعلق آهنگ خواهد گرفت؛ الحمد لله که نغمهٔ تعدی به پردهٔ ساز تقدیرش راه ندارد؛ و گوشه گیران بمقتضای شعبهٔ یاری در هیچ مقامی فرو نمیگذارد؛

یاری دارم که زو حیاتم برپاست	با من همه سو رفیق مانند هواست
تنها نگذاردم ز بسیاری لطف	هر جا که روم پیشتر از من آنجاست

رباب بدین شعبه مترنم گردید؛ که ترانهٔ لولاک لما خلقت الافلاک از سازندهٔ کارها در شان حوال شریعت صادر شده است؛ اگر نغمه اش پرده را پست میداشت؛ و رقص وجود افلاک از برای آن زیب دایرهٔ حیات میبود؛ هرگاه مقام گزین خلوت عدم گردید؛ میبایست که در بزم وجود افلاک از رقص باز مانند؛ و حال آنکه باصول تقاضای رقص اند **قانون** **بربط** بدین جواب زمزمه کرد که بموجب سرود انا و علی من نور واحد بعد از نغمه نهفتن حوال شریعت ساقی کوثر در بزم وجود بمنزلهٔ او بود؛ لهذا رقاصان افلاک گوشه گیر عدم نشدند؛ و چون مقامات دوازده امام بحسب شعبهٔ هدایت یکیست؛ از بلند آوازهٔ امامت این دور تا ساقی کوثر هر یک بمنزلهٔ دیگری نوابخش انجمن هستی گشتند؛ ازین ترنم ظاهر شد که باده پیمای هدایت باقی یعنی صاحب الامر بمنزلهٔ آن نوازندهٔ اشتاق است؛ وقتی که مقام گزین رحلت شود یقین که بزم گیتی خلل پذیر خواهد گردید؛ و بنابر قول اذا

اذا السماء انشقت افلاک رقص پیشه چون جلاجل دایره پاره پاره خواهند شد **موسیقار** هم در جواب خوشخوان شده گفت؛ نغمه سنجان تغیر که بشعبه دانی فروع و اصول ضرب المثل اند؛ و در دایرهٔ بحث درین مخالف ثقیل گو را خفیف میسازند؛ همه درین قول متفق اند که زمزمهٔ اول ما خلق الله النور ترنمیست اشاره بنور حوال شریعت هرگاه سرود تحقیق چنین صوت پذیر شد میتوان سرایید که مراد سازندهٔ کارها از ترانهٔ لولاک لما خلقت الافلاک این نغمه است؛ که اگر نور تمام سرور تو باعث آهنگ ایجاد نمیبود؛ ارغنون افلاک را در بزمگاه آفرینش بمضراب خلقت نمی نواختم؛ و نغمات وجود بزرگ و کوچک شش جهت از هفت پردهٔ چرخ بمقام ظهور نمیرسید؛

بی نور محمد اقتدا نتوان کرد	بی ماه رخش یاد صفا نتوان کرد
در پرده یاد همیشه سازم عشق	دانم که رقابت بخدا نتوان کرد

طنبوره از پردهٔ شعبه سرائی گفت سفریان همایون سرود عجم که از یک آهنگشان دو نغمهٔ سه گاه نوابخش چار حد عراق است؛ در پنجگاه نماز بانگ علی ولی الله را جزو اذان میخوانند اگر این قول مقام جزئیت میداشت چرا موذنان راست خوان عرب از خلق نهفته در عهد رسول حجازی نمیسرائیدند؛ تا آوازه اش شش جهت رسید و در هفت اقلیم شعبهٔ نزاع از گوشه میان عشاق دین نیاید **کمانچه** نیز در جواب بر نشان آهنگ زد؛ که مدتی بانگ محمد رسول الله از ناسازی مخالف در زیر زمین به پردهٔ وقوع میرسید؛ وقتی که سر آوازهٔ انا نبی بالسیف گوش زد بزرگ و کوچک گردید؛ مخالف از غالب شدن ترس مغلوب گشته این قول در روی زمین مقام خواندن پذیرفت؛ و زنگولهٔ شهرت از حجاز بهمه جا رسیده در اصفهان و تبریز و نشابور و زابل و باقی مقامات حصار گزینان اسلام خوانده شد؛ اگر سیف نبوی در آهنگ رواج مرغوله ریز خون خارجیان نمیگشت از ساز منع آنقدر شعبهٔ فساد می انگیختند که موذن در گوشهٔ عراق عرب بجرات خواندن نتواند کرد تا بمیان عراق عجم چه رسد؛ پس بی ضرب تیغ بانگ محمد رسول الله پیش نرفت؛ بانگ علی ولی چه قسم پیش میرفت **اغور** هم در جواب بفغان در آمد؛ که بموجب زمزمهٔ انا و علی من نور واحد یگانگی محمد و علی نزد عرب و عجم ثابت است و عشاق نغمه

حق را که شناسای دوگاه حرمین و دانای چارگاه ارکان کعبه اند
در رد اثبات این ترنم شکی نیست؛ بنا بر این قول هر وقت بانگ محمد
رسول الله در پنجگاه نماز صدای وقوع پذیرفته باشد بانگ علی نبی الله
آهنگ صدور پذیرفته است چه جای بانگ علی ولی الله چون خواندن
آن کلمه متضمن خواندن این کلمه بود؛ موذنان عرب با این مترنم نشده‌اند
اگر موذنان عجم قانون ایشان را از چنگ گذاشته با این مترنم شوند
خارج مقام نیست؛ بلکه بتصریح ما علم ضمناً عملیت بساز فصاحت
نواخته؛ لهذا در قول سبحان الذی اسری بعبده لیلاً صوت
وقوع یافته ترنم لفظ اسری شامل ترنم معنی لیلاً بود؛ بجهت
نغمهٔ وضوح علیحده ترنم پذیر گشت؛ هرگاه سازندهٔ قرآن
این عمل بکار برده باشد؛ خوانندهٔ اذان چرا بکار نتواند برد نی ابا[illegible]
مترنم شد که غیر ساقی کوثر که رتبه‌اش از مقام امکان گذشته؛
احدی از بزم نشینان وجود بلند آوازهٔ تشبه سازندهٔ کارها
نگشته؛ هرگاه آنحضرت را در مقام خدا پرستش توان نمود؛
در شعبهٔ پیغمبری او مضایقه کردن خارج خواهد بود؛

دل گفت علی را بالکه بپرست	جان گفت با آسمان پناهی بپرست
با پیر خرد صلاح دیدم گفتا	واصل شده را بهر چه خواهی بپرست

طغرا مسموع بودن این نکات موقوف است بر تصدیق دانش مآبی
که خم فلاطونی در میخانهٔ تحقیقش سرشار واردات سماوی گردیده
و جام جمشیدی از پیمانهٔ تدقیقش بلبریز شدن جهان نمایی
رسیده یعنی دیباچه طراز مجسطی اقبال و خاتمه پرداز تذکرهٔ اجلال
اسطرلاب بین مشرق خلافت؛ و ارتفاع گزین آفتاب سلطنت
دانای زیج حکمرانی؛ و عالم تقویم جهانبانی؛ علامهٔ تسخیر
بحر و بر؛ و ذوفنون گرفتن خشک و تر؛ مروج شرع مصطفوی؛
و حامی طریق مرتضوی؛ سکندر ملایک سپاه؛
سلیمان عرش بارگاه؛

حضرت ظل الهی خسرو گردون حشم	کز ازل گردیده اورنگش بپا بهر زینگار
آن جهانگیری که از بهر رواج دین حق	تیغ او در هند شد نایب مناب ذوالفقار
چون سپر سازد علم بند حمایت [illegible]	که تن ظلهای آل افتد بزیر سرخ و خار
تا تواند در رکابش [illegible] فلک	بر میان خویش دامن از افق گردد استوار
پیش سراج قضا بهر عنان تو پیشش	نسیمهٔ برق آورد تا باغ ابر نوبهار
از هلال انگشت بیعت [illegible] چشم خود	مهر را گوید چو ارکان بهر بخشش زر بیار

ابر اگر خیزد ز دریای ضمیر روشنش	میتواند گشت در باغ جهان گوهر نثار
چون رسد نیلوفر گردون بسر گلشن او	جمع سازد خویش را از بهر عزت غنچه‌دار
بنفت اختر چون نگردد تا بعشق در رشتش	نه فلک شد پرورش از اعتقادش چهار

بر در بارگه که چرخ بکف است
شاه را پالکی بدین صفت است

اگر تمام نی کهکشان بطلای مهر ملمع میبود؛ در جنب بانس
پالکیش از کم زینتی رفعت نمینمود؛ نجار کرسی فلک چون آلت
آن عرش پایه را تراشیده؛ از تیشهٔ عیسی دم صدای دگر آرزه
در کارخانهٔ قدس پیچیده؛ صندل صبح نشاط از رنگ خنکیش
سفید روی آفاق گردید؛ و عود شام انبساط از بوی پالکیش
بعطر جهانگیری رسید؛ بش سیمین هلال اگر قابل میخ آن
بودی؛ مهر برمهٔ شعاع طرفینش را سوراخ نمودی؛
حلقهٔ زرین هاله اگر لایق بند آن می افتاد؛ ماه بسوهان ارتفاع
صفحه‌اش با تخفیف میداد؛ از دیبای چتر پیش اطلس کلاه
خورشید طرح شرافت اندوخته؛ و از تارهای علاقه‌اش ابریشم
پردهٔ ناهید نقش سعادت آموخته؛ ده عقل از طاس
انجم گریال نواز وقت سواری؛ و نه چرخ از نطاق افق کمر
کمربستهٔ پالکی برداری؛

بر درگه او خود آمدن حال فلک	هرگز نفرستاده بدنبال فلک
از بسکه کشیده بار کهاری او	گردیده کبود دوش اجلال فلک

چون بساط زبان کم آلات است
دل بوصف شطرنج عشقش مات است

در شطرنج عرصهٔ رزم اسب خود را خانه خانه میجهانند؛ و بضرب
پیش تازی فیل عدو را کوچه کوچه پس میدوانند؛ از نهایت
حریفی در طرح دادن آلات جنگ دلیر افتاده؛ و از غایت برکوبی
استخوان بزرگ خصم را خردی بیدق داده؛ اینقسم که منصوبه
گیر و دارش از هر جانب رخ نماست؛ پادشاه طرف غنیم
اگر بغرای قیدش در آید بجاست؛ چون رنگ باختهٔ حریف بیم
دست بر کوش بساط کرنش چیده؛ مهرهٔ وجود خود را منفرد
طعن لا ینفعکم الفرار دیده؛ فرزند جدالش بقایمی دست
بهم نداد؛ که دشمن پست پا بماند کی عجز تواند کشاد؛
از نه پیاده دوانی بهرام چوبین را مضطرب ساخته؛ و از پیل رانی

شاهرخ را در سه رخ مات انداخته

دار و زشط زبده تا نیل سوار — دشمن چه کند بزور یکمیل سوار
افتد بزمین ز اسب خود رستم عهد — از هیبت او چو گشت بر فیل سوار

بهر تحسین فوج ایرانش
میکنم شرح جنگ تورانش

واللیل اذا عسعس اشارت بشبگیری سپاهش که روز روشن بر منی الف تاریک ساخته والصبح اذا تنفس عبارتی از سحر خیزی لوایش که تا شام رزم پرتو نصرت انداخته چون شمشیر جنغالب بسر گذشت ازبک گشاید حرفهای خونچکان از زبان گجش راست براید طول میدان ششش جهت جای عرض میدن یکطایفهٔ کانداران و سیاهی دوات هفت چرخ صرف برات نیم فرقهٔ تفنگچیان چون در سرماه تیر بشتلک تفنگ میپردازند از کثرت گلوله تیر ماه را آتغنگ ماه میسازند آتشی که بباد سیاهش برافروزد آب خاکدان دهر را بسوزد در حرکاه تورانی چون ساز جدال نموده نفیرچی هندستانی بنوازش این سرود لب گشوده

با فوج تو سلطان بدخشان چه کند — با شیردلان مرد هراسان چه کند
شد بلخ بگرد سپهت زیر و زبر — گر بگریزد از تو ندرخان چه کند

تا حمیت رسد بمدح گزین
میکند وصف غیرت تهدین

در گلستانی که ساز و برگ ناموس پروری چیده بلبل از بیم گره خار دار بجانب گل ندیده غنچه باغش در بوتهٔ شرم یکتائی پذیرفته که عندلیب بر شاخ وحدت انا الورد تواند گفت بمذهب نرگس چمنش رخ گشودن گل بیحیائیست و بملت سبزهٔ گلشنش ساق نمودن سنبل رسوائی بی نسیم نشاط آمیز حکمتش چنار دستک راه اصول برقاص برگ نده دبی شمال طرب انگیز امرش غرغر نیچهٔ نوا سازی بنی شاخ نهد بذوق راغب شدنش لاله سرمهٔ حیا در چشم میکشد و بشوق مایل گشتنش سبزه وسمهٔ شرم بابرو مینهد چون طبع مجردش بعقد دختر رز خواهان گشته نکاح بند بهار بیخبر مادرش قباله نوشته

در کوچهٔ باغ عیش آن چرخ نگین — کر بکریزد ز بهلبان کاوزمین

بر پای خور در از بسم خود خار غمی — بر سر بیند ز شاخ خود غنچه کمین

نغمه چون نی بخامه آورد راه
وقت تحریر وصف مجلس شاه

در بزم مکاهش آنچه در شمار نیاید ساز نشاط است و چیزی که حساب نیاید برگ انبساط شمعهای نسترن فام را فتیله از تار زلف سنبل و چراغهای شقایق اندام را روغن از تخم خال گل بعطر فشانی مجمرهای طراوت پذیر شام محفلش عنبر است و صبحش عبیر شراب مینای فلک بجام نفیسش مزه ناک ریخته و کباب نسر طایر بخوان قسمتش نمکین آمیخته چنان که ساقی و مطرب جهانتاب مطیع خود نمود قول و سحر الشمس والقمر در شان او تواند بود نغمهٔ سرود خوانان با دف خورشید گرم نواختن افتاده و زخمهٔ ساز نوازان با چنگ ناهید آواز کوک داده اگر خواندن این ترانه از صد قوال وقوع پذیرد بموافقت ضرب و نطق مقام یک صدا میگیرد

کسی چون قدح ذوق پیما نشست — که زانو بزانوی مینا نشست
بخدمت شده استاده گلریز جام — چو در مجلس آن سرو رعنا نشست
نماند از گل شوخیش برگ و بار — اگر نقش تصویر دیبا نشست
شرر در میان دست و پا کرده گم — چو تیر نگاهش بخارا نشست
بمردی کشان همنشین بود شمع — ز تعلیم پروانه تنها نشست

نخیزد بشور قیامت ز جای
بمیخانه هر کس چو طغرا نشست

چون ساز بزم فردوس قرینش از ان زیاده است که کم حوصلگان شراب تعداد آن توانند چشید مزه درین است که خود را بخمار عاجزی گرفتار نماید و بنشأ نایابی صهبای دعا کف دل گشاید

بهرام نقیب عرصهٔ جنگش باد — ناهید ز مطربان گلرنگش باد
چون ساقی دوران دهد بزم عیش — ساغر ز هلال عید در چنگش باد

بسم الله الرحمن الرحیم

گریهٔ قلم خطاب این رقم دردناک طغرات
که از ماتم افروزی باعث نوحهٔ شاه و گدا است

چو بید زتن خاقی نشان تیر اجل	چشمک زده بر حیات زهگیر اجل
ناید زکف چرخ سپرداری کس	گردد چو علم بنقش شمشیر اجل

روزی که اکبر سازِ نهال شغبی همایون بر شکال بستان گرفتن
فوج گلها ارتکاب داشت؛ ودلیر رقم نرگس بجهت
لشکر نویسی قلم زمردین بر فرد زرافشان میکذاشت؛
یکه تاز نسیم بمیدان چمن تاخته از سبزه باین عرضه دا
زبان کشاد؛ که نهال باغ جهانگیری در کنار آب گجنه
ببر گریهٔ شهادت ازپا فتاد؛ بشنیدن این واقعه خزان
تاثیر فوج خرمی شکسته دلی روی نمود؛ که سوار و پیاده اش
بر در ست گرفتن سلاح شگفتگی قادر نتوانند بود؛ رعشهٔ
کدورت سپر را از دوش گل بزمین انداخت؛ ولرزهٔ کلفت
دشنه را از پهلوی سوسن بخاک یکی ساخت؛ سبزه را
شمشیر ازغلاف زنگاری بر آوردن دشوار گردید؛ ونخل را
نیزه از زمین لشکرگاه برداشتن بصعوبت کشید؛ تا فرمان
بسبب ارتکاب غم از تبرزین وجود دست داشت؛ وجعفری
بجهت اشتغال الم زوبین هستی را ازکف گذاشت؛
غنچه درین هنگام عزا بکلاه خود شگفتگی سری ندارد؛ وریحان
درین ایام ماتم بقتلاق خرمی دلی نگذارد؛ شقایق چارآینهٔ
داغ را چون عکس نشاط برخود حرام شمرد؛ وگلبن زرهٔ شبنم را
چون پرتو انبساط مطلق نام نبرد؛ آبشار گلستان ترکش
موج را از ترکیک کمر دور انداخت؛ ودر کمانخانهٔ جوی کج بسر کمان
فشانداری گریه پرداخت؛ فوارهٔ بستان رمح علم شده را از بیم
دست برد غم خوابانید؛ ودر اندازگاه کمند ترشح خود انجیل اشک
بلیلان رسانید؛ حوض باغ چلقد آب را از تن بر آورده عریانی
پذیرفت؛ وچون سایهٔ لوای درختان از کدورت بروی زمین
خفت؛ نهر چمن گریبان جوشن سنگین خود را اشک چاک
کرد؛ وطرتق شتران سیلاب از بیطاقتی سر باله بر آورد؛
سنبل از چاک زدن سینه سراپای خویش را تار تار یافت؛ لاجرم
در تعزیت خانهٔ چمن بصف موکشایان شتافت؛ تاج خروس
اعتقاد قزلباشی شاه چمن را بکنار نهاد؛ ودرمیان فوج خرمی
از غم بدین میل تاج کف کشاد؛ گل جیقه دار درین ماتم جیقهٔ زرین را
از دستار برداشت؛ وبلبل الاتاقه دار درین عزا الاتاقهٔ عنبرین را

درکلاه نگذاشت؛ شکوفه از غصه ریش سفید خود را کنده بدست باد
فغان داد؛ وبنفشه از قهر سنبل سیاه خویش را بریده برکف نسیم
آه نهاد؛ گل کوزه درین تعزیت از شبنم الماس آب بخود آمیخت؛
وگل زعفران درین مصیبت از ژاله زهر بدهن خویش ریخت؛
لشکر بهار چون دمامهٔ ابر بارانی سیاه پوش گردید؛ وکار خموشان
این فوج چون کرنای رعد بفریاد رسید؛ بلبل نقارهٔ فغان از دل
کدورت کبود ساخت؛ وفاخته نفیر منقار را با آهنگ دهل عاشور
نواخت؛ نیشکر بساز وبرگ نخل بندی کف کشود؛ طوطی بخواندن

این مرثیه آواز بلند نمود؛

خبر از رزمگاه آمد که شاه صف شکن آخر	بسوی ملک عقبی چون خدنگی از کمان رفته
برنگ چرخ از یک تیر داد صد ظفر داده	چو بر پل فلک کسی بخاک دشمنان رفته
نخورده اینچنان خورشید تابان زخم بر صورت	زرو یش از بصیر تیر آسمانی خون چکان رفته
چو افتاده زپا آن شهسوار عرصهٔ مردی	بزور گریه آب از دیدهٔ تیغ وسنان رفته
نمانده طاقت گرز گران از درد وفات او	ازین غم تاب جرأت از کمند پر دلان رفته
کمان در خانهٔ خود کرده ساز گریهٔ ماتم	بهر جانب فغان تعزیت از تیرِ دان رفته
بگریه گشته زچشم زره سیلاب خون جاری	زچشم سخت چار آینه اشک بی‌امان رفته
درونها باخته خود و سپرها آهن از کلفت	خروش رمح فولادی باوج کهکشان رفته
چرا زوبین نگردد از کدورت که باگونه	که رنگ چلقد از اندوه همچون زعفران رفته
برون آید شگفته از مردی کمان در قبضه کردن	چو با صد زخم تیر جنگ سوی بی‌نشان رفته
شهادت سرخ رو گردد است چون گل خنجر ورای	اتان گلزار خونریزی برنگ ارغوان رفته
باستقبال انش از گردون دوید لشکر انجم	چو روح آن صف آرا از زمین بر آسمان رفته
زاشک فوج دلها چون نیفتد شور در دنیا	که دارای سپاه حق پرستی از جهان رفته

پی تاریخ قتلش یکه تاز خامه عاجز شد
نبود یکرد و کم گفتی سپهدار از میان رفته

هنگام زره پوشی اشک غم فوج بر شگال؛ دایم چار آینه بند
چشم پر غم سیاه نو نهال؛ ابر در هوای عزاخانه آنقدر گریست
که سیلاب بر زمین روان گردید؛ ورعد در فضای ماتم را
آنقدر نالید که آواز در آسمان پیچید؛ برق از جهت لباس تعزیت
چون مردمک خود را بسیاهی انداخت؛ وباران بجهت مکان
ماتم چون اشک بقطره زدن پرداخت؛ تخت مرصع گلشن
از تند باد کلفت زیر وزبر گردید؛ وچتر زمرد نارون از صرصر کدورت
بنگون شدن رسید؛ ودرون چنار از غم برنگ چراغ شقایق سوخت؛

...بروی گلها رعنبان شمع لاله افروخت ؛ عرعر شکستگی شاخسار حیات
خود تن داد ؛ و صنوبر بر پستی ریشهٔ زندگی خویش دل نهاد ؛
سروان گرانی بار اندوه قدمی نتوانند برداشت ؛ و تاک از خوردن
...ج ملال گامی نتواند گذاشت ؛ شمشاد درین ماتم بناخن برگ رخسار
...یکند ؛ و ارغوان درین عزا به پنجهٔ گل طپانچه برو میزند ؛ بید مجنون بالفت گسست
اعضا از صحت بدن گذشت ؛ و سفیدار را از غم پیرایا...
سرخ و سیاه گشت ؛

...ون باغ عزاخانهٔ این ماتم شد	از گریهٔ سرو و گل زمین پر غم شد
...شادی ز خروش طایران نیز گریخت	غم را ز هجوم اشک پای محکم شد

...راغ لباس ماتمی بپوشید که تواند از دوش انداخت ؛ و کلاغ بوتیما...
...زائی نگزید که تواند با فکندنش پرداخت ؛ بلبل از کثرت نالهٔ
خویش فغان لب گل را نشنید ؛ و فاخته از هجوم گریه خود اشک
دیدهٔ سرو را ندید ؛ طوطی چندان تن بزهر غم داد که رنگ سبزش رفت ؛
مینا آنقدر دل بافیون الم نهاد که در سیاهی نهفت ؛ سرخاب را
آتشی برتن ریخت که با آب دفع توان نمود ؛ طاوس را داغی
بجان نیامیخت که بمرهم خلاص تواند بود ؛ مرغابی از ریختن اشک
فراوان جا در بحر یافت ؛ و کبک از انگیختن آه نمایان بکوهسار
شتافت ؛ تذرو خجل که در ماتم از بال قبای مطبق پوشید ؛ قدراج
منفعل که در عزا از پیرجامهٔ زربفت گزید ؛ هدهد برای خاک بسر کردن
از شانه دست بالا داشت ؛ قمری بجهت گلو فشردن از طوق
کف بحلق گشود ؛

...زین واقعه گشت ساقی بزم آگاه	گردید گل جام پی پستش چو گیاه
مطرب چو خبردار شد از ماتم او	برجای سرود از گلتش سبز داده

...نوحهٔ بزم نشینان بسکه آهنگ سرایت یافت ؛ ساز و برگ
نشاط بمقام عزاداری شتافت ؛ پیاله از حباب می بسینه کوبی
خود مشت گره نمود ؛ و ساغر از موج باده بچهره خراشی خویش
دست گشود ؛ ایاغ را آبی در چشم نگردید که گدازش نخوانند ؛
قدح را خونی از دیده نچکید که مرجانش ندانند ؛ صراحی
از پنبه دستار خود را بزمین محفل انداخت ؛ و قرابه از صافی
گریبان خویش را پاره پاره ساخت ؛ مینا آنقدر اشک بارید
که خشخانه اش را سیل برد ؛ و سبو آنقدر بخاک غلطید که از [illegible]
فغان شمرد ؛ بط از آب گریهٔ خود تن را بمرغابی دریا سنجید ؛ و کدو

از نم اشک

از نم اشک خود در ابریشم گلهای صحرا دید ؛ طنبور بجای مایهٔ سرود زمزم
در کاسه ریخت ؛ و رباب بعوض صاف نغمه گرد الم از پرده بیخت ؛
کمانچه بهدف شدن تیر آه سر خویش بر آورد ؛ و موسیقار بجهت
تاسف لب بزیر دندان در آورد ؛ چنگ بیشتر از اهل عزا گیسوی
خود پریشان ساخت ؛ و عود زیاده از ماتمیان بنالهٔ جانسوز پرداخت ؛
قانون از تارها صد الف بر سراپا کشید ؛ و بربط از سوراخها
هزار داغ بر سینه دید ؛ نای از هر بند خویش صدای نوحه انگیخت ؛
و دف این غزل سوزناک را بفغان آمیخت ؛

شب چون سحاب تیره باو اگریستیم	رعد فغان نموده بغوغا گریستیم
گل کرد حرف قتل شه صف شکن بباغ	همراه فوج نرگس شهلا گریستیم
در فوت آن نهال گلستان بر دلی	با ابر برشکال بدعوا گریستیم
از آب گریه سیل بهر کوچه میدوید	بیرون ز شهر رفته بصحرا گریستیم
با من چگونه اشک فشانی کند کسی	در ماتمش که چشمه و دریا گریستیم
تا از آب گریه ام نشود عالمی خراب	با کوه کوه غم بمدارا گریستیم
یاد آمد از شگفتگی روی چون گلش	چون آبشار بر لب جوها گریستیم
زان بیشتر که جام برارد فغان ز لب	در بزمگاه باده چو مینا گریستیم
تا شهریار ملک دکن گریه سر کنند	بردرگهش دو دیده چو طغرا گریستیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ضیافت معنوی طغرا این مجموعهٔ طبقهای کاغذین است
که جلدش را سفره میخوانند و چون از پختگی انشا نقط و معنیش
گوارا و دلنشین است غذای روح میدانند

ببرکن سال غم آسایش ز لبها قحط است	راحت جان ز تری تا بتری قحط است
باده چون قحط نگردد که ز همراهی او	مزه نایاب شد و ساغر و مینا قحط است
عجبی نیست اگر قحط شود پستهٔ قم	کشمش ساوه چو آلوی بخارا قحط است
ساز و برگ سفر از راه چه خواهد گل کرد	باربردار چو تخم خر عیسی قحط است
تشنگان را لب امید چسان تر گردد	که درین خشکزمین چشمه و دریا قحط است
نتوانند خلایق همه از علت جوع	دفع علت که نماید چو مداوا قحط است
منعمی را چو رسد موت گدا را چه نشاط	که بماتمکده اش حلبک و حلوا قحط است

عوض برف اگر میده ببارد ز سحاب
نان گندم بسر سفرهٔ طغرا قحط است

مطرب عشرت دوران بر کوچک و بزرگ دیار چرا فغان نگمارد ؛ که در بزم

قحطی نان غیر این صف نی شعار موسیقاری ندارد ؛ زبدهٔ طبقهٔ انام
که قرص افروخته را از خوان فلک برنمیداشت ؛ درین قحطی طعام
نان سوخته را چون مردمک بر چشم گذاشت ؛ مرغ خانهٔ بی آتش
اگر موی کاسه را تصرف میتوانست نمود ؛ چون موی چینه سر تراش
بخوردن آن بی اختیار منقار میکشود ؛ رندانرا که چون نی از تهی بودن
شکم دهان پر ناله است ؛ چه مجال رغبت می و چنگ آوردن شیشه
و پیاله است ؛ اگر اجناس خوردنی درین بلاد چنین بقیمت خواهد رسید
در وقت عریان تنی خوردن باد بی زر میسر نخواهد گردید ؛ گرسنه کفگیر
خروش اگر محیط روی دیگ گردیده است ؛ از بی رزقی چون
سرپوش غیر خمیازهٔ طعام باو نرسیده است ؛ سیاهان گرسنهٔ
دکنی چون میان خود بلاغری میبازند ؛ که شاید برنگ موی چینی
دیگدان ظرف مطبوخ جا یابند ؛ اگر کودک هلال از خوان قسمت
یک انگشت پنیر دست رس نمیداشت ؛ درین قحط سال پیر گردون
نزدیک بقرص آفتابش نمیگذاشت ؛ دوران بر سر دیگ خاور
بجنگ کردن شیر صبح کف گشود ؛ نیافت که خلق این کشور کرم از
هوایش خواهند ربود ؛ گرانی آب مشک بسکه تشنگانرا در پله خریده
سبک ساخت ؛ یک کودک اشک صدمن ایشانرا بهوا میتواند
انداخت ؛ چون دلاک انتقام بخدمت بت گندم گون کف گشاید
دانهٔ خالش را تمام بتهمت آرد کردن می رباید ؛ در کنار تالاب سیاه
جردکان لاغر بدفع تشنگی پای لبت ؛ و برای قطرهٔ آب چون ترکان
نوحه گر بتیغ کشی هم ترد دست ؛ چون طایفهٔ بی غذا با سقف خالی
بودن شکم پرداخته اند ؛ کاسهای زانو را از نوالهٔ پی در پی
پر ساخته اند ؛ موری که درین دیار بر پای ملخی دست یافته است
از نهایت اقتدار بمهمانی کردن سلیمان شتافته است ؛ ؛
گرسنهٔ هندی نژاد اگر چون طرح سیه بید بر کاسه چسپیده ؛
کسی درین قحط آباد نمک از کاسه جدا شدنش نادیده ؛
اگر بوتهٔ خبازی این باغ چون تنور زبان نیز آتش گیرد ؛ از
خامکاری این باغ نخت کلاغ نانش اصلا پختگی نپذیرد ؛ چون
اندام کوکب نزدیک بهیات دانهٔ جوار است ؛ دل منجم نان
طلب از دوریش چون اسطرلاب فکار است ؛ بسکه مردم را
از دست قحطی کارد باستخوان رسید ؛ پوست گاو را
بنرخ گوشت گوسفند توانند خرید ؛

قصاب و کن گوشت ندارد بدکان
زین قحط چگونه دل کند ارد بدکان
خون در جگر مشتریان خواهد شد
تا شاخ بزی ز خانه آرد بدکان
علاف نباید لب نانی بر خویش
آبی خورد آن نیز ز چشم تر خویش
گردید چو پای دنگ خالی ز برنج
از غصه چو دنگ بر زمین زد سر خویش

اگر نانبای چهار سوی پنج شش نان بدکان چیده ؛ بر هر نان دو صد هندو
در رنگ سیاه دانه چسپیده ؛ اگر حلوائی میدان بقرص ساری
ریوری در او بخته ؛ بر هر طرف قرص آن هزار سفید پوست چون
کنجد ریخته ؛ آتش پز که دیگ خشک را از کانون لطف منت گرم
میجوید ؛ خامی نکرده یا حلیم را هر صبح در دکان پخته میگوید ؛
از ربط برنج مس این دیار قدر طلای بیغش پذیرفت ؛ روپیهٔ
نقره را در اعتبار که همچو پول مس تواند گفت ؛ هر که چون مردم چشم خنجان
پول سیاهی در کف خویش دیده ؛ در پیش محرم و بیگانه بساط
سفید روئی بر خود چیده ؛ دهقان این زمین بکشت زار آسمان
راهی نیافت ؛ و گرنه با خوشه چین بدانه دزدی خرمن ماه میشتافت ؛
قلندرانرا چون قلندری از فاقه نتوان برخیزانید ؛ و چارپایانرا
چون چارپایهٔ از فاقه نتوان جنبانید ؛ اسب این مملکت بی آب
اگر در طویلهٔ پادشاه است ؛ چون اسپ میخ بند طناب بی نصیب
جو و کاه است ؛ فیل از قحط منصوبهٔ غذا از رخ پشتارهٔ علف
نتواند دید ؛ بزور کدام دست و پا چون فیل شطرنج براسپ خواهد
دوید ؛ جمازهٔ این کو بطرح الفت جمیع حیوانات تن گذاشت ؛
چون شتر جادو بطالع ایشان هم رنگ از خاشاک نداشت ؛
گاو این قحطستان اگر مشت خاکی در دهان خویش یافته ؛
از نهایت غرورشان بدعوی خدائی شتافته ؛ الاغ این دیار
هرچند از نژاد خر عیسی باشد ؛ از زبونی بسیار شوره
بیقدری از سر و دمش میباشد ؛ شیرین غریبی که از وجود
خار عمرش بگرمی آتش گذشته ؛ چون شیر برفین از قحطی
شکار طبعش بسردی آب یخ گشته ؛ اگر اشقم بر پلنگ
عسرت درین براغ کار تنگ نماید ؛ چه عجب اگر پی در تنگ
نان سوختهٔ داغ لب خوردن گشاید ؛ سگ شکاری که در جستگاه
آهو تیز تک بوده است ؛ از کند رفتاری گربه بیدرا بخود
شیرک نموده است ؛ بسکه از بیابان روباه گرسنه بمرغان

ده رو نهاد ؛ خروس و ماکیان چون تخم دهقان سیر برافتاد ؛

خون شد دل گوسفند از صولت گرگ / بز را ترکید زهره از هیبت گرگ

انگشت ز قوچ پوستین را برداشت / جان داد بسان بره از دهشت گرگ

آن بوته که جوش سرخ بیدی زده است / زردی شده دم ز شنبلیدی زده است

چشم آهو ز قحطی آب و علف
در جای سیاهی بسفیدی زده است

سبزان نازک تن اگر چون پیاز بیکدم آب پی برده اند ؛ از کل سیر نشدن بطریق کلم صد پیچ و تاب خورده اند ؛ بسکه هوای زبون نان ارزن مهر را جنگ انداخت ؛ خیمه نشین گردون با لاک دوغ صبحش تر نتوانست ساخت ؛ تا بدست خود نان تیرهٔ سیر یافته اند ؛ در شکرانهٔ آن بخیر کردن آب روشن تیغ نشتافته اند ؛ چشم طاوس در عین رقص مطربانه چرا اشک نبارد ؛ صوت افسوس از نیافتن مقام دانه در زیر لب دارد ؛ چون آه رفرد رقم از جملهٔ مطبوخات بوده است ؛ دفتر نویس بیکقلم سعی لیسیدن آن نموده است ؛ اگر سپاهی صاحب نشان تیری از غنیم خویش خورده ؛ بزور روغن کمان غذای چرب نرمی شمرده ؛ سواری که قبایش برنگ کاهی افتاده است ؛ اسب زیر پایش جو جو دهن بر و کشاده است ؛ جلوداران چون زین اسب تنگم بر پشت چسبیده ؛ و ساربانان چون جهاز شتر سینه شق گردیده ؛ مجنون درین قحط غذا اگر طاقت بار فاقه میداشت ؛ ناقهٔ لیلی از نقش پا نان در پیش او نمیگذاشت ؛ خضر از غصهٔ نیافتن آب چون مشک پوست پوشید ؛ الیاس از غم ندیدن تالاب چون سبو قلندر گردید ؛ آب تلخ شهر از کمی بسیار چون صاف قند شیرین ؛ و بند پشت نهر از طول اختصار با گرهٔ نیشکر قرین ؛ اختر شناس چون بجهت اسب خویش جو طلبیده ؛ درین نه آسیا جوی غیر از جو زهر چرخ ندیده ؛ بسکه تالاب از موج خشک طوفانی گشت ؛ تشنه در حباب بزور تردستی از و نتواند گذشت ؛ هنود پی آب و نان از ناتوانی قطار افتاده اند ؛ و بطریق موج سوهان تن بسخت روزگار داده اند ؛ سقایه گزین از قحطی مشک بسقای مرغان پیوسته ؛ و بادیه نشین چون

طفل اشک آب شوربی در گره بسته ؛ داس مزارع جو بسکه از خوشه بیگانه گردید ؛ چون داس ماه نو بوی آشنایی دانه نشنید ؛

ز قحط آب سر خود بخاک زد دهقان / چو گندم از غم نان سینه چاک زد دهقان

ز فوت خوشهٔ جو در کنار مزرع خویش / طپانچه بر رخ کاهی چو پاک زد دهقان

بجای تخم جواری فشاند دانهٔ اشک / چو دست بر سرهٔ گریه ناک زد دهقان

ز خون زخم بیالود کشت کردوش / بفرق خویش اگر سنگ پاک زد دهقان

نهال خامهٔ طغرا زمین مرثیه خواست
بخود چو دشته بقصد هلاک زد دهقان

باغستان این زمین ترقی نهال چسان میتواند دید ؛ که چون باغچهٔ کاغذین چندین سال باد و آب نرسید ؛ شور فوج زنبور و اهمهٔ بلبل نوش لبان نینداخت ؛ که چون عروس انگور جای کرینه خود را نتوانند نشناخت ؛ بکسی که درین قحط سال بر روی محبوبان چسبیده ؛ از روی ایشان چون خال بهیچ وجه جدا نگردیده ؛ سومناتی لات پرستی را بلکوت پرستی بدل ساخته ؛ زنار را بندوق رشته در گلو انداخته ؛ ابر این کشور نابود نا هموار خشک گردید ؛ بمشابهت آن بچشم هیچکس تری نرسید ؛ انبار پر غلهٔ اهالی نه آنچنان خالی گشت ؛ که دهقان را بذهن خالی پر شدنش تواند گذشت ؛ قاریان غیر آیات سورهٔ مایده نمیخوانند ؛ و شاعران غیر ابیات بسحاق الطعمه نمیدانند ؛ سنگ آسیا چون دانه را قحط دیده است ؛ تاسف نما اندستهٔ خود انگشت گزیده است ؛ از نایابی گندم قحطی آش بجائی رسید ؛ که در کاسهٔ مردم غیر شوربای اشک نتوان دید ؛ اگر تیر آه قحط زدهٔ این سال بگردون میگذشت ؛ کمان سفید توز هلال سیاه توز میگشت ؛ بانتساب هوا چون خشت خام آتش میخورند ؛ و بارتباط آب چون مار گنج خاک فرو میبرند ؛ اگر صدف عمان از قیمت آب خبر میداشت ؛ بقطرهٔ باران فرصت گهر شدن نمیگذاشت ؛ علت خشکی بمرتبه در پوست مشک سقا نیفتاده ؛ که از قلزم تری امید صحتش تواند دست داد ؛ بسکه مزارع غم تخم بزمین روها فشانده ؛ در انبار چشم برای نمونه یک تخم نماند ؛ تنگی روزی بفراخی تنگ رسید ؛ و فراخی رزق به تنگی فراخ کشید ؛

مردم ز پی گرسنگی جان یابند — خاکی شکمی چو کهنه انبان یابند
دوران بخیل نان بمردم ندهد — از شاه سخی پیشه مگر نان یابند
طبعش چو بفکر برگ آتش افتاده — سر سبز نخود برنگ باتش افتاده

خوانش که بآن هیچ مطبق نرسد
با خوان خلیل همقماشش افتاده

اگر آن خیر حق اندیش بره دهستان افلاک پسند میداشت؛ سعد ذابح باکارد خویش سلاخیش نموده پاک بر سیخ میگذاشت؛ مطبخی آن خورشید افسر چون از ماهی جیحون بکباب پزی پرداخته؛ حوت خویش را از بحر اخضر با روغن گاو گردون بر تابه داغ انداخته؛ روزی که حلیم پز آن جمشید از برای دانه سنبله در او ریزد؛ چرخ دوار با طاس خورشید آب از دلو بدیکش مطبخ ریزد؛ چون در مطبخ آن خاقان گوشت بز صرف نمیتواند گشت؛ فلک را در مسلخ دوران از قصابی جدی باید گذشت؛ برج الحبقچه پروین هیات جاودل دیو زیره ندارد؛ بمطبخ آن سلیمان نمکین برای نمونه چسان آرد؛ اگر خباز آن فلک جاه بپخته آرد صبح بجوال داشته؛ دوران سنگ مهر و ماه جهت وزنش
ترازو گذاشته؛

در محفل جاه گسترانید چو خوان — تشکیل افقی دیده شد از بیات نان
دیگ سیه چرخ چوبی قلعی بود — طباخ جلال او نپرداخت بآن
شاها فلکت غاشیه بر میگیرد — اختر بنثار تو گهر میگیرد

تا تخت تو رو کند بآیینه صبح
خورشید قفاش را بزر میگیرد

لله الحمد که از طالع و بخت دختری نصیب حضرت گشته؛ که در جهان تاج و تخت از پسر خلف گذشته؛ کرسی آسمان در زمین سوارش خود را نگون میسازد؛ تا مهاوت دوران برای حوضه فیل جاهش بآیین پردازد؛ خر حضرت عیسی اگر پایه محمل عفت او را مینیا جنت؛ بدستیاری دعا جهت کشیدن آن خود را گاو میساخت؛ ناقه صالح اصلا قابلیت هودج عصمتش با خود ندید؛ وگرنه از سنگ بطحا تا زمین هندبی ساربان میدوید؛ معجر اشرافش چون پیرهن مریم از تار حیاست؛ چادر سعادتش چون گرته آسیه از نخ تقواست؛ محرم نور مطلق هر چند به پرده شناختنش
درین باب بندگی حق همچو بیگم صاحبی نیافته؛

عرش خرگاها به بیگم چون شهی مهربان — در سپهر دودمانت ماه کرسی پایه‌ات
زاقتضای بخت در دار القرار خسروی — دختری کو را فلک دارد پسر سرمایه‌ات

مصحف والاترادی را ز روی منزلت
هست اولاد تو الحمد و نخستین آیه‌ات

بصلهای نزدیک دربار خیرات بیحد داده؛ و بفقرای دور سرکار مبرات بعید فرستاده؛ وقت سواریش موسم باران سیم و زر؛ فصل عماریش ایام طوفان لعل و گهر؛ درین قحط سال که رنگ نان نتوان دید؛ از آن خجسته فال نعمت الوان بمردم رسید؛ چون طغرای وصف گوشته دعای حضرت گشت؛ از عیش این چار جو
خشک لب نخواهد گذشت؛

بر سفره دشت قلیه گونا گون باد — چون خشکه پلاو و نان زرد افزون باد
خوانی که ز سرکار کشند از پی خیر — از عیش جرد که تا لب جیحون باد

بسم الله الرحمن الرحیم

تعداد النوادر طغرا که عبارتیست از این مقالات رنگین نزد معنی طلب انشا سرمایه ایست بهر خیالات دلنشین

در تیره زمین هند دلگیر شدم — وز غصه این خاک سیه پیر شدم
شاید بکفم گل هوایی آید — در فصل بهار سوی کشمیر شدم
در منزل کوهسار این تازه بهشت — گشته گل و باده جانشین گل و خشت
با آنکه رهش هزار طوبی دارد — هشت است منازلش چو باغات بهشت

اول جوی گهی

بجانفزایی هوایش غنچه دل از تنگی مرگ وارسته؛ و بنشاط بیمایی فضایش غم بی‌رگ از میان بکنار نشسته؛ نسیم کوهسار رشک پلنگ طبعان را بفکر بزم خوشی انداخته؛ و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را ادار و شناس اعتدال ساخته؛ تا پیر خرد از اهل بشر را باد ارم این مکان نسنجید؛ بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسید؛ چشمه بدهان حباب از نهر تسنیم باج میخواهد؛ و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج میطلبد؛

سنگ از نم او سبزه سیراب دمید — گلهای ترش سبقی بکرد آب دمید
بگشوده ز چشمه کوه صد چشم هوس — تا چشم خود از سبزه او آب دهد

دویم نو شهره

اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده؛

بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده؛ در طینت
خود را بهتر از ارم ذات العماد میخوانند؛ و لم یُخلق مثلها فی البلاد را
در شان خود میدانند؛ دلربائیست که از دروازه بر نیک و بد
چشمک میزنند؛ و خوش ادائیست که از کنگره بر سفید و سیاه
میخندد؛ از نهایت زیبائی برج بر دامنش چسبیده؛ و از غایت
رعنائی خندق بر گردش گردیده؛ بازار از بیتابی در پیش او دراز
افتاده؛ و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن بفریاد داده؛

والد شده بس فصل عموزش نیسان — بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس بابکت خاک دامن کوهش — سر در قدمش نهاده صد آب روان

سیوم چنگیز هتی

اینجا زمرد سازی بنگ بمرتبه رواج ندارد؛ که یاقوت کاری
شراب تواند نام برارد؛ بلبل انیمقام بی کلاغ روح لال شهباز
دم نمیزند؛ و آهوی این دشت بی خر نفسش با باکپور چرا
نمیکند؛ کیفیت هوا ابرها را اوج بیمای تر دماغی گردانیده؛
و نشا زمین کوهها را بعیوق سر خوشی رسانیده؛ اگر نسیم
این مفرح نار دست تحقیق بتفحص کشاید؛ فانّ الفجار لفی نعیم
از مصحف گل بر می آید؛

روشن بعمارتست چشم تر آب — وز موج گشوده حوض او دفتر آب
فواره نداده یکقلم تن بشکست — استاده همیشه چون الف بر سر آب

چهارم راجور

اگر بسر زمین دارش گندم گون نمی افتاد؛ آدم صفی بگندم دل
نمیداد؛ و اگر دختر مرز بانش سبز رنگ نمی بود؛ خضر نبی بسبز پوشی
کف نمیکشود؛ از عکس گلرخان خاک سر چشمه تازگی یافته؛
و از سایه سرو قدان آب بجوی خوش خرامی شتافته؛ اگر نقاش
صنع صورت سبز انرا باین حسن نمینکاشت؛ صدق لقد
خلقنا الانسان رنگ احسن تقویم نمیداشت؛

کوهش بت سبز نیست پر از عشوه و ناز — دارد ز دو آبشار زلفین دراز
از خوش کمری ستاده صد طرفش — عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم تنه

سطح هوایش از گلهای ابر طعن بر صفحه ابری میدارد؛ و روی زمینش
از رنگینی عمارت گلستان را بنظر در نمی آرد؛ بلند رواقش حرف پستی
عرش را بر کرسی نشانیده؛ و شمسه طاقش روی تسخیر آفتاب را

ازآفاق گردانیده؛ حوض عروسیست آیینه صفا بر زانو نهاده؛ و بجهت
شانه کردن از موج گیسوی خود کشاده؛ بقصد خراشش سنگ مرمر
بر خاک راه فرش گردیده؛ و زمین جلوه گاهش از آب روان
یا لیتنی کنت ترابا شنیده؛

هر قطره او گشته بلؤلؤی تر — وز حسرت او خشک شده آب گهر
فواره او بت سهی بالائیست — کز آب فکنده بر سر خود چادر

ششم بیرم کله

بزور سبزه سیراب هر کوهی صد معدن زمرد را خاک مالی میدهد؛
و بقوت لاله شاداب هر پشته هزار کان یاقوت را بر زمین
میزند؛ اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست تر و تازگی
افتاده؛ و جویبارش چون چشمه طاوس بغوطه کاری گلهایش داده؛
اگر با آتش لاله کان نقره در جوش نمیبود؛ آبشار رقاقه کوهش
سیم گداخته نمینمود؛ هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده؛
معنی و انزلنا من السماء ماء را نفهمیده؛

از قطره شده بوسه ربای در کوه — وز موج فکنده پیچها در بر کوه
پا از پی سر کوه بر ندارد هرگز — چون سرکش گوه کرده جا بر سر کوه

هفتم پوشانه

بمشابهت اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد؛ و بمناسبت
جویبارش چشمه کوثر نسب نامه لطافت می آرد؛ هر کوهی زنده
پیل احمدیست خرقه پوش سبزه؛ و هر پشته ابراهیم ادهمیست
جبه دار سبزه برگه؛ هوا ایش گلهای شاداب ابر را دسته
می بندد؛ و فضایش لالهای سیراب شفق را بدامن میکنند؛
از کشت زار مضمون فی کل سنبلة مائة حبة پیدا؛ و از
چشمه سار معنی تنجح به حبا و نباتا هویدا؛

بی تخم زمین گشته بلاز مینا سبز — وز تازگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود قطره آب — بی آب شود چو گلشن دریا سبز

هشتم پیر پنجال

اگر سنبل شب در کوهش ریشه میداشت؛ پشته سبز فلک را
معدوم می انگاشت؛ و اگر نسرین ماه از جویش بهره میدید؛
منت آب از چشمه آفتاب نمیکشید؛ تذرو اشجار بزمزمه
تجری من تحتها الانهار تر صدا؛ و کبک کوهسار بترنم فیها
عین جاریة رنگین نوا؛ سقای مرغان را از هوایش دستگاه

آب میسیر؛ و آدم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر؛ غباری که نذارد اگر از زمین برخیزد؛ بغربال شکفتگی خاک که غیر وزه بیز د؛

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف
بر چشم کبود چرخ گل می افتد
سرچشمهٔ سردی شده در خاکش صرف
روزی که سفیدیست ز یخکاری برف

اگرچه از پای این کوه پرشکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر نمیرسد گویا که نیست از نهایت جوش لاله جهانجهان حرمی بر شهر و ده ریخته؛ و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته؛ مفسر مصحف گل ونهی النفس عن الهوا را معکوس فهمیده؛ و قاری سی پارهٔ سنبل فان الجنة هی الماوی را مخصوص کسی ندیده؛ رموز و نش از بلندی طبع سحابی تخلص دارد؛ و صنوبر معماگویش از رسائی ادراک خود را اوجی میشمارد؛ از هر گل زمین صد بال تذرو طرح نقاشی میبرد؛ و از هر قطعهٔ خاک هزار دم طاوس سرمشق گلکاری میگیرد؛

کشمیر بهشت بی در و دیوار است
تا چشم کند کار گل و گلزار است
کو صفحهٔ نهال شو که در تعریفش
جوی قلم از آب سخن سرشار است
طغرا شده نیسانی تقریر سخن
سرسبزی از و یافته تحریر سخن
تا پای خزان بباغ نقلش نرسد
کرده است بهار را زمین گیر سخن

بسم الله الرحمن الرحیم

کلمة الحق طغرا حجیت بر عدم سخای پادشاه حرص پرور و این سخن صدق نما برهانیست بر وجود امساک اولاد آن بخل گستر

دوران چو در ستایش فرد بی بماند
افکنده کار ما را پاشاه و شاهزاده
چون نیست باب کرسی تحریر وصف ایشان
بهر شکست حرفش کلکم نه ایستاده
بازار حرف اوراق باقی چسان بماند
گز مدح شد مختلط روی بیاض ساده
تا یافته است دریا با اغنیا نسبت
چینها ز موج امساک بر جبهه اش فتاده
از کوه چون بزرگان فیضی نمیتراود
صحرا عبث بدستش دامان خود گشاده
تا هست بخت شاهان بر هم گره سخاوت
بر صید تیر صیاد کی آید از کباده
زین خسروان ممسک دیده است نفع کمتر
هرچند کرده طغرا توصیفشان زیاده

کاوش بندی که بر پای قلم است بر سر زبان قلم میبود؛ و مهری که در ته دوات است در بالای دهان دوات مینمود؛ چون مرکب دلم دود دم از دود ستایش بی نتیجه سیاه است؛ و چون لیقه تنم از پیچ و تاب نیایش بی فایده تباه؛ چون ورق بی آهار کتابتش را برخود هموار نتوانم ساخت؛ و چون فرد بیبهره بصافی نوشته اش نتوانم پرداخت؛ بطریق خامه از تحریر چنین سخنی انحراف دارم؛ و بنهج گزلک از قلم این قسم رقمی دمار برمی آرم؛ بطرز مقط از کلک این نوشته کار رد باستخوانم رسیده؛ و بروش مقراض از کاغذ این کتابت تنم آرام ندیده؛ چون قلم پاک کن از خامهٔ این مکتوبم کدورت جمع گشت؛ و چون سنگ مجهره از گزلک اصلاحش عمرم بسختی گذشت؛ بشکل مسطر خود را ناحق بریسمان تعلق این اوراق انداختم؛ و برنگ کاغذ خویش را نا رواپا بار تقید این اجزا تر ساختم؛ چون طلای جدول اعصابم در کشیدن زحمت این تحریر چاک چاک گردید؛ و چون نقره افشان استخوانم در افتادن بخت این تصویر ریزه ریزه غلطید؛ بطرح سرلوح از راه سر انتقال داشتن گرد گرده کدورت بر من نشست؛ و نقش تذهیب از هم دل برین خیال نهادن خاک کلفت بمن بپوست؛ چون شیرازه بجمعیت اجزای مدح سوزن غم رشته وجودم دست داد؛ و چون جلد بمحافظت رسالهٔ وصف منوا[ر]ینی الم بپوست تنم افتاد؛ نه این طایفه را در عقبی منزلتی که از تعریفشان نواجی توانم یافت؛ و نه این طبقه را در دنیا سخاوتی که از توصیفشان بمالی توانم شتافت؛ بموجب الناس علی دین ملوکهم خست امرا بجائی نرسید؛ که اگر بوصف اینها راضی شوم قیمت کاغذ و قلمی توان دید؛ قابل ستایش من پاشاه است یا شاهزاده؛ لیکن خدا هیچکدام نشان سخا نداده؛ کار صنعتگران از آلات جسمانی صورت وقوع می بندد؛ و هنر سخنوران از ادوات روحانی بمعنی صدور می پیوندد؛ درین شکی نیست که مشقت اینها از مشقت بیش است؛ و زحمت صنایع روحانی از زحمت بدایع جسمانی در پیش؛ هرگاه دکان نشینان حرفه مزد صنعت خود طلبند؛ کارخانه داران نا حق هنر خویش چون نطلبند؛ میتوانم گفت که سزای من اینست که نتیجهٔ مدح نتوانم یافت؛

زیرا اگر برهنمونی غفلت طبع باین وادی شتافت • درویش بینوا
بتعریف پادشاهان چه کار • وصوفی مشرب ما بتوصیف شاهزادگان
چه بازار • اگر کلاه تجرد ترک من سری برارد بجاست • و گر
نعلین تفرد بجدائی من پا گذارد رواست • خرقهٔ فقر از جبه
دندان بدندان میساید • وجبهٔ فنا از گریبان لب کینه میخاید •
عصا از سایهٔ خویش خط تهدید بر زمین کشید • ورداء از
تشکن خود بساط چین پیشانی چید • چرا تسبیح از دانه گره
بابرو نیندازد • وچسان مسواک از ریشه زبان درشت
پردازد • پوست تخت را ازین کار بمیغ موبر تن راست گشت •
وکشکول را ازین شغل تمام مدار یکتائیه تخته گذشت • صوفیان
از چوب طریقت ناخنم را چون نرانند • وعارفان از کمند وحدت
به بندم چون در نیارند • بخلوت نشین روز و شب در بزنگاه
خنجر طعنم نشسته • و چله گزین صبح و شام به تیر افگنی سرزنشم
پیوسته • خدا کی فرمود که در جای تسبیح بثنای ملوک اشتغال
نمایم • و رسول کی گفت که در عوض تهلیل بمدح سلاطین کرایم •
صد حیف از اوقاتی که صرف ستایش بیفایده گشت •
و هزار افسوس از عمری که در نیایش بیحاصل گذشت •
چون سخن باثبات بی نتیجگی مدایح رسید • تا جای انکار نماند
قسمیات ضرور گردید • بگرمی تنور مطبخ و سردی زلال نان •
و بحلم انبان آرد و شور حقهٔ نمکدان • بتوتیا گشتن میده
و ملک‌مال دیدن خمیر • و نرمی قرص تفتان • و سختی نان فطیر
بخشخاش روی تنگتنگ و حلوای میان کلنبه • و بجوش داغ شدن
روغن و صدای که اختن دنبه • باتش دل دیگدان و دود دماغ
هیزم • و بشیرهٔ کشک جو و لعاب حلیم گندم • بفراخی شکم دیگ
و تنگ چشمی کفگیر • و به تیز شدن شعلهٔ گند وز و درسی طعام دیر
بشگفتگی روی پاتیل و گره جبههٔ سرپوش • و برقص گوشت قیوا
و اصول گرفتن جوش • بسبک خیزی دسته و گرانپائی هاون •
و بصر ادویهٔ طعام و تعدی ضرب کوفتن • بقایمی لنگری مس
و بسستی طبق سفالین • و بعزیزی طاس نقره و خواری بارکش
چوبین • به تنگی حوصلهٔ قاشق و فراخی ظرف آش • و بچهار
گوشگی سفره و دایره وضعی لواش • بدرشتی لگن و دروغ و نرمی
مسکهٔ رسیده • و بخندهٔ لتهٔ صافی و گریهٔ جغرات چکیده •

بحلاوت

بحلاوت رسانی شکر و دسومت بیمائی شیر • و به پیچ و تاب پیاز
و تند و تیزی سیر • بریزه پائی نخود و سر بزرگی شلغم • و بطول بیخ
چغندر و عرض برگهای کلم • بیکاواکی دارچینی • و میان پری زنجبیل
و به بی تخمی فلفل • و دانه داری هیل • بناکهٔ قرنفل شعله • و آتش زعفران
کشنگک • و بآب روی ماستابه و باد قلیهٔ زردک • بروانی
روغن نخوداب و استادگی نان اشکنه • و بشیرینی بسیار زعفر
و ترشی کم متنجنه • بدرازی ماهیچهٔ باریک و کوتاهی برگ
بغرا • و بکندگی لنگ بره • و باریکی قیمه شوربا • بروغن طلبی
هریسه • و گوشت خواهی بریان • و بماست جوئی بورانی •
و سرکه پائی شیردان • بخفت شیر برنج و ثقل جگر کباب • و بعظمت
کله پاچه و حقارت سیراب • بخوش طعمی دو پیازه • و لذت
قلیهٔ بادنجان • و بدلچسپی کجروی و مزهٔ ساگ و نان • بتر دامنی
خاگینه و خشکی زهره چلاو • و بسیاه جردگی حبشی و سرخ و سفیدی
پلاو • که خوان سخنی بر از خوان خلیل بر شاه و شاهزاده گرسنه چشم
کشیده ام • و در مقابل طبقهای کاغذ مدح نمک این مزد چشتانرا
نچشیده ام • اولی آنست که خامی نکرده مدایح ایشانرا ناگفته
انگارم • و طبع خویش را از کدورت بی نتیجگی سخنهای پخته برارم •
اما اینمعنی از مقولهٔ تکلیفات مالایطاق است • و عدم امکان
ترک سخن از مشهوران آفاق • زادهٔ طبع در حقیقت بجای فرزند
سخنور است • بلکه یک حرفش از صد هزار فرزند بهتر است •
دل از فرزند خویش که میتواند بر داشت • و زادهٔ طبع خود را
که میتواند وا گذاشت • اوراق سخنور در معنی طبق جواهر فروش است •
و در هر طرفش چندین لالی مضمون قابل گوش • چنانکه جوهری را
جایز است که گهری بر مرسله افزاید • یا دانهٔ از رشتهٔ مرجان
کم نماید • سخنور را هم جایز است که سطری بنوشته ملحق سازد •
یا حرفی از فقرهٔ انشا بیندازد • اول نثر توحید فردوسیه شش
فقره بود و نظم توحید تاج المدایح هفت بیت آخر آن هشت فقره شد
و این دوازده بیت • و در هر کدام ازین دو رساله بجهت ترقی فصاحت
لفظها کم و زیاد گردید • چون از نسخهٔ آخرین تا نسخهٔ اولین از آسمان
تا زمین تفاوتست خدا کند که نسخهٔ آخرین بنظر اعزه در آید
نه اولین •

اولین هم قرین صحت بود	آخرین سی صحتی دگر افزود

باطلسش نیز صاف و رنگین است	حرف طغرای حق سرا این است

رقعات

قلمی بهر مقیما شده عبرت نامه
که شود روسیه آن دزد سخن چون خامه

درحالتی که تیغ جان خراش را قلم تراش شمردی ؛ و بجای قلم دراسطی دست به نیزهٔ خطی بردی ؛ دوات را از مقولهٔ کلاه خود پنداشتی ومداد را از جملهٔ سیاهی لشکر انگاشتی ؛ قط زدن خامه کارد باستخوان رسانیدن دشمن بود ؛ ومقراض کردن نامه بهم بر زدن دو صف مینمود ؛ کارنامهٔ آن بی ملاحظه کارزار سخن بعرصه در آمد ؛ غرض من فقرات منتیان را بتقدیم و تاخیری انشا نامیدن منشا مضحکه بود نست ؛ و عبارات سخن وران را بکم تغیری بسیار بی مزه ساختن دکان عبره گشودن ؛ به نظم بلند دیگری آرایش نثر کردن بیت غلط تیست و بسجع دلپسند غیری زینت کلام دادن بی غیرتی ؛ انگه بندگان قرار داده اند که لفظ صاحب ندارد بی معنیست ؛ و کلیهٔ نیست ایمعنی وقتی حق است که لفظ کهنه باشد نه تازه لفظ تازه صاحب دارد و دعوای آن کهنه نمیشود فی الواقع دلیر میدان سخن رانی نصیرای همدانی که اکثر مکاتیبش بدعوای بیگانه روشنی مستدر است هر گاه بمروت آشنا گردد و بتاخت و غارت ظهوری جرأت نموده خود را نصیر و منصور نام ملازمان که دغدغهٔ پیروی او دارند چگونه پست پشر و خود را واجب نشمارند چون بفتوای مقام خامهٔ حق پیام با نیمقدمه زبان گشود لازم نمود که بپای مردی انصاف چندی از دست برد نصیر مذکور بحیز ظهور در آید و فقره فقره جابجا نمودار گردد التوفیق منه تعالی ظهوری رحمه الله در دیباچهٔ گلزار ابراهیم گفته به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدر پستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون نصیر اعفی عنه در مکتوب قاضی نور الله نوشته به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون بدر پستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون ظهوری در دیباچهٔ مذکور گفته اگر دریاست بر خاک نشاندهٔ اوست و اگر کانست بآب رساندهٔ او نصیرا در مکتوب قاضی نوشته اگر دریاست بآب رساندهٔ اوست و اگر کانست بخاک نشاندهٔ او ظهوری گفته بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان نصیرا نوشته

از پرتو

از پرتو ضمیرش معانی دور و بی نشان سراسر بدل نزدیک و خاطر نشان ظهوری گفته دعوای عاقلیت انهر که غیر اوست گزاف نصیرا نوشته دعوای دانش انهر که غیر اوست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل باید گفت سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نشود نصیرا نوشته این ثنای دیگران نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد اینجا سامعه از بن گوش ممنونست ظهوری در دیباچهٔ خوان خلیل گفته عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت نصیرا در دیباچهٔ عروض نوشته خامه در بنانش بجوهر نمائی انگشت نما گشته ظهوری در دیباچهٔ مذکور گفته از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته نصیرا در رقعهٔ طلب اسطرلاب نوشته از اسطرلاب جبینها استنباط سرگذشت هر کس تواند کرد ظهوری گفته از تقویم چهرها باحکام آینده و رفته و حال پرداخته نصیرا نوشته از تقویم سینها استخراج احکام نیت دلها تواند نمود ظهوری در دیباچهٔ نورس گفته جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز نصیرا در رقعهٔ میرزا نظام نوشته بلبلان هر قلم باهنگ آن نغمه ریز و جلاجل اوراق هر سفینه بهوای آن ترانه خیز مجملا از خانه زادان طبع ظهوری بعنوان قتل و اسیری در فوج سخن این برافراشتهٔ علم نصرت بسیار است اولی کم آن گرفتن است و برعای بقیة السیف پرداختن تا قلعهٔ آسمان از آسیب لشکر حوادث دوران مصونست حصار دیباچهٔ نورس از یورش کهنه قزاقان محفوظ باد و دستان از تعب زدن

باز مانده پای رفتن کوچهٔ اسلامتشان مباد

نصیحت گونه بشنو طغرای سخن پیشه	امانت دار لفظ تازه بشنو از بادهٔ مردم
بشغل دزدی مضمون دگر مکشا کف غیرت	که خواهی نیشها خوردن از زبان خامهٔ مردم

بشنو جواب نامهٔ ایلچی پادشاه
در وصف هون و باقی اسباب بندگاه

هون در دکن زریست بران صورتی تمام	لیکن دو قسم میشود آن زر چو مهر و ماه
یک قسم آن که نام اشرفیش بود	بی غل و غش فتاده طلایش چو تاج شاه
قسم دگر که نام بود بار مدره اش	کم وزن و بد طلاست بدستور برگ کاه

خضر سرچشمهٔ ممر معاش ؛ عقده گشای بی سعی و تلاش ؛ موجد فیضان عزت و کمال ؛ مورد بیان شرف العلم بالمال ؛ پیرایه ساز بساط کامروائی ؛ مسبب الاسباب خلوت نازک ادائی ؛ چراغ

شبلستان کیسه تهیستی؛ آتش به دود خرمن تنگدستی؛ گلستان جهان را
گل جعفری همیشه بهار؛ بدخشان گیتی را لعل شاداب از آب اعتبار؛
مظهر نور قدرت خدائی؛ همچون خورشید طلعت انجم آرائی؛ از دست اندازی
حریفان دغل؛ و بازیچهٔ ره مالکان پر طول امل؛ محفوظ بوده در مرتبهٔ
رواج تمام عیار باشد آتش اشتیاق آن بت آذری نه بنشیند تیت
که زبان خامه در گفتار آن بسوزد؛ و رقوم نامیه در اظهار آن بفروزد
حریفان با افلاس پیوسته؛ و رندان سر و گوش شکسته؛ در بیت
المعمور لجلاج که کعبهٔ مقصود مقامران پاکباز است معتکف شده
چراغ نالهٔ دردکم و شمع آه غم نقش کم را در هر جانب به نیت
سه وصلتش بر افروخته اند؛

حسن طلای مهر بود با طلا همون / شب کار سوز چون نکند از لقای همون
کوئی که بلبلی بقفس در ترنم است / چون از درون کیسه بر آید صدای آن

الات کارخانهٔ بازی بپای نقش
مساله بر دو باخت دوند از برای همون

تختهٔ نرد از مفارقت سینه چاک زده؛ و سراپای خویش الف کشیده؛
چنار از نسبت جوفش در میان رستم طلبان به بیجوهری علم گردیده؛
و نجار از جهت ارتکابش خطاب لاطائل تختهٔ بر شغل خویش
پسندیده؛ کعبتین از آتش فراق سراپا سوخته؛ و داغ جدائی
چون همای چشم بر استخوانش دوخته؛ نقشها چون کواکب
تیره بختان مردود نظر؛ و از نیک نامش همه وبال یکدگر؛
مهره‌ها را دل از غم سراسر گره گشته؛ و خصلها را عمر از الم
به بدخصلتی گذشته؛

بی همون دل کعبتین پر خون باشد / ور فرقت همون مهره دگرگون باشد
از نقش دو ششش طاس نماند خاطر / بر تختهٔ نرد خصل اگر همون باشد

گنجفه را دل از تیغ مهاجرت پاره پاره گردیده؛ و از دفتر وجودش
دو فرد را هیچکس یکجا ندیده؛ اصنافش از کساد بازاری دکانها
برچیده اند؛ و دست امید از دامن خریدار کشیده؛
شمشیر منتظر که آب رفته بجوی باز آید؛ و چنگ گوشش بر صدا
که تار امید باواز آید؛ از بی رونقی قماش پنبه را آتش بجان
افتاده؛ و تاج را در کلاه اعتبار شمع نمانده؛ زر سرخ برنگ
زرد عهد بسته؛ و زر سفید بروز پول سیاه نشسته؛ ده غلام را
به پیسه‌ای نمیخرند؛ و دستهٔ برات را کاغذ حلوائی نمیشمرند؛

در گنجفه همون اگر باصناف رسد / رونق ز قماش تا بجزاف رسد
گر صنف غلام او بیاید یک همون / خیرش بدو صد خواجهٔ صراف رسد

شاه شطرنج در عرصهٔ طلبش بپای ادب پیاده میرود؛ و فرزین
در بساط سراغش بجهت عزت جریده میدود؛ فیل بی سواری
آن بت از خانه بازی خاک بر سر ریخته؛ و اسپ بی عنانگیری
آن صنم پای بند منصوبه را بگسیخته؛ بیدق از نادیدنش علم
راستبازی را نگون کرد؛ و رخ از نارسیدنش در عرصهٔ بی‌ثمری
رخت پس آورد؛ بازنده‌های بی جلوه‌اش جای رو دادن
مات؛ شطرنجی را بی خرامش هر بازی دام باختن الآت؛ ؛

بازی مطلب ز جای همون نشمردنه / منصوبه مجوز دست همون نیز بردن
در عرصهٔ شطرنج ز مردم یک داو / تا همون نبود رخ ننماید بردن

در بساط نه سیزده سر و برگ بی برگیست؛ و هزار نقش مراد بیک گود نیست
چهار تجول‌ها پیشانی از سجدهٔ دعا فرسوده؛ و خشت کف نیاز
بدرگاه لجلاج کشوده؛ بساط بازی سرخ و سبز را نتیجهٔ دورنگی
در کنار است؛ و چون کودکی خاکبازی در زیر غبار راه انتظار؛
امید که جلوهٔ لعبت انجرائی؛ و نیاز بازی سوختگان شیدائی
شعبده انگیزی تنگ مایگان بساط نرد؛ و تصدیق بلا تصور
شطل خواهان حاشیه کرد؛ شیشه بندی لاابالیان داوبرده؛ ؛
و شکسته رنگی باختگان نیم مرده؛ خروش مهره‌های یکه تاز؛ و های و هوی
حریفان پاکباز بزودی زود هیأت مجموعی پذیرفته پریشانی
جویای آن مجمع جمعیت مبدل گردد؛

ز مهر دام قمارت دعا کند طغرا / که همچو تختهٔ نرد فتد مهرهٔ ثوابش در دست
هزار خصل حریفانه میبرد از تو / چو کعبتینش اگر یکه و بار نقش نشست

چو خامه گشت بتحریر صدهمین تبریز
خطاب قیافه نوشته کلام دیدآمیز

ماتن حاوی تلفظ گوناگون؛ شارح موجز تکلم بوقلمون؛ خانه جیب دادن
گیاه زمین اشعار؛ و ترکیب ساز اجزای نازک گفتار؛ نبض شناس
خیالات باریک؛ و علاج فرمای افکار تاریک؛ ادویه رسان
عبارت سقیم؛ حکمت پناهی محمد کریم؛ بیاقوتی لطف حکیم ازل مستغنی بوده
از شکسته رنگی بلیات محفوظ باشند؛ بعد از اظهار صدد دار الشفا
آرزومندی بدریافت نوشدارو سعی ملاقات آن مسیح الانفاس که
بیماران هجرانرا از آن دوائی بهتر نیست مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند

گراین رنجور فراق را دو سه کوفت دیگر عارض گشت چون نهایت
صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان از یبوست شق شده ام
چون قلم گرخت شد ❊ و دهان از سودا سیاه گشته ام چون دوات
باز مانده ❊ سرم که طلا کاری تاج قان بود چون سرلوح کتاب فرش بالین
کاغذین گشت ❊ و پوست تن مقوا ایم که از جرب کیمخت مینمود
برنگ تیماج جلد خشک گردید ❊ شرائین بیخونم چون خیائه شیرازه
از هر طرف رنگارنگ برهم پیچید ❊ و اعصاب بیحرکتم چون رشتهٔ
ته بندی از میان اجزای تن خشم برکنار دوخت ❊ استخوانهای
سوخته ام چون سطور بطومار نوشته شده خود را در کفن میخواند ❊
وجسد فرسوده ام چون کتاب بشکنجه درامده خویش را در تابوت
میدید ❊ درینحالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک
بآن رسیده که این مجموعه درد را از صحائف نه وجود بیرون برند
مانند شیرازه دندان طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سریش
شلا این گشته چون جلد بدو دست بران چسبید که بمن بسپار
تا بعد از تمام مرتب سازم باینمعنی راضی نشده بیکی از کاتبان
سپردم تا نسخه بهر کس تواند رسید روز دیگر کاتب را تر سانید
که بیت الماللچی بعد از این بتها بتو مناقشه چیزهای دیگر خواهد کرد
کاتب از واهمه اوراق را پس آورده چون نسخهای معاصرین در پیش
بالینم ریخت و یکدو کس که جزء لاینفک بودند و متن اتحاد در ...
تصنیف خود میشمردند ایشان نیز ازین حرف چون حواشی گزین شدند
بیکسی بمرتبهٔ رسید که شرح توان کرد و اضع چار کتاب چون
سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا کرامت فرمود
الحال که این کهنه جریده دیباچهٔ حیات نو یافت و آن اوراق
از معرض تلف برامده ظلم میداند که چون صفحات مرقع پیش پیش
نظر آشنای سخن نگذرانده و رنگین خیالات عرب و عجم پسند
چون بسته نگار گوش زد بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود
لاجرم این ترانهٔ تازه را که بچنگ خسرو نکته سرا نیفتاده قدر دیده
غیب برای این بینوای سخن مانده بنام پر آوازهٔ خدیو ممالکستان
پادشاه رعیت نواز شعبه ریز تزئین گردانید امید که بمیمنت ...
زمزمه شناسان بزم فردوس قرین بسیر آهنگ
اعتبار توانند گشت

چو شد نغمه کشتی نای خامهٔ طغرا | صدای بربط ناهید خارج آهنگ است

ورق بزم ثنای شه مقام شناس | ز کوک گشتن تحریر او بلند آهنگ است

حمزه خان خواست چو اسماء علوم قمی
مغنی نامه چنین گشت بسوزش قلمی

تا صفحهٔ امکان بپیرائی رقم منشی قضا مزین است لوح ضمیر
آن هنگامه آرای بلبلان گلشن معنی طرازی ❊ رغبت افزای
طوطیان چمن عبارت پردازی ❊ معیار نقود نثر و نظم ❊
دستور العمل بزم و رزم ❊ از فیضان انوار آگهی و لمعات
اسرار نامتناهی منور بوده خوش وقت باشند ❊ صحیفهٔ
که در باب تکلیف نثری متضمن بعضی از اسامی علوم بخامهٔ
لآلی رقوم نگارش یافته بود سر دفتر اسباب نشاط گردید ❊
سخن شناسا قبل ازین که طایر تو فیق از آشیان طبع
این مهجور شاهدان مطالب عالیه پرواز نموده بود و جنبیدی
رعشه نگرفتن جام وصال ایشان دست فکر بسی کشود ❊
چنانچه باریک میانان رقایق طبیعیات را هم آغوش
هیولی و صورت خود داشتی ❊ و حقیقت داران الکات
الهیات را متحد بماهیت خویش پنداشتی ❊ در آشنائی
بیگانه نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی ❊ و در تحصیل
الهام نسبان تحقیقات اشراقی طریق مشائی پیمودی ❊
بسازش هدایت پیشگان وجوه کلام اعتقاد را موجه ساختی
و بآمیزش پردگیان رموز تصوف بصفت تجرد پرداختی ❊
زهره جبینان اشکال هیأت را مرکز نشین دایرهٔ خیال
شمردی ❊ و نازک ادایان رقوم هندسه را بموجب قسمت
آبنکهٔ دل سپردی ❊ بی تصور دلربایان قوانین منطق
تصدیق لذت حیات نکردی ❊ و بی تذکر عرب نژادگان
معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت ناطقه نبردی ❊ گاهی
از جلوهٔ غزالان بادیه گرد قواعد نحو محو شدی ❊ و چندی
بجهت تصرف وحشی صفتان رسوم صرف تن بفکر شکرف
دادی ❊ زمانی بدستیاری ذوق آغوش خاطر بر آشنایان
مسایل فقه گشودی ❊ و ساعتی بمدد کاری شوق هوش
بدلنشینان مطالب اصول و اصل نمودی ❊ لحظهٔ بالشکر
فکر بر سر خیل صنوا بط نجوم هجوم آوردی ❊ و لمحهٔ جمعیت
اکرات در ملک عدم علم مساحت افلاک قرات افکندی ❊

اگر در تکسیر از مثلث اثر صد در صد نبیندی مربع نشستی ؛ و اگر
در جفر از انعکاس حروف مقصد را درست نیافتی بار گام نه بپیچ
دغدغه آن میشد که بدستیاری توفیق از چشمه سار طبع
آبی بجوی انشا در آورد ؛ اکنون که این پایه بلندست سرزمین
رزم را که بسم الله خرطوم فیل است ؛ و ہای وہوی عرصه
نبرد تا باب مناب قال وقیل ؛ نسخه شفا میدان رنگ
از دل بر سر بازیست ؛ و سطر اشارات تیغ پر حرکات
هنگام یکه تازی ؛ سپر بر کشیدن دایره بر سمت الراس
فرض کردنست ؛ و از خانه کمان بیرون آمدن ؛ کمان سر از
قوس بر آوردن کشاد تیر حل مالاینحل است ؛ و نیزه بلند
قامت معنی مطول ؛ در جستن از مجسطی دل را ثابت قدم
جوید ؛ و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گوید ؛ از اینکه اشکال
اشکال اربعه را شکل مربع شناسد ؛ و بدیهیات را نظریات
داند ؛ کتاب ریاضی را بیاضی خواند ؛ و حاشیه قدیم را جدید
نامد ؛ تفسیر را تغییر انگارد ؛ و مقابله حدیث را مقاتله پندارد ؛
چگونه بارتکاب این امر جرأت نموده خود را هدف تیر
اعتراض ارباب دانش سازد امید که این بیگانه وقوف را
برسوائی آشنا نساخته درین باب معاف دارند

طغرا احسان دوات و قلم آورد به پیش	تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی است
باید که مشق جنگ کند از دو سوی خویش	نامش چو یکه تاز در اقلیم شاهی است

بکاغذ فالکی رنگ و کلک بیر شجاع
چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

عرضه داشت حقارت انتما طغرا از حضیض مسکنت فرو دار
بذروهٔ عرض اوج همایان طالع خورشیدی یعنی بار یافتگان
درگاه فلک اشتباه و ایستاده های آستان عرش بنیان
صاحب عالم و عالمیان میرساند که برهنمونی توفیق مدتی شد
در صومعه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و دعای مزید جاه
و منزلت روزافزون که ورد سحرخیزان صومعهٔ اخلاص
غیر این نیست دست آویز رضامندی خالق عالم نموده است
لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب مجازی از و راضی
نشوند صاحب حقیقی راضی نخواهند شد لهذا امیدوار است
که دوران عتبه علیه بر تقصیرات او بخشند تا درین درگاه والا

در سلک خط کاران نماند چون در ینولا دیده شد که متصدیان صوبه
کشمیر در ساختن اسباب گوهرین نهایت جد و جهد می ورزند
این بنده که متصدی صوبه ثنا پروریست لازم دانست که در باب
جواهر سازی مدایح سعی نموده بتازگی مقصر خدمت نگردد لاجرم
در دیباچه طرازی مخزن به پیرایش گوهر ثنا کف اضطراب گشود
و در نگارش سخن لعل بدست سرعت یاقوت ساز مدح گردید
امید که پیش جواهرشناسان پایهٔ سریر عرش نظیر باعث آبرو
و سرخ روئی گشته وسیلهٔ التماس بخشش تقصیرات تواند شد
تا تختگاه بنگاله بزمردکاری بهار پذیرای خوشنمائیست تاج
سلطنت بسبزی فیروزهٔ فیروزی شاداب نمایش باد بالنون والصاد

طبعم ز لغو گویان از بس نبود در آشتی
این رقعه را نوشتم در طعنشان بقاضی

محقق اشارات درست ادائی تقریر ؛ و مدقق محاکمات تمام اجزای
تحریر ؛ ماتن تذکرهٔ خیالات تازه ؛ و شارح قواعد افکار بلند آوازه
مفتی سخنهای بی ریا ؛ حضرت قاضی نظاما ؛ پیوسته بقانون التفات
دست رس داشته مخلص نواز باشند بر ان تشفاداران علم سلوک
مخفی نماند که این خم نشین تنهائی را افلاطون وار شوق رموز
آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین مگر بخاطر میگذرد تا باطوار
خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری سر گذ
گفتار چنین میکشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظاما میگفت
به بینید طغرای قانع باب و هوا را که با ارتکاب ریاضت سعی
در یافت زنده ولی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده است برای
این بی برگ و نوا خوش باغستانی ترتیب یافته با وجود آنکه
ایام خزانست هر حرفی که از انجمن ساز ملامت نهال شده بود
بمقتضای آب و هوای کشمیر هزار شاخ و برگ بر آورده اگر درین
انزوا دل بگفتن هجو راضی میشد مگر در کشمیر زنده قابل هجو قحط بود
که مردهٔ دکن را هجو کند عجب است از شما که با کمال زود فهمی دیر
خبردار شده اید نوزده سال قبل از این که شیخ مرده رنگ زنده بود
و شما حسب الحکم خاندوران حیدرآباد یا نرا بعذاب الهون گرفتار
داشتید آن هجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ مرتد را
متضمن ثواب میدانستیم اگر متضمن گناه دانید خاطر جمع خواهید داشت
که بدولت پوست کندن یاران از گناه پاک شدیم حقیقت گریزانیده

حاجب قطب شاه از بند و یوسف بیعنی مهابتخان و شش لک روپیه
از هفت خوان هند بجید را با دربار کردانیدن و درین خدمت دستمانه
از دست شیخ خاتون نتیجهٔ معکوس دیدن و بجهت قیمت اسب سوالی خر
ملایم کفتن و درشت شنیدن و دو سال از عقب زر دویدن و یکدینار
نیافتن از الی داد و یس مازندرانی مشهورتر است درین باب چه نویسید

در ان محل که شدی صبحم رکه ام شام
ز درد خویش نوشتم چنین بمیر نظام

عرفان بیامها سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور افکار
اکره به نزدیک برفستان پیر پنجال رسید سواری که از ان عرصهٔ
خناک رخ تافته بود کفت شاه من اینجا منصوبهٔ رفتار اسب نیست
لهذا اسب را کذاشته پیاده آن بساط شد با انکه از فرزبند
رخ و فیل سفید برف صد کس مات مانده بود بیمن رهبری
بازندهٔ حقیقی از ان شطرنج بر امده بشادی مرک رسید و بیم آن بود
که شادی مرک شود چون حوصله را بر داشت آنقدر نشاط نبود
چندی قیم بیماری دست داد و رخرقه پوشی آب عرق حباب را
کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحر اضطراب موج را حلقه
بکوش میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای میلرزد
و پرهیز بمرتبه ایست که در خوردن غم خود دست میزند در دکان
طبیعت متاع صبر آخر شده وطبلهٔ کلقند حیات لبریز تنک کشته
از شناوری روشنی بدل نرسید و از شحم حنظل غیر تلخ کامی ندید
اکر فوج حکمت اطبا راسر راه نکیرد برای در کذشتن قابوی عجیبست
بحکیمی که چهل سال او را باسم یا قهار خوانده ام وبمقتضای تقدیرش
یکنفس خوش نزده ام کناکر دغدغه بخاطر میرسد از رهکذر طول
الم است نه از ستم عدم

تیره چشم جای من خواه اینجهان خواه آنجهان	من همان خلقت همان طالع همان لیل و نهار

محول حال هر کس آنچه لایق است میسر کناد

بسیار پشتاپشم درین نامه کم است قلم
زیرا که سخن ز خط روشن است

تا بدستیاری کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور است خامهٔ
قلم آن سحر رقم تاریکی ندیده روشن باد مهر شعار قطعهٔ مشتمل بر دو بیت
که بدست یکی از یاران فرستاده بودند چراغ افروز بزم و دوست کشت
پیران مجلس از تازکی بسیه بهار کلی قش کل شباب تازه کردید و جوانان را

انداز‌های

اندازهای خوش حروفش بدام عشقبازی کشید نسبت تحریر آن کلک را
رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی بر اورده الف درین حسن کده
حرفه دست استادن دیده با از روی نزاکت به پشت خوابیده جیم
کف به تیغ انکن حسن کشاده دال خدنک دلربائی بیکان نهاده را
بنوازش تا رکاه ناخن کشوده سین بعقده کشائی مردمک دندان
تیز نموده شین ناخوی خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی
عهد بسته طا بغارت هوش دست بر آورده عین از حیرت دهن
باز کرده فا و قاف سر بتفکر فرو برده اند که در پستهٔ کاف را که
بیرون میکند لام بقصد کلچینی دامن حا بدست کرفته میم از دهن
دریدکی نون مهر خموشی بر لب نهاده لام الف بکبت تقاضای حسن خط
دو دست بدعا بر اورده یا سر از سجده بر نمیدارد تا دعای او
بدرجهٔ قبول نرسد

سر طغرا اکر بدیهه بود تا نخوانند خوش نی سخنست	دست رو تر پیام او نزنی ناخنی بر کلام او نزنی

بوقت رفتن مبارکباد کردن فر
نوشته شد از تجرد بمیرزا ابسنجر

فرمانده کشور طریقت کزینی و کامروای اقلیم حقیقت بینی سلطان فر
عرفان نظام یعنی میرزا ابسنجر نام بعد از التفات به پیشکشی جواهر عواطف
یقین خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر بتاج زرین قیصر باج نمیدهد
و خرقهٔ پشمین قناعت بحلهٔ سیمین خاقان خراجی نمیفرستد
پوست تخت درویشان تخت سکندری ایست منزه از پایه و کشکول
فقیران قدح جمشیدی ایست مبرا از پیرایه جام جم که در باب جهان نمائی
در عالم نامی کذاشته در جنب کاسهٔ زانوی کوشه نشینان مقامی
نداشته عصای تجرد لوای ظفریست خوابیده و ردای تفرد شقهٔ
نصرتیست پیچیده بی کمند وحدت آهوی اقبال صید نتوان کرد و بی دام
سبحه همای اجلال بدام نتوان آورد بمقتضای الفقر فخری کسوت
درویشی عزیز است و شخصی که درین لباس از اغنیا خواری کشید تحقیر
لهذا باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق رفیع پایه کذارم
تا در کورنشکاه عالمپناهی توانم سری فرود آرم اکر پادشاهان از جایزهٔ
سخن تا خیرات فرق ننمایند درویشان صاحب طبیعت کی بمدح ایشان
لب کشایند چون انجمعی خاطر نشین خدیو جهان بود فقیر را بشکر بیکاه
خویش راغب نمود تا تشریف زربفت لبرابای شال عوض نکشت من

بخلعت شاهی دادن در خیال فقیر نگذشت؛ اگر کم دنیا نگیر در تجویز منصب بسیار است؛ و کرشیوه گرفتاری بپذیر در جاگیر و ملک دام پیشانی؛

صاحب اموال بودن خوش نباید بنده را | دل بنجیبه بدنیا از جهان مال کنده را
قدر داند رخت درویشی و هرگز زر مال | همچو گل بر دوش خود زر زیر سازد زنده را
گر بدبیمش فرو آید سر ارباب فقر | شکر طالع فرض باشد خسرو بخشنده را
پیش حلاج ارشد دار است نهالی عیش بکس | بدبه کی گنجینه گردد آتش سوزنده را
چرخ کم فرصت نمی بسیار خواهد گر دد | در جهان بیند چو بی موش غم آینده را
چون نیارد مشت سیم عاریت گویا به | بعد مردن گر کفن باید فقیر زنده را
بی کفن طغرا درین باغ الم میشد نهان | چون نهال تاک اگر میبافت گور کنده را

شمع کلکم بسطر چو افروخته شد
دل پروانه قلم رقم صفت سوخته شد

چراغ بزم عشرت بپرتو مهتابی ماه باد؛ بران دلسوز طلبه اینمعنی روشن تاریک نماند؛ که بنابر آه مدرسه نشینان آتشی درین لیلها مشتعل افتاده است؛ و از دود دش خیالکده سرهمه برنگ فانوس خیال میگردد؛ داروغگان سابق یعنی اخگر یک خاکستر قلم اگر دار آتشفار او آثار ساخته انداز ایشان بعید نیست؛ از خدام بعید است که شعله افروزی بدعت را دستگاه رشد خود شمرده مدرسه را الله خانه مشتعل نمایند؛ امید که بر بینوایان حجره نشین که شمعی غیر روشنی مهتاب؛ و چراغی جز برق سحاب ندیده اند؛ رحم نموده بفرمایند که این سرمایه آتش سوزنده؛ و اسباب دود کشنده را؛ مشعلچیان در موضع دیگر قرار دهند؛

طغرا نشسته بر سر سنگ در مقام | چخماق وار چشم بران سنگ دوخته
ترسم ز سنگ فرش گزین دود کرم شد | افتد شرر بخرقه او همچو سوخته

شبها چو علم از ره تا نک تقی شد
این نامه بتعریف خط او قلمی شد

تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن تقویم مزین است فرد وجود سرامد اهل قلم مخترع ترکیب بندی رقم؛ ملک روشن دلها نظام؛ دوست طغرا شمس الانام؛ رنگ بست نشاط بوده کامروای قلم و همت باشند؛ بعد ها مخفی نماند که از ان فصل که درباب فرستادن کتاب وعده کرده اند بر سر چگونگی آن رشک کارنامه ارژنگ میان خیال و خرد جنگ است؛ در نظر خیال انجمنیست نوخطان الفاظ در وی جمع گشته وجاده نه برات بر خط پر ایشان نوشته؛ هر یک از باده خم دوات

بطرزی سیاه مست افتاده؛ و با این بیخودی سررشته از دست نداده؛ نای قلم بنغمه پردازی مشغول گردیده؛ و سرو قامتان اصابع بحبت رقص بسر دویده؛ نقش تمام اجزائی سخن بدربانی نشسته؛ و در دولخت جلد بروی بیگانه مجلس بسته؛ شمع مجلس گوهر شب چراغ معنیست و فردگی هنگامه از مقوله لایعنی؛ و در نظر خرد گلشنیست از گلهای شب بوی رقم افروخته؛ و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته؛ سنبل حروف انگشت رد بر زلف خوبان نهاده؛ و غنچه نقط زبان طعن بر خال بتان کشاده؛ درختان سطور رنگ برگ ریز ندیده؛ و میوه های مضامین بوی خامی نشنیده؛ از شبنم نظم صد نیسان پهلوی یکدگر خفته؛ و از نسیم نثر هزار سینه بهار در هم شکفته؛ آبشار غزل لبریز نزاکت جارجوی رباعی سرشار لطافت؛ امید که نوعی نمایند
که [illegible] حقیقی بدست آید

[illegible]

پیوسته آن [illegible] طالع بتاریخ آفتاب دست رس بوده غوره پروین بطبع کوکب اقبال موافق باد؛ اگرچه این نامشخص مزاج را توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد کوفتن است و سلیم طبعان بخبث خود انداختن لیکن از انجا که خویش را آلت تجربه ساخته هر چند ناساز باشد میسازد؛ چون درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرور است برای اکسیر سرکه دوروزهاست که در سه سرا میگردد و نمی یابد از هر که قبای سرکئی پوشیده بود سراغی در لباس گردد و هر که ترش روی مینمود ازین وادی سخنی بر روش آورد عاقبت خضر اکه خضر سرچشمه سرکهای رسیده است گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بمرتبه خوبست که مینا را از گرفتار خویش گداخته؛ و بدرجه لطیفست که صراحی را در هم آغوشی ناپدید ساخته؛ ابروی ترش روی موجش از شیرین ادائی خم خسروی را پای بند نموده؛ و چشم خودبین حبابش از نهایت ناز بروی جام جم نگشوده؛ از دیدن روی رویش سبو انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن بویش کدو سررشته شعور سپرده؛ دختر رز بهمشیرگی او می نازد؛ و پیر یعقوب بپاک دامنی او عشق می بازد؛ الحاصل انقدر از خوبیهای آن پرده نشین شیشه و سبو اظهار نمود که دل از دست رفت اگر بمقتضای همت جبلی دل بدست آورند از انواع آن

همو حضرت نثراو نوعی را عنایت خواهند فرمود که طفل خامه را از تصور
تندی آن فرس تواند کند شد تا بار دیگر درین باب فکرش
بتصدیع ملازمان نرسد

[illegible] در جهان [illegible]	انشا [illegible] گشت [illegible] لذت [illegible] سایش
[illegible] بسیار [illegible]	کم کل کند [illegible] فشانیش

[illegible] کرد [illegible] چون در نامه [illegible]
ز سردی خامه ام [illegible] خوش [illegible]

نکاح بند عروس معنی عیسی و چهره کشای شاهد لفظ لاریبی ملک دانش اضعیو حضرت قاضی حبیو بکرمسازی هنگامه سخن تدارک سردی زمستان کرده بدریافت اعتدال هوا موفق باشند بعد از اهدای دعا مکشوف رای مهر انتما آنکه پانزدهم رمضان بدار القرار لاهور توفیق رسیدن شد از زحمت راه چه نویسد لشکر سرما در کار فرمودن اسلحه بی اعتدالی بمرتبه گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلو تفنگ رعد را آتش داد و ابر شته سوار کف به تیرباران کشاد قطره تا فکر یکه تازی میکرد تگرگ چندین هزار سر آورد برف از سمند سعی چنان افتاد که بر زمین نقش بست و باد بنوعی بر صف نهر زد که تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطرزی تاخت که هوا مقاومت نماید و خنکی بازوی آب را بقایمی بربست که بعد از شکستن هم بگشاید رهروان ابلکه گرفتاری سرما روی نمود گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ نسیم اسب میراند و پیاده از فیل سفید برف مات ماند هر که کعبتین قدم بر تخته یخ انداخت از بدنشینی نقش پای خود را باخت و کسی که خصل قمار تردد شمرد دستش را تا مهره گردن سرما برد بدستیاری لغزش پای زمین یخ بسته اصول لنگرفت که گرانجانان سبک رقصند آواز دک دک دندان دلکش قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن رهروان کوک ساز شکستن دست و پا از چرخ زدن اسبان در لغزشگاه گردنایی چند بعرصه آمد که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسید سوهان درشتی راه بمرتبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسب کندی نماید چهارپا اگر همه پالکی بود پایش تا کمر سود بسر در اسپ چیزی بود پیش پا افتاده نرم روی که هرگز

نمید وید از تندی کوه پرید طوطی قلم بحرف تحطی گله و جوخواست زبان کشاید در دوات ز رقش بسته شد اگر درین باب شکر سخن در طبق کاغذ نکند معذورش خواهید داشت

طغرا سخنی در صفت سردی این راه	درنامه ز لاهور بکشمیر فرستاد
این حرف که از گرمی آن کام زبان سوخت	افسرد که از برف و یخ راه بمیناد

بخوابه لالا که زیب حدیقه انشاست
ز بهر نیل چنین رقعه شد و ان و کجاست

رموز دان سور مصحف گل و اسرار گوی آیات سی پاره سنبل روش فهم سر خط سیاهی ریحان و طرز شناس مشق برگ ارغوان دیباچه نویس بیاض نسرین و خاتمه طراز مجموعه یاسمین ردیف پرداز مصرع سرو و قافیه رسان بدیهه تذرو مضمون یاب معمای ژاله یعنی بندگان خواجه لالا چون مدتیاب گلستان سرخ رو بوده در هر فصل بوستان دهر با آبرو باشند بران زیب نگارستان سوداگری مخفی نماند که این خاک نشین را بنفشه وار یکمشت نیل سرمایه اعتبار است و دستگاه شاخ و برگ افتخار بمرتبه خوش رنگ نیفتاده که متن وصفش در حاشیه خاطر بعی شرح گلشن ندهد دهقان زمین دار صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته و مزرع بیانه لقا در پروردنش ریشه سنبل زلف داشته اگر غمزه بتان کم میرابی چاه زنخدان نمی بست انه جوی رعنایی آب برگشت زار او نمی نشست بدامن ابروی پسر بته بنارس در رو گردیده و بدامن حسن گندم گون سرهند بخرمن رسیده میزان وزنش با سنگ سرسبزی نپذیرفته که یکه از برگ نسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمن خراج نطلبید در ابتیاع عشر خرده زنبق بی سعی در معرض شمار بوده و در انتقالش بی حکم نافرمان بار برداری نموده صباغ الارض اگر از این نیل در خم گردون می انداخت معصفر شفق و شهاب کاجیره خورشید نمیساخت تا قبای گل باین سوزن نگردد بلبل صحبتش را در لباس نه پسندد و تا پیراهن سرو ازین نیلوفری نشود قمری با گرنه اش در بر ننگ شد عکس قطره اش جوی را دریا بار نیل میگرداند و مسایه ذره اش زمین را بکبودی آسمان

...برساند؛ شقایق تا یک قرص ازین نیل در حجرهٔ خود ندید در چار سوی چمن دکان کالبدن سازی نخندید؛ اگر بقرمز گلنارش معاوضه کنند ظلم صریح؛ و اگر بلعل تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح؛ بدستیاری نیلمش دست چنار در نگار؛ و در نگاری نیلمش پای صنوبر حنادار صافش و وسمهٔ ابروی سبزه مطرا؛ و در دش سرمهٔ چشم نرگس شهلا؛ با اینهمه لطافت از قدر شکنی رنگرزان چون برگ خزانی کسی بهفت هم نمیگیرد امید که بیالحه توجه خدام چون گل بهاری قیمت بیز گردانند؛

طغرا دمی که ازین نیل تازه طغرا دید	کی ز نیلم سیراب جوهری بیند
جز بخت سیاهش ندید مشتری	مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

در باب سرنگون شدن شیشهٔ دوا
این نامه شد نوشته ز کلک الم فزا

تا بندر سورت از آب مجاورت دریا داد خوش هوایی توانند داد؛ سفینهٔ طالع میر محمد امین شاه بندر بساحل مراد رسیده باد؛ بحر شناس حقایق سلامت از نکونی بخت این خس و حلهٔ بعوارض شیشهٔ نیل چون حباب سرازیر شده بود؛ و در وی چیزی بغیر از هوای حرف ننمود؛ چون کشتی لجهٔ نومیدی افتادم؛ و چون لنگر بقلاب محرومی تن دادم؛ چون بادبان پردهٔ دلم تا به سر در پوست؛ و چون زورق تختهٔ خاطرم بموج غم شکست؛ چون صدف مشت سینه کوبی کره ساختم؛ و چون گوهر با تنک سازی اندوه پرداختم بستم چون کف دریا رنگ نیل ندید و انگشتم چون شاخ مرجان بوی پیه نشنید؛ سرم چون تابهٔ گرداب بروغن بر نخورد؛ و پایم چون ماهی در آب بچربی پی نبرد؛ ازین رهگذر طوفانی تا کشف شدم که قاصد بندر پای وقوف آشنایی نداشته؛ و چون غواص همت بر حیز داری شیشه نگماشته؛ اگر شیشه از پنبه و موم بکلاهی سرافراز میگشت در نگونساری قضیهٔ نقصان مال بر سرش نمیگذشت؛ هر چند رسیدن نیل بفقیر چون نان صدف محال است و بکفا و روغنش چون آب گهر در عین اشکال چون از کل احتیاج بطریق ماهی خار خاران دست داد؛ ظرف را بامید چند قطرهٔ مشک کشتی فقیران بخدمت فرستاد؛

طغرا کجا و طالع آن دلکشی کجا	کز بهر درد خویش دوا آورد بجنگ
نالد چو رو بدامن کهسار آورد	زان کوهها عجب که صدا آورد بجنگ

در باب وضع مردم دربار پادشاه
اینگونه گشت خامه بتحریر سرپراه

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صانعی صاحبصوبه ملک راحت بوده بر مسند فراغت متمکن باشند؛ مخفی نماند که یاران دربار را از متاع آسودگی چیزی در بار نیست؛ درین میدان بخت از ناتوانی کسی نمیتوان یافت که تحت گوی دولت چوگان قامت کورنش نباشد؛ لشکر حرص بر سمند گرفتن جاگیر سوار است؛ مرغ آرزو بدانه چینی لک و دام گرفتار؛ ترازوی گوشها منتظر سنجیدن صدای فرمان؛ و صدف دیدها تشنه لب دیدار گوهر احسان بذوق داشتن پیل تن بپایه الفیل میدهند؛ و بشوق منصب داری بنصب شدن دار گردن مینهند؛ بمشابهت پالکی زنده تابوت چرا نمیروند؛ و بمناسبت بهل جل برگاو چرا نه بندند؛ فرصت فراغت نصیب اعدا است؛ از بیم غیر حاضر شدن طعام را پا در رکاب کرده میخورند؛ و لباس را اسب تاخته می پوشند؛ مدام شب تا بگاه در پس از رهگذر تا نصف روز نهار بودن و بر سرپا ایستادن و بآفتاب سوختن و گرد و خاک خوردن و بآب عرق در آمدن منصب دار بیاجی باجی نمیدهد؛ مجرای طرف عام و خاص یعنی شدة بعد الشدة؛ در جانب در سن اگر در خون بر سرپا ریختن کمی واقع شود ایستادن طرف عام و خاص تلافی میکند؛ درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خسارة الملک از ناحق بیک بزور بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون بهلبان بدنبال گاو چرانیش فرستند؛ حکیم بی سواد معروض داشت که نافهمیده بیک در عمل نهایت و توقف دارد امر شد که بجای زبان قلم در نقصان اباد نشقداری سرافراز باشد؛ کماران فریادی شدند که داروغهٔ ما چون بانس پالکی تاراست افتاده و از این کج ادا در جفاییم فرمان شد که تنش را چون دوش کماران بضرب چوب کبود کنند؛ بوسیلهٔ عفیف خان توله بهادر بنظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلی سلطان باشد؛ بیدست و پا تاق در وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل پستی واقع شد برای رو سفیدی چون دندان بدهن آن فیل سیاه در آمد اما شوخی نتوانست برآمد؛ مفت آنکه طایفه

که گوشه نشسته اند و بدست آسوده که در بروی خاص و عام بسته چشم
همت بغیل گردون سیاه نمیکنند و بهل دو عالم را قابل کاو تکیه و تعلق
نمی شمرند پادشاه حقیقی یاران را از بند هوس اجلال و شمار از قید
پرسش احوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

فارغ شدم چو از سیه مثل افکنی
این رقعه گشت بهر خان (?) نوشتنی

تا هوای نزهتکده چمن از دود آتشگاه بوته گل تیره است مطبخ عشرتخانه
میرزا تیمور خانرا با هیزم تر سروکار مباد مخفی نماند که تا امروز دانه صفت
بر سر کندها در کشاکش بود سه الحمد که بدستیاری توفیق کند شکسته نموده
قطع شد ملامت پیشگان سوهان طینت اگر بزبان تیشه با این پوست تخته
نشین درشتی کنند مانند چوب رنده خورده آزرده نخواهد شد او بعقلی
چون بید مجنون عجب کنده تعلقی بر پای خود گذاشته بود و غافل از آنکه
سودای خام بهیزم پخته نمیشود تبرداران چون ار سکنه دندان طمعی
بچوبها فرو نبرده بودند که هر یک برابر ده پنجره مشبک نماید
اگر بید مشهور برهمه از تصرف حطب شرمی پیچیده گلوی خود را از تسمه
کشمکش خالی نمیدید خوب شد که بیامردی تراشندگان ازین بو خوش بیک
که انگاره آتش فروزی حرص بود خلاصی دست داد

ناصحی کو تا کند دلسوزی طغرای مست — گو بدش بهر چه هشیار طریقت نیستی
بر سر غفلت چو طفلان چو سینخواهی شون — میتوانم گفتنت کز اهل غیرت نیستی

قلم ز سهو ظهوری بطالبای کلیم
رقم نمود چنین رقعه از پی تفهیم

پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بود در بیان آهنگ نغمه
سخن انگشت نما باشند مقام شناسا این گوشه نشین را
بیت زنگوله بند بلند آوازگی حسان عجم ظهوری در عراق چنین
بنظر بینوائی در آمده بود

در چار حد او شعبه اوز ده دم — هر کس ز دوازده مقامش خبر است

از عشاق سخن شنیده شد که ظهوری شعبه گفته سلاست است
و معنی ندارد که قانون تناسب لفظ شعبه را از چنگ بیدمنها نتیش
بنابرین قول ترنم این اعتراض گوش زد بزرگ و کوچک میشود اندیشه
که هر کس بدایره اسلام در آمده دم از شعبه آن بیشتر و ساز ایجاد
میزند و ترصدایان جویبار حدوث را شعب آن سرچشمه آفرینش
میخوانند این زمزمه منحصر در امامیه نیست و حال آنکه درین مقام انحصار

مراد است

مراد است اگر خار جیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام خبر دارد
و انحصار مراد نیست ترانه سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان بزم
نظم سرائی تا چه بفرمایند

نیست عیبی گر ز آهنگ نغم گوینده — سطرهای نامه چون نیهای سو سیتار شد
مینهفت این صورت ساز طبع از خلق — تا ی کلک حق سرائی باعث اظهار شد

در مجلسی که بود علم دست ره زن
این رقعه گشت نامزد شاه ابو الحسن

تا در بازیخانه گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش پیش آن
عاشق پیشه از دو زد اجل محفوظ باد صاحب طغرا اسلامت امشب یاران
بمقتضای کوچک طبعی ببازی میر و وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند
اسباب بساط انواع و اقسام در هر جانب مهیاست ؛ کجاست
اجل رسیده که بشتک دزدی در دستش بگیرند ؛ اگر منصور را
بشکل فرزد این تهدید کده نقش می نشست ؛ در پای دار ایمان از
کله اش می جست ؛ و اگر عیسی اسب بسته درین بزنگاه می تاخت ؛
جای فرس خود را میشناخت ؛ مجنون اگر درین بساط اطاعت
پادشاه نکند بضرب دره عاقلش نمایند ؛ و خسرو درین بزم اگر
بیت عاشقانه را شیرین نخواند بتلخی فرهادش نشانند ؛ الی اصل سخن
شلاق کرمست و بازی بازی اگر امیتوان رسید اگر در سلک
طالبانید خوش باشد

ز کلک نرگس گلزار کشمیر
بزمی انچنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز — باز از نو شد کدوی باده در میخانه سبز
آتش این سرزمین از بس بهار اندوده است — از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز
وعده گاه جوش ریحانست انجا دور نیست
گر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز

تا بازگر سخن قسم که با این همه خرمی بی نو بهار گلشن مردمی میرزا بیگی
نه شاهد گل رنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوئی از تر دماغی
شنود ؛ چشم نرگس بی خرام آن سروستان انبساط از سیل گریه بنیاد
سبزه را آب برده ؛ و چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ مسدس گشته
سه برگه را مثلث خرابی خود شمرده ؛ لب جوی بدون تکرار
نشست و برخاست آن سبق آموز عیش سطر موج را روان ندارد ؛
و مینای می بغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان

نکشاید ساقی بزم در میان رندان خود را گوشه نشین انگاشته
و صدای مطرب چون غزالخوان پای از دایره بیرون گذاشته

بناز و بیتو این گلشن صفایی ... بسیر این چمن بردار پایی
جدا از ان می پرست لاابالی ... ز باده جام نرگس مانده خالی
ز هجرت سرو و قمری بی دماغ اند ... گل و بلبل انیس درد و داغ اند
بنفشه از غم آن رشک گلشن ... کشیده دشنه بر خود همچو سوسن
رسانده زنبق از رخسار کاهی ... شکست رنگ را تا گاو و ماهی
گل خیری چنان حالش تباه است ... که لاله از غمش سرخ و سیاه است
نباشد یاسمین را تاب دوری ... بود سیری باین گلشن ضروری
زمین را تازه رو تر ساز از گل ... بده موج هوا را جوش سنبل
نشاط آور بصحن این گلستان ... بطغرا هم گل ذوقی برافشان

بکاغذ کرفته خامه اش سیه چو نگین
جواب کاغذ نوشته شد گو نوشته چنین

صباحت سرشت صحیفه که در عدم تحریر آن ید بیضا نمودند چون ماه گشت از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید و در دشت بیاضی رقعه که قابلیت پذیرائی رقم باران ندیده بودند چون صبح کاذب بر شبستان دل مهر جوی نقاب صفا کشید ساعتی گوهر فکر چنین سفتی که این سیما بگونه مکتوب بسفیداب نگارش یافته و لحظه با خویش گفتی که لآلی رقوم این صدف آئین از سرعت قاصد در راه ریخته آشنا رویان کلمات محبت آمیز که در کتم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن سنظر شوق در آورده گفت جای شما خالیست و بیگانه نژادان فقرات گله انگیز که در پرده غیب اند از عالم ورق نانوشته خواندن بدایره مقصود شناس مشاهده کرده با شفقت با آنکه طبع لاابالیست کمیت خامه شیرین خرام ما که مطلق العنان عرصه پیام بود نعل وارژگون زدن از طریق یکجهتی دور است و شیوه قدیم را که مردود انام بود با طبع تازه پسند جدید وانمودن خلاف جمهور هر چند این ساده پرست را شاهد رقعه بی خط و خال خوش نمود اما دل انبساط طلب را چین جبین این ساده پرکار موجب تشویش بود میدان خالی عذرخواه تیز جلوی یکه تاز خامه هست و ارسال مبلغ بی نوشته جواب این نامه چه سازد که بموجب وقت بعکس روی نمود و در مقصود بر روی دل طرفین نکشود

کلک طغرا باقتضای مقام ... سطر چندی بلند و پست نوشت

چین برا

چین برابرو مزن ز تحریرش ... کاغذت باب آنچه هست نوشت

روزی که شکست خاطرم گشت پدید
این رقعه بمیرزا ابوالفتح رسید

شستی بند دهکده معنی پروری سلامت از بدبختی مردم این مرز و بوم چه نویسد یکوقتی شاهزاده در عوض کشت نثار مداح چند از انبار فرستاد و برنگ چوب میان خوشه از دست ربایندگان یکدانه بتغیر نماند واس طبعان در بنولا کاه کهنه را بیاد داده کاو در خرمن این زمین دار بیماری کردند و هر کس را برای خورانیدن دم ایی نگهداشت بطریق جانور بمزرعه در آمده باین سر اوانه اش رمانیدند که بیت المالچی مثل چوب دنک بر سر شالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی کندم نمایان جو فروش بدستور برنجی که از پوست جدا مانده به تنهائی افتد و ریش این بی برگ صحت کسی برای محافظت نماند ریشه حرف شالی خشک باد که یکدانه اش را ندیدم و کلبه ام از گل آن انبار غم بیکسی شد

طغرا انه چنان بیکس و گوشت یکشمیر ... کز باغچه جعد ریش بویرانه در آید
روید گل شادی اگر از بام نک بقصد ... که بوی نشاطیش بغمخانه در آید

دران شبی که قلم را نبود ذوق سخن
چنین رسید بعبدالرحیم رقعه من

امید که بر دوستان رحم کرده مایل آمدن شهر باشند حقا که سیل کدورت مهجوران کم از دریای صفا پور نیست فراق زدگان را که چون سنگ پاره خار خار شوق در پوست دارند کار دست به استخوان رسیده و نهایت بیم نگه دست داده زنهار که برهمنونی ملاحان بطریق کشتی دران دریا بار لنگر نخواهید انداخت که سیر عالم آب درین بزمگاه بوجهی میسر است که ماهیان کبابند تا باند از شکار مرغابی و غیره تفنگ را بانجا طلبیده اند اینجا بطرحی در بغل ساقی کریخته و درج نغمه در آستین مطرب پنهان شده سرخاب صراحی سر و دخانه شراب نزدیک نمی آید و تذرو ایاغ بهزار رو غن نفاز بشط صهبا نمیکند و فقیر را هم شوق صید افگنی در سر افتاده و میخواهد یراق خود را بانهایت دل شکستگی درست کند کمر بند که نزد شماست بدست قاصد آهو تک بفرستید که صرف اسلحه شود

دست طغرای ریافتنکش نیاز روی — کافکنند همچون شکار انداز صید برآستر
چون کماندار نوات آمده بصحرا میرود — تا بچنگ آید نوابی در کنار انگیز

برای ضبط درخت افکنان فعل شنیع
نوشته گشت چنین رقعه بمیر شفیع

فرمانروای زمین داران کشمیر را از طغرا دعا برسد قبل ازین برهنمونی کنده کاری کنده چند درکندی خرید شده است هر وقت آب توفیق بجوی درآید مومن آتش دست که هوادار این خاک نشین است خواهد فرود آورد چون بر تر و خشک آن سرزمین حکم خدام جاریست اگر تهدید نامه بدرخت افکنان شاخ ناشکسته عنایت شود امید هست که در موسم آوردن کنده از دست کند و برد ایشان که بفتوای علمای جبل جایز است مومن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بتشفیع یوم المیعاد

بهر فرهاد که شیخی نقش مبارید
برگ تعریف بنیسانی کلک دمید

بهار ساز گل تیشه شیخ فرهاد است — که لاله یافت از و بیستون بکتبای
بغیر صورت شیرین نه فرقت شوخی — نساخت تیشه او وقت سنگ آرائی

کوه پیر پنجال خود را از مریدان قاف تجردش میداند و کتل آری دگ خویش را از مخلصان پشته تفردش میخواند چنگیز هتی از سبزه و گل فوج اخلاصش امکل داشته و برم کلام از بنفشه و سنبل رمه اعتقادش را بچرا گذاشته اگر این نهال شرف بدانستگی باغ گزینان هرات سفر مینمود چون آن سرزمین تا پای کوه بهنبر باب پاشی راهش تر دست میبود در خیابان چمن اسند بسجده شکر رسید نقش سرها خم ساخته اند و مرغان گلشن سند نغمه خیز مقدمش آواز بر آواز انداخته از سر سبز شدهای آن جنت به بی برگان سوغات خرمی میرساند و از نغمه سرایان آن فردوس به بینوایان ارمغان سرود میکند

چو شرح زمزمه از بلبل هرات کند — سبق رسانی طوطی بسومنات کند
ز نظم تازه شیرین عبارت ناظم — بگوش مستمعان شیره نبات کند
تو شرح قلم ناظم هرا بقی را — خضر مقابله با چشمه حیات کند
نوا اخت نیست تا ورق نظم رنگینش — سیه بهار شقایق چو در دوات کند
قلم ز موج گل آرد بپیش ذفر خوش — چو بهر فاخته طرز سخن برات کند
ز فرز بند دوات و قلم بعرصه فکر — شهی که رخ دهدش فیل نظم مات کند

بسیل تا رکه شعر او مگو طغرا — درین زمین سیه نو بر نبات کند

این رقعه بجای ظرف آشی
شد نامزد مقیم کاشی

ای حریف جویا یا حلیم گویا قبول پسند ما هیچ میوند ا کوفته کباب خور را برنج طعام شمرا دست کفگیر ساز را ته دیگ پرداز را آش نندیده و شا تغار بسر گشتان همدانی که از گوشه نشینان متوقع حاضری بودن دام غنیمت ساختن است و از ریاضت کشان طلب چاشنی نمودن بخامگویی پرداختن خدا روا امید دارد که پوست تخت قناعتم برای گوشت مهمانی تو فروخته نشود و چوب کشکول فقرم با آتش دیگ جوش ضیافت سوخته گردد کاسه را بطریقی لیسیدن که محتاج شستن نباشد هنر نیست هنر آنست که از خوردن الطعمه عبد البطنی دست بشویی و با غذیه روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبعم دیگهای فکر در جوشند و مصالح لذت افزوئی میسر برنج ریزه کاری تشبیه و گوشت فربهی استعاره و آب روانی کلام و نمک شور سخن و پیاز بحید که انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و قاقل تندی خیال و دار چینی گرمی گفتار هریک در وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود بعزیزی نیست که مطبوخات بمهمانان محفل سخن فهمی نرسد چرا خویشان را همکاسه ایشان نسازی و بدریافت نعمای روحانی نپردازی

بر سفره طغرا مطلب آش و هریسه — کانجا طبق کاغذ و مطبوخ معانیست
از قاشق کلکش اگر آواز برآید — قوت دل عشاق چو کفگیر زبانیست

چنان نوشته شد این سطرها بلطف خدا
که میشود بجر و قسش دبیر چرخ فدا

محقق علم خداشناسی مدقق فن حق اساسی قواعد ساز متن عقاید و مقاصد گوی شرح فواید زیج نویس رصد گزین و تحریر دان اسطرلاب بین واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار فلک رقم سرنوشت خوان مهر و ماه حضرت میرزا لطف الله

فیض ازلی بطبع اش ارزانی باد — عرفش همه از علوم ربانی باد
بکنج و کشش در پگه اول او — استاد دو صد معلم ثانی باد

درکارخانه که اوراق مصحف گل ساخته اند کاغذ کتاب آن
مدرس قاری بلبل پرداخته اند غنچه دواتش در بیم شکفتگی لبریز
سیه بهار است وشاخچهٔ قلمش در عین بی برگی سرشار طرح
بنفشه زار چون ترکیب بندی خط را بمعراج رسانیده حروف
عرش پایه خود را بکرسی نشانید محرف نویسان این عصر حرم دارند
که بجوی او قلم بر کاغذ نمیگذارند یکه تاز خامه اش از سیاهی لشکر
خط نتر سیده و در شکستن هزار صف نستعلیق علم گردیده
مشتائی کلک تا در پهلوی حکمای انامل او نشست بحث اشراقی
نگاه در وشت بیاض طلسم سواد نبست درستی خط شکسته را
قلم مد اسطیلش خانه نا دخویش میداند و شکستگی خط درست را
کاغذ خطائیش نمک پرور خود میخوانند سند این دعوی نوشتهٔ
کرمش سر خط جود اد کافیست و انکار حقیقهٔ قلم و کاغذش درین سخن
مشتق ناانصافی غیر آن رساله که از شاخسار سطورش گل تازه
چیده ام گلستانی که جدول آب طلا بر گردش گرد و ندیده ام
بنفشهٔ نقطش بسکه شیرینی انگیخته در جوی شیر بین السطور
شکر ریخته ناز بوی حروفش نزاکت مانی ندارد که عطر او بکاخ
دماغ زنبق رو آرد محرری که قلم نرگس را بکزلک سوسن تواند
تراشید و کاغذ نسرین را بعقیق شبنم تواند مهره کشید و لیقهٔ
سنبل در دوات شقایق اندازد و سیاهی ریحان بنقاش گل
صاف سازد اسباب تحریرش درین مقام شایسته نخواهد بود
و بنگارش وصف آن رساله کف جرأت نخواهد کشود فقیر که
خامه اش نی بوریاست و کاغذش پوست چوب عصا
دواتش کعب کاسهٔ سفال است و مدادش آب سودهٔ زغال
پیرایهٔ تحریرش چه لیاقت خواهد داشت و ثنای قابلی چگونه
خواهد نگاشت

طغرا بکدام دل رقم پردازد	وز شوق دوات خویش حبشی سازد
گر بیم ورق شنیده صدای کاغذ	کلکش چو مداد رنگ خود میبازد

بمحمد امین دکاندار
انچنین شد متاع رقعه چار

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد در چهار سوی طبیعت
محمد امین بیک چیده باد سوداگر قماش نثر که بوادی تجارت
نشتافته این متاع را بسته در سرای فهم او یافته

ودست فروش حریر نظم که سود در سودا دیده این جنس را که نسیه
از رو کار فهم او خریده معمار زمین سخن تا رکچهٔ استقامت
طبع از و نگیرد بنای بیتش بقدر پرکاهی طرح درستی نپذیرد
اگر قالی شصت گزی قصیده در دکان خیالش بهم نمیرسید
تا بخانهٔ فکر موزونان رنگ معنی فرش نمیدید و گر سوزنی
هفت فراعی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایوان طبع
ناظمان خسرو شکوه مسند اعتبار نمیداشت تیز جلوی که دیده از
خیال بر فوج معنی تاخته زین و رکاب توسن وقوف در بازار
دانش او ساخته دلیر گوئی که پا در معرکهٔ زبان آوری میگذارد
شمشیر تندی سخن از کارخانه کلام او می آرد حقهٔ مروارید غلطانی
الفاظ پیش او بسیار است و طبلهٔ یاقوت رنگینی معانی نزد او
بیشمار اطلس گوناگون معتاد بهر جانبش برهم ریخته و زر نقبت
رنگار رنگ نغز در سهر طرفش بهم آمیخته تا قبای قلمکاری حروف
از صندوق تحریرش بر نیاید سهی قامت سطر ببازار هوس
بتقطیع در نیاید اگر دستار کلفام توطیه را از بقچهٔ خیال نمیبوسد
سر خوبان نثر تا دامن قیامت برهنه میبود بتان فقره که پای
خرام در کوچهٔ شهرت گذاشته اند کفش مخمل سجع از در حجرهٔ طبع او
برداشته اند شاعری که بقصد ابتیاع بر کنار دکانش نشیند
چار گزی رباعی در میان شاهد گفتار خود نه بیند

طغرای تهی دست ببازار سخن	جنسی نخریده از دکاندار سخن
در دیگه پرستش قیامت سبکاست	چون نیست درین پلّه گرانبار سخن

گشتم چو زتاب گرمی خانه مقیم
این نامه نوشتم ببدیعای حکیم

مقاله ران سوخر فصاحت مسئله گوی قانون بلاغت نکتهٔ سنج
ذخیرهٔ تحقیق دقیقه سال اختیارات تدقیق ماتن حاوی اسرار
فلک شارح سدیدی رموز ملک بقراط بوعلی دانش ارسطوی
فلاطون بینش مبدع خیالات رفیع خدام حکیم بدیع همواره
با فاده بخشی درس خوانان علوم سماوی موفق بوده حاشیه کزینان
مدرسیش را روز تعطیل مباد سران دانای حکمیات و بهی مخفی
نماند که این طالب علم فنا حجره نشین مدرسه گشته و بتحصیل بر که هوا
از گلستان و بستان گذشته بوریا باف قضا فهمید که بسایه وری
نخواهم پرداخت از نیمهای شعاعی آفتاب بجهت کلبهٔ ام فرشی

مرتب ساخت ؛ از چهار دیوارش من دوزانو نشین راست گرمی روزاد
که یکی از نه سرد مهری فلک و بی خرابیم تواند افتاد ؛ اگر دلسوزی
نیمسوز درین تن بی آب آتش فروز نمیگشت ؛ بهولداری
گرد و غبارش خاکساریم از عیوق میگذشت ؛ از فیض عرق
جبینم چون پر هم حباب در بحر آب کشیده است
و کلاهم چون دستار موج بر چشمهٔ پاکیزگی رسیده ؛ درین
آفتابکده پوست تخته ام چون بساط شرق ضیا دارد ؛
و کمند وحدتم چون روزن هالهٔ شعاع بر می آرد ؛ کشکولم بطریق
کاسهٔ ماه لبریز روشنی ؛ و قاشقم برنگ چمچهٔ شهاب نثار
نور فلکی ؛ دیگ وجودم با آتش بی هنرم پرتو در جوش ؛
و خیال خامم از پختگی کرم گدا اختن سرپوش ؛ بفروغ خسرو آفاق
چندین فصل مینازم ؛ در باب تعریفش مجمل با مفصل چون
نسازم ؛ از شعشعهٔ خطوطش متن مطول آتهم شرح مطالع
گردیده ؛ و ابهام مختصر اشکم بوضوح لوامع رسیده ؛ ابواب
مقاصد فکرم فصول شمسیه مینماید ؛ و اجزای قواعد
فکرم لمعهٔ نورانیه بچشم می آید ؛ سواد شامم درین مهبط
بیاض صبح روشن است ؛ و نان بی نیازی چراغ تمام شب
در روغن ؛ چنین که بخیهٔ آفتاب طلای نور با وشاقم میباشد
صفحات نظمم از افشان نقره مستغنی چون نباشد ؛ در طاق
ضیا اندودهٔ حجره اگر کتاب چیده ام ؛ قران السعدین را
بروشنی مطلع انوار دیده ام ؛ مصحفم که باین خطوط طلاه شعاعی
در آید ؛ سوره هایش یکقلم والشمس بر آید ؛

تاریک شبم روز است از نور درین خانه	شام همه صبح گشته مشهور درین خانه
قرص گل خورشیدم آرد بسر بالین	بینند چو مسیحایم بخور درین خانه
قوس قزحی سازد از پنبه کمانش را	آید چو حلاجی منصور درین خانه
از گرمی دیوارش گیرد اثر عنبر	هر چند که باشد کافور درین خانه
چون پا بنهد در گل تا سقف تجلی را	هر خشت بود سنگی از طور درین خانه
بهر از تف جو دهر سوا [illegible]	لیلی [illegible] نمیماند مخمور درین خانه
طغرا بحسابان آید نزدیک رو باشش	نتوان ز جلا دیدن از دور درین خانه

بسوی میر کرد دست بیاض این نامه
روانه گشت بتحریک هندوی خامه

ز هندنامهٔ خوش فهم و زیرک ؛ چمن پیرای سخن خواجه میرک ؛ برنگ

قطعه

قطعهٔ ابر طراوت فشان گردید ؛ و خزان دیدهٔ این باغ را فیض بهار
بخشید ؛ علاج تاریکی چشم نرگس نسیم روشنی این مکتوب است ؛
و دوای بستن زبان غنچه شمیم گشودن این نامهٔ مرغوب ؛
اگر تازگی نثر گلستان ؛ و رنگینی نظم بوستان ؛ صافی ابیات گلشن
و روانی اشعار مخزن ؛ خوبی الفاظ قران السعدین ؛ و خوشی معانی
تحفة العراقین ؛ همه یک صفحه در آید ؛ باین فصاحت کی بر آید ؛
از ناسازی بخت اگر دل شکسته نمیبودم ؛ بتعریف این کارنامه
رساله درست مینمودم ؛ از فسردگی آتش طبع پختهٔ دیگ فکرم خام
گردید ؛ مائدهٔ سخن در طبقهای کاغذ چسبان توانم کشید ؛ اوراقم نسخه
بجهت یادداشت برهم خورده است ؛ فراموشخانهٔ جزو دانم از مفقودات
شمرده است ؛ کز کلک از ضرب سنگ فسان زخمهای جوهر برداشته ؛
و مقط از ترس قلمتراش استخوان از لب پوست گذاشته ؛ عنکبوت
لیقه اگر نشان خرابی نمیدید ؛ بر در و دیوار سیاهخانهٔ دوات نمی تنید ؛
اگر امید حیات بکودک خامه میداشتم ؛ در تابوت قلمدانش چرا
میگذاشتم ؛ چون صفحه طغرای فوت مطلب است ؛ اگر مداد لباس
عزا پوشد چه عجب است ؛

سخن از روی خوشنامی دویدی بر طغرا	نبودی گر ز کلفت شعر او چون بیت
بغیر از درد سر چیزی ندید از نظم و نثر خود	بامید چه آید بر سر ترتیب دیوانی

این نامه ز کلک مطرب در کف
آهنگ رقم یافت بنام اشرف

تا در بزمگاه وجود چنین ترادانا عرب و عجم صدر نشین میباشند ؛
شناسای مقام طریقت ؛ و دانای آهنگ حقیقت ؛ ترانهٔ فهم
شعبهٔ صلاح ؛ و زمزمه یاب گوشهٔ فلاح ؛ قاعده ساز منقول و معقول ؛
و قانون طراز فروع و اصول ؛ دیوان براست قلمی علم ؛ میرزا
اشرف همایون رقم ؛ در گچهری نوا گختی از نی خامهٔ محرران
بذوق باشند ؛ بعد از نغمهٔ دعای حجازیانه این مقام گزین
نقر چنین مترنم است ؛ که اگرچه در گوشهٔ سرا طریق حصار نشابور
و قلعهٔ تبریز جای عشاق ریاضت بود ؛ از بی الفت شاهنامه
خوان صفاهانی و مطرب نهاوندی و مغنی کشمیری آهنگ انزوا
نتوانست نمود ؛ تا باقتضای دایرهٔ فلک صحبت این بی اصولان
کوک هم گردیده ؛ بزم نشین چرخ بغیر از صدای خارج صوتی نشنیده ؛
در میدانی که صفاهانی بحرب و ضرب شهنامه خوانی پردازد ؛ بستم نام [illegible]

از بیم نعره اش چون نقاره درون میبازد ❊ دایره کرینان معرکه از کرنای آوازش چون افراسیاب ترس خورده اند ❊ و از فوج خراش غنجره اش چون سپاه تورانی خود را مغلوب شمرده ❊ اگر بنرود نهاوندی در عرب است بزرگ روم را کوچک حجاز رعیت میخوانند ❊ و کر نغمه اش سه مجم است کوچک تا چیک را بزرگ بیات سپاهی میدانند ❊ از هیبت نواختنش دف دایرهٔ مجلس قزلباشان وا ز صولت راست کردنش نی عصای میر بزرگ حسینیان ❊ کشمیری هر چند ساز بی اصول خود را کرم نواخته ❊ از خنک هوای مضراب دل کوچه تار برف انداخته ❊ از زخمه اش فسردگی نه انگیخت که دست طنبور را سرما نبرد ❊ از نغمه اش برودتی نریخت که دندان موسیقار بر هم نخورد ❊ بدمه سازیش آب رود چون نهر پنجال یخ بسته ❊ و بتنگ نوازیش سر عود چون درخت کهن سال شکسته ❊

ضد ازعرعر این قوم چون بهم داد
بکنج مدرسه چون گوشه گیر را هم داد
چرا نخوانند قانون بوعلی ناظم
که حق نواخت مرا علم هر کیا هم داد
نشاط یافته ام از دو گاه شام و سحر
چنین نشاط کی مطرب از سه گاه داد
ز آب گریهٔ مستانه ام هوا تر شد
دماغ دلکشی ارغنون آهم داد
نشد ز چنگ بغوغای بخت ملایان
بران مقام که طغرا ز خانقاهم داد

شاید بیادش آید فرد سخن چو خشتم
از بهر یار کلکار این وصف را نوشتم

در وقتی که موکب خوش بساط همایون را در عرصهٔ کشمیر منصوبهٔ رجعت بلاهور رخ نمود ❊ و جنبش اسپ و فیل و پیاده از خانها شبیه نقل مکان فوج شاه شطرنج بود ❊ قدردان صوبخانهٔ معانی تازه ❊ و پایه شناس نقشکدهٔ الفاظ بلند آوازه ❊ طرح پرداز قصر دانش پروری ❊ و کتابه طراز ایوان بینش گستری ❊ بنای بیت المعمور نجابت اطوار ❊ فضیلت پناهی ملا احمد معمار ❊ خرابهٔ دل این بیگانه راحت را باب و گل آشنائی تعمیر نمود ❊ و صنمکدهٔ مجموعهٔ فقیر را بتصرف یادگاری از غبار کهنگی برآورده ❊ امید که تا یک بیت التصنیف ازین هندوستان رقم بر جاست ❊ تن افتخار وجود آن بانی فضل بفرش استحکام تواند آراست ❊

از جملهٔ نظم و نثر طغرا
گردید نوشته جزو چندی
خوانسان که بود زمرد قناد
بر روی طبقچه مت قندی
بو نیز فراه ازین نامه
تازه یکی روی داده چون خامه

ابونصر فراه

ابونصر فراه علم دبیری ❊ فارابی خراسان فن وزیری ❊ مخترع قانون راست بودن قلم ❊ مبدع ترکیب کج نکشتن رقم ❊ نجیب دار السلطنه انشا ❊ نقیب بیت الخلافهٔ املا ❊ رفعت گزین فلک تاسع ❊ حضرت میرزا عبد الواسع ❊ بدرجهٔ تحصیل مراتب علم سیاق نپذیرفت ❊ که عطارد انشانی از فرود مناقبش تواند گفت ❊ عطارد که بانستیفای ممالک سپهر انگشت نمای آفاق گردیده ❊ در باب وا رسیدن روزنامچهٔ مهر محرر بیش دست او نرسیده ❊ قلم زرین خورشید اگر قابل تراشش میبود ❊ مدوران بکزلک او میداشت ❊ و کاغذ سیمین صبح اگر لایق تحریر میبود ❊ ایام بدفتر او میگذاشت ❊ بمناسبت میزان حسابش ترازوی گردون قلب نهاده ❊ و بمشابهت مد افرادش خط محور فلک داد راستی داده ❊ علم تحریر دلپسند بخانه زادی قلمش سرافراز ❊ و فن سیاق خاطر خواه بسایه پروری رقمش ممتاز ❊ بران طومار نویس قابلیت چون فهرست کمال پوشیده نیست ❊ که تکرار مطلب اگر از میان نوشتجات دفاتر کناره نگیرد ❊ محرر از یکتا جوئی رقم چون بند فرد پیچ و تاب پذیرد ❊ لاجرم اصل مدعا کر فرع سخن آن برات ساز خرد است قلمی نگشت ❊ و لسیاهه مکتوب نستعلیق بند قضا اکتفا نموده از رقم آن گذشت ❊

با ناظم چون رسید این نامه مکتوب
شد ترس واله چو خط روی مطلوب

موسمی که در پنجاب محبره چون دوات حباب بمداد آشنا نبود ❊ و خامه چون کلک موج بتراش بیگانه مینمود ❊ کاغذ چون ورق ابر از بردن باد در هوا میگشت ❊ و لیقه چون خاشاک سیل از بودن آب بهر سو میگذشت ❊ بنامه طرازی عندلیب خراسان مغنی پرور بلبل عراق لفظ گستری ❊ گل دستار فهمیدگی اعاظم ❊ نورس چمن فصاحت ملا ناظم ❊ طغرای بی سازو برگ رقم را کار افتاد ❊ و کاروان چون قافلهٔ ریگ روان پشتهای بار خود را در صحرای برآمدن قرار داد ❊ بکدام فرصت مداد ریحانی در دوات ریخت ❊ و بکدام مهلت گزلک سوهن بتراش کلک می انگیخت ❊ وقتی نیافت که بستایش او ورق گلی بچنگ در آرد ❊ و مجالی ندید که بنکوهش غیر خاری از دل برآرد ❊ لهذا غزلی که بنام آن یگانه به بیاض رسیده مرسول داشت ❊ و ما نحن فیه را بسواد نامهٔ حضرت قاضی وا گذاشت ❊

این ... علم تنجیم
شد مشتمل صفات تقویم

تا مهر و ماه از طارم فلک بهفت کشور نور تواند داد • کوکب اقبال
قدرهٔ منجمان تیمرخان در اوج تنویر باد • تقویمی که رنگ کمینگی بندیر
این ارقام تانه است • و روزنامچه که بوی فرسودگی نگیرد این کلام
بلند آوازه • جدولش رصدبندانرا از جادهٔ ستاره جوئی بی نیاز
ساخته • و صفحاتش زیج نویسانرا از قید ورق نگاری براحت نجات
اندوخته • بدلالت رقمش کواکب سبعه از خانهٔ اثر و بال رو گردانیده •
و بهدایت قلمش بروج اثنی عشر از منزل بدی حال پهلو دزدیده •
چشم خامهٔ تحریرش بر نظرات نحس سعادت تواند بخت • و نور صفحهٔ
تقریرش بتحت الشعاع منو خروج الشعاع تواند بخت • بیمنت
این ارقام بساعت قمر نزاید روشنی دیده • و ببرکت
این احکام دقیقه بدقیقه شمس بتضاعف پرتو رسیده •
سفیدی کاغذش بدفع سیاهی خسوف پرداخته • و سرخی
سر نخلش ابر تیره فام را شفق ساخته •

طغرا بکید و جدول این خجسته تقویم شب کرد چون مطالعه روزنامه نخست		صد مهر در قلم و علم نجوم یافت ساعت ز مهر کارگهش هند و روم یافت

بکلکم چو در کاغذ آبی چو بادکرد
این نسخه وصف ابری سلطان یاد کرد

رونق افزای نیل سوسن • طراوت فروز سفیدهٔ نسترن •
روانی بخش سیاهی ریحان • بی جرم ساز سرخی ارغوان • برآب
نگهدار کبودی بنفشه • نگاهدار سبزی سه برگه • تصرف فنای
صنایع بهار • سلطان فرزا باغ تازگی کار • پیوسته در هنر پروری
موفق بوده نگینی فرد وجودش زوال پذیر مباد • سه قطعه ابری که
دو چشم یکی مثل آن ندیده بود سیرگاه نظاره کردید • معنی
گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادر الزمان است •
و برای بی برگان لاله زاری فرستادن ابداع آن بی نظیر دوران •
کدام رنگ است که در کارخانهٔ او داد فروغ نداده • و از آنچه در خم
صباغ الارض بوده بهتر نیفتاده • کبودی سوسن و سرخی گل
بهم گویند صفای دیگر است • و زردی صدبرگ و سبزی سنبل
از هم شنوند جلای دیگر است • ظرف رنگ رسانی را شمار از حد
بیرون • و کلک رنگ فشانی را حساب از مرتبه افزون • زمین
از کاسها چشمهٔ آفتاب گوناگون رسیده • و هوا از غمامهای رنگ
سحاب رنگارنگ دیده • هر جا بوی ابری ساختن او برآید •

نقاشش بهار برنگ سائیدن درآید • قلمش از پر تذرو جنت اعلا
و قالبش از چوب درخت طوبا • حلیه اش از دانهٔ خال حوران است •
و شانه اش از آبنوس مژهٔ غلمان • چنین که برنگهای سنگین
سبک پیر دارد • چه عجب اگر رنگ جسمی را روحی سازد • کهربا اگر رنگ
برآمدنی میداشت • بجای زردیش در آب میکند اشت • سبزی زمرد
چون بسیار خشک بود • بکلاب تراید از شرم رو نمود • سرخی یاقوت
که روانی نیافت • بمقام لعل او چگونه میشتافت • فیروزه طالع
واشدن ندارد • بهم طبقی نیلش که میکند ارد • رنگ جسمی لعل اگر تقشیل
نمینمود • با رنگ روکی قرمزش همکاسه میبود • الماس تشکفتن رنگ
نتوانست پیراخت • با ریشه اش جبان هم پیاله میساخت • گوهر
آب خودرا قابل ریختن نشمرد • والا در نشستن ابری او بکار
میبرد • دستگاه هنرش بپایه ایست که لاجورد فلک را نتوانسته
سائید • و طلای آفتاب را نتوانند مالید • اگر خواهد لعل شفق طیار است
و زرنگار سپهر در پای کار • طرح خاک چمن را بر آب حلیه میسکارد •
و گلستان قالب زدن را ابری سازی میشمارد • این قطعهٔ ابری را
بالکه ابر چه نسبت • ازین رونق میبارد • و از وباران این از خود
باغی دارد • و او از یاران • سراپا نگاریست از کاغذ لباس حریر
پوشیده • و از قالب خویش را در آئینه بدن نما دیده • شانهٔ کوی
مرغوله ریزش پنجهٔ مرجان است • و غازهٔ رخسار طراوت خیزش
لعل بدخشان • بلور آبها را از آتش عشق او گداخت • و عقیق مهره
بر نخشه نرد غمش سر باخت • طلای تذهیب رویش را بوسید •
و نقرهٔ جدول بر گردش گردید • کتاب از رشک چون بمیرد
که جزء دان در بغلش میگیرد •

طغرا لوصف ابری او تا گشود لب رنگی نبود در سخنش از بهار فیض		در گفت و گوی تازه بمرغ چمن رسید آخر بدین وسیله برنگ سخن رسید

رنگین بودم کاورد جنگ خود مسود
نوشته گشت مدان انفعال بکاکود

روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم • و بعوض
دوات ها و انواع ادویه گو لی نزدیک میگذاشتم • ورق گل سرخ
نایب مناب کاغذ ارغوانیم بود • و آب خیار چنبر قایم مقام سیاهی
برارقم مینمود • اصابعم ریشهٔ افسنتین را لیقه خطاب میداد •
و انامل خون سیاوشان را شنجرف نام مینهاد • کزلک را بالقند

تراشیدن چوب چینی می افروختیم؛ و مقط را به نیت قطع پیوند خطای
می پرداختیم؛ سنگ قلمتراش بهمجنسی حجر الیهود گرفتارم میساخت؛ و مقراض
مجرو بهمذاقی جنت الحدید بقیدم می انداخت؛ کاغذگیر را بمشابه کلمات
ممد نسخهٔ نویس جلاب میدیدم؛ و قلم پاک کن را بمشابهت لته
صافی شربت میطلبیدم؛ قلمدانم چون دامن باغ خزانی برگهای
زرد در می آمد؛ و از جزو دانم چون بغل کوه بهاری اوراق گیاه
بر می آمد؛ لبشاف ابیض زیاده از طومار سفید چشم سیاه میکردم؛
و بفتیلهٔ تلخ بیش از نامهٔ شیرین گوش رغبت می آوردم؛
عجب معنی لسان العصافیر بهتر از زبان عنصریم نفع میداد؛ و عجب
لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم سودمند می افتاد؛ میزان
بحر شعر چون گیاه فروشان بیخ کاسنی میکشیدیم؛ و در پلهٔ تقطیع نظم
چون دار و شناسان تخم خرفه میسنجیدم؛ و لم حقهٔ نکتهٔ وهم
سعوط را انگشت بر لب میشمرد؛ و زبانم طبایه و انفشده ترکیب را
معمای مشکل نام میبرد؛ پرستارم از مضغ بیت خانهٔ طبیب مسایل قبضا
و غمخوارم از لفظ مصرع بدوای مصروع میشتافت؛ سفوف القلب را
حروف کتاب میخواندم؛ و حب السلاطین را بجای نقطه می نشاندم؛
ورق سفید بیکرنگی کافور منظور چشم بود؛ و فرد سیاه بهم لونی
عود در نظرم خوش مینمود؛ الحاصل در نقیصه حالتی که صحت وجود
در عدم میانگاشت؛ و از کثرت مرض شفا بخاطر نمیگذشت؛
سیدی کرمی بما... آب پرستش کری گوش سپهر نیل میتواند گردید
و بکحل الجواهر خاک پایش کوری چشم مهر بعلاج میتواند رسید؛ از کف
دریای فیضش کلف روی ماه درمان پذیرد؛ و از عنبر علمش ضعف
قلب هلال تقویت نظیر؛ بدولت حرز مثلثش تثلیث زهره تراوت
یابد؛ و ببرکت تعویذ مربعش تربیع مشتری سعادت مآب؛
از امداد تکسیرش بهرام در کشور فلک حکمران؛ و از تاثیر اعدادش
عطارد در اقلیم گردون حسابدان؛ اشرف دار الملک وجود
حضرت میر عز الدین مسعود؛ در باب تحریر نظم اشاره فرمودند چون
معذرت رنجوری مسموع نیفتاد؛ بنگاشتن این غزل

دردمندانه روی داد؛

همچو نرگس مدت عمرم به بیماری گذشت	روزگارم همچو گل در سینه افگاری گذشت
در بهار درد آب از چشم بسیار کرده ام	بر درستیهای کوه غم بهمواری گذشت
تخم امیدم چو فارس در طلسم خاک ماند	آب را در مزرع کار از هواداری گذشت

از کدورت رهنداشتم بشکل گردباد	گرچه او قایم درین هامون بسیاری گذشت
ترک عادت از محالاتست نزد اهل هوش	آسمان که میتواند بستمکاری گذشت
بر مشو در قلزم هستی گرانبار هوس	کشتی از دریا تواند در سبکباری گذشت
گل نکرد از نقش کار بیستون آثار زرد	داغ فرهادم که او فایش به بیکاری گذشت
نام طغرا ماند از طرح سخن در شش جهت	گرچه عمرش چون نگین بر جاریواری گذشت

این رقعه که بجهت ربع نامه
شد قیض ده هزار خامه

پادشاه حقیقی ملا طغرا یعنی رفیعا را بمقام دیوانی رساناد؛
رقم پناها مخلص میداند که یراق استخوانی مزین در قلمدان
خدام هست؛ چون برای تغییر ذایقهٔ کلک یراق بی زینت
هم در قلمدان میتوان داشت کاغذگیر و مقط و قاشقی که همه را
برابر یک نقطهٔ سفیداب تزیین نیست بخدمت ارسال نمود
امید که در مقام تحریر وسیلهٔ یاد آوری تواند گشت؛ اگر
مرتبهٔ دیگر بزمین آسمان پایهٔ گجرات رسید قاشقی که بآن از بحر
اخضر آب در دوات اقبال توان ریخت و کاغذگیری که بآن فرد
خورشید را بدست اجلال توان نگهداشت و مقطی که خامهٔ کهکشان را
باکز لک رفعت توان بر و قط زد بجهت قلمدان شوکت ملازمان
خواهد آورد زیاده چه نویسد والدعا

در حین قمار بهر ارباب قلات
بازی بازی نوشته شد این کلمات

ناچار بجول عناصر در بازیخانهٔ گیتی بر خشت وجود تواند افتاد؛ از مقام
روزگار دغای خصل آرام نخورده بردن داو راحت میسر باد؛
حریف شناسا درین شب سرد هنگامهٔ قمار گرم شده و یاران
قرار داده اند که تا بازندهٔ فلک زرهای انجم را نبرد صبح نبازد
ترک بازی نکنند؛ و اسباب برد و باخت را چون شمع و چراغ
خاموش از میان محفل مقامری برکنار ننهند؛ بمذهب نرد گزینان
تختهٔ نرد در روکلتیست که از آن چون مهره بکوچهٔ خزانه بری
توان پا گذاشت؛ و بملت شطرنج بنیان بساط شطرنج خواص
خواص پیوسته ایست که در آن چون شاه خانهای اسپ و فیل
توان داشت؛ صاحب قمار سرخ و سبز از کثرت داو رنگ را
چنان نباخت که بحالش توان دید؛ و اصناف شمار گنجفه از هجوم
خصل ورقها را چنان نینداخت که بفردش توان رسید؛ در بازی

تره سیزده دامن دامن کودی شمار میکنند و خرمن خرمن زر و سیم از یکدیگر میبرند؛ اگر ازین قرار تمام شب ببازی خواهد گذشت؛ سحر تا شه خانهٔ بعضی بر خروس بار خواهد گشت؛ الحاصل درین مجلس پر بازی اگر توانید تشریف نمود؛ چون کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهید بود؛

طغرانه زری دارد و نه رخت زرین رم / کاید چو مقام صفتان بر سر بازی
صد خانه تحیر و هوش دست بچو تنبیه / از رهگذر خصل بهر سوزر بازی

این نامه رقم چو نهر پنجاب
گردید روان بسوی میراب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود؛ بنسیم ورودش سفیدی با لسیاهی طاوسی عوض نمود؛ نمیدانم این کاغذین گل در کدام بوستان شگفت؛ که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستانش نه توان گفت؛ قلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شما حصه نمود نظم را دیوان قدسی داخل میسازد؛ و نثر را میان دور قعهٔ صایب می اندازد؛ وجه این غلط دانسته چیست وجه اگفت؛ که این مجموعهٔ بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن سفر بآن کاتب سپرد؛ وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون قلم کتابت از خود شمرد؛ از انجا که خیانتش جزو لاینفکت و چون کاغذ مهره خوار رقابل کتک؛ بطریق مسطر بند ریسمان قصاص سالا آسمان فهمید؛ و بنهج مقط کارد باستخوان رسیده با مشکل ندید؛ چون ترجیع دل بر بند بند شدن خویش گذاشت؛ و چون ترکیب پروای پاره پاره گشتن خود ندا اشت؛ بحکم دادرس این قلم و چون بته تلاق در امد؛ بیاض تنش از بابت سواد مکتوب خط خط بر امد؛ لهذا خامه سان کمر بعداوت بسته؛ و نامه وار با تقسیم روسیاهی پیوسته؛ قلم بیاض نویسی در دوست دشمن؛ و سخنان این دوست نزد او خرمن؛ چرا دانسته تحریر غلط پردازد؛ و نثر فقیر با نام دیگران نسازد؛ استفسار معیار الادراک نموده بود دید بیان عیار شناس فهم پوشیده نماند که بر یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده موسوم بمعیار الادراک؛ و بر سر رساله دیباچه قرار یافته مسمی جوش بلبل متضمن تعریف دیوان آن معرفت کیش؛ و مشتمل بر توصیف

طینت آن حق اندیش؛

آنچه زاوضاع او خامهٔ طغرا نوشت / بهزاد و بی استاد بر سر یکسیا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه صفا شد دوات / مسجد او را ز قدر مسجد اقصی نوشت

این رقعه بنام خان رقم شد
سرمایهٔ رفعت قلم شد

تا در بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسب سیاه شام میتواند افتاد؛ فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی منصوبهٔ رفتار نبوده با سب ظفر قایم باد؛ فیل بازی که در عرصهٔ وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات حامی او گشته؛ و اسب ابلق بازی که در بساط هپتی زنده پیل احمد جام مدارش بر پیادهٔ دعای او گذشته؛ منصوبهٔ طالعش زیاده از انست که سپهر کم بخت با او حریفی نماید؛ و از بجای مات شدنش بر نطع امکان کف بچیدن مهرهٔ حوادث کشاید؛ اسب جهانیست که بمدد اقبال شاه آفتاب را در شطرنج قدر مات میتواند ساخت؛ و پیاده روانیست که بقوت اجلال فرزین ماه را از فیل چرخ دور میتواند انداخت؛ زیبندهٔ فیل جهانگیر یعنی شاه اورنگ نشین فرزند خوانش چون نخواند؛ که در عرصهٔ اقلیم ستانی از راه یافتن منصوبهٔ شهرخ طالعش میداند؛ شیر شطرنج بیشه امروز از فیل سیاه غنیم ترسی نخواهد داشت؛ و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد انگاشت؛ اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرأت رخ آوری مینمود؛ از ترس مات گردیدن چون پیادهٔ شطرنج بیدست و پا میبود؛ در عرصهٔ محاربه از نهایت منصوبهٔ پیشروی هرگز پس ننشسته؛ و در بساط مجادله از غایت استحکام و درستی آلات حربش نشکسته؛ باز ندهٔ چرخ که در شطرنج سلوک رخ پادشاهان نمی بیند؛ از بیم غرای جنبشش مهره بد فعلی از خانهها بر میچیند؛ تا منصوبه آیات نویسی قرآن در دست میتواند داد؛ تعویذ بازوی اقبالش سورهٔ متبرکهٔ فیل باد؛

چون بیشتر ز اسب بود اعتبار فیل / بادا ز چرخ بیدق جاهش سوار فیل
وصفش چو مدح شاه بطغرا کناد ثبت / در هند تا ز اسب بجویند کار فیل

این رقعه بنام میرزا ایست
کز روی صلاح معتقد ایست

شطرنجی فیروزه بافی سبع شداد در خانهٔ شاهانهٔ میرزا
صالح فرش باد بر پیادهٔ بساط ایشان مخفی نماند که
اسب تاز عرصهٔ انشا یعنی محمد امین بیکا در باب کج ادای
فیل باین رخ تافتهٔ نثر لکایف چند سطری نمود بر است بازی
سو کند که طبیعت چون مهره لت خوردهٔ در خانه فکر نمیتوانند
بود آلات شطرنج تحریرهم چون حریف باخته شکسته
دل افتاده اند و چون بازنده مات کشته در پستی رنگ
از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم با سب قلم در او بخته
فیل سیاهی در خانهٔ فرزین دوات کریخته از این رهکذر
که بر نطع دبیری بیدق کلفت رخ آورد طرف شطرنج نیافته حریفان
خود بخود بازی باید کرد در این بساط خویش را نه بیشباز
توان خواند نه پیباز و درین عرصه خود را نه مات شو توان
کفت نه مات ساز مرا بکدام آلت بازی بازی خواهد وقوع
یافت و حریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ تافت
الحاصل چون منصوبهٔ درستی برای تحریر نبود بطریق مهرهای
مضروب شکسته بسته رقم نمود

بازی شد پسند از طغرا
زانکه ز الات این بساط رقم

شهرخ شطرنج ثنا ری
نکفش نیست آلت کاری

آب قلم اینجا چو شود قطره فشان
نیسان رقم ببین و در ایام خزان

تا دیار کشمیر بهار کستر داد خوش هوائی تواند داد دامن دولت
نواب عدل پرور از کلهای مراد لبریز باد روزی که نسرین کار
انجم بخاطر باغبان خرم آباد فلک رسیده غنچه خطاب التفات و قانی
بنام آن اشرف امرا از شاخ تفوق دمیده از ربط شجرهٔ
سیادتش سطر شاخ ریحان را بدست نقش نشست
که خامهٔ صفحه نویس چمن بشکستن یکحرف آن تواند کریست
اکر بمصلای رفعتش کوه پاک سر سبز مناسب نمی افتاد
چشمهٔ آب همیشه وضو دامن او را چسان بر دیده مینهاد
تا از بهار نیتش مرغ حقکو برک تهلیل پرداخته است
تاک صحن تبخانه را چنار باغ آن ساخته است قاری بلبل
اکر بدعوات آن نهال چمن صلاح بر میخورد مصحف کل را چون
بید هنود کتاب بیحاصل میشمرد چون نسیم اسلام پروری او

بجانب سوسن هند و نژاد کذشته قشقهٔ آن ریشه دار کفر داغ سجده
آفرید کار کشته بتعریف رای منیرش زمین شعر چراغان
لالهٔ باغ نور و بتوصیف طینت پاکش بحر نظم چار موجه
زلال صفا پور رباعی چهار جوی ورنه اکر در باب علم آن
بحر دانش نبودی بیوت فصل آباد دیوان را شرم این دو بیت
باب غرق ننمودی بمشابهت مد قلمش زلف دراز افتادهٔ
سنبل سر خط رعنائی و بمشاکلت نقطهٔ رقمش خال مربع نشستهٔ
لالهٔ قطعهٔ زیبائی شقایق چمن بخلش چون بطرف کوه تخت سلیمان
بغل کشاده دیو بنفشهٔ آن سر زمین را پایهٔ حسن پیی دست داده
کل بوستان اقبالش اکر بجانب کوه ماران میشکفت تخم افعی آن
سنک لاخ رنگ بیضهٔ طاوس می پذیرفت تا از چشمهٔ تیغش
آب امنیت بجویبار کلستان کشمیر رسیده باغبان دهر صندوق
زر غنچه را بقفل سیمین شبنم محتاج ندیده اکر مشاطهٔ نسیم پنجهٔ
عروس کل را صد دست کافته است در میان انکشتان آن
نکار ریک در دحنا نیافته است ریشهٔ محافظتش درین شهر
سبز بقانونی هر طرف ندوید که بند رو دخانهٔ دل بمقام رهبری
آب تواند رسید از بیم صرصر قهرش چنار دست انداز بیداد اکر
و از ترس تندباد خشمش صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اکر چون
کلش بر بودن پردهٔ آبشار کف برارد از موج حسن آمیز به کرده
خار دارش در ارد خزان را چون غار رنگ سبز پوشان چون نشناخته
بحیث سیاست در پای فیل سینه بهارش انداخته هر که در حکومت او
کل تماشا از راه کشمیر چیده کوه کوه شقایق جوامع بر سر پنجال
دیده فرماندهی که بنسیم عهدش تخم پیستم خرمن عدل کردیده
بداد فقیر که بخاک یکی شده خسان است میتواند رسید

عجبی نیست که طغرا بجی خویش رسید
کرد و صد فضل بیک نامه شود مدح نکار

در دیاری که بود حامی دین داور ش
طمعی نیست بجز عدل ز فریاد رسیش

ز کار حیله و رکی چند میکنم تحریر
که تا خبر رسد از مکر شان بمیر وزیر

دعای این خاک نشین از آتشکدهٔ هند مسموم باد با آبروی سیادت
یعنی حضرت میر مومن برساد بران مخدوم فقرا پوشیده نماند که
فقیر را در کشمیر از سر مایهٔ توکل با سه طایفه سودا دست داده
و از هر یک بچندین نقصان افتاده اول کننده کاران که کجبت

نقش خود زخم افزا بر تن عصائی بجان رو میدارند و در سایه نشسته
کشکول زرد رنگ را بقصد فاقی شدن مر آفتاب میگذارند
وقت گرفتن زر چون روغن کمان همه تن در نهایت ملایمت
و حین دادن متاع چون آهن سوهان همه در غایت خشونت
بر فرو متاع جوئی دریاهای آب عرق از تن این خاکسار براید تا چند
گشتی از آن ناخدا شناسان کمراه معلم بکف در آید لیکن چون
از کهنگی بطریق زورق شکسته طالبی در پی نداشت پیش
قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکول بودند گذاشت و دو سیم
رنگ زنان که شیخار را بی گناه در سیه چاه هاون می اندازند و شال را
بخط از ریسمان در دکان خود آویزان میسازند نیلی که چون خال
زلیخا عزیز مصر خریدارش بود با ایشان فروختم و از ندیدن یوسف
قیمتش برنگ یعقوب کنعانی غم و غصه اندوختم چون خم نیل
استادشان کف بدهان آورده جوش انگیختن جنگ و چون
تغار زیر شاگردشان رنگ خود زرد کرده خروش برداشتن
سنگ وقت که زنگ درشتی اینقوم اگر تن بهمواری نمیدادم
برنگ پارچه دقاقی در ته ستلاق ایشان می افتادم سیوم بر آن های
که چوب کنده گر را بر سراپای قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه
والا فطرت را در پی سر خود جا میدهند چیره که از فقیر ابتیاع نموده بودند
شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت و جیتی که مشتری
آن بودند گل بجای قبای لعلش در بر میتوانست داشت از بت پرستی
در باب ادای حق یکی بهما دیو سوگند خورد و دیگری بعوض نام خدا
و رسول اسم نراین و گوپال برد الحال سندی که بخط هندی
نوشته اند باطل میدانند و بفتوای کافری مال مسلمانرا بر خود
حلال میخوانند سودای چوبینه و نیل بیش ازین نقصان کشید
و معامله چیت و مندیل در بنولا بزیان رسید اگر حکومت نواب
مستغنی الالقاب بقرار است حقی که پامال شده بدست
آوردنش چه کار است

سرمایه طغرا که بآن داشت قناعت نواب صمد خوان نه پسندد که درین شهر	گردند برون یکه و صنم گوی زدستش نقصان رسد از طایفه سنگ پرستش

رسد ز کلک فقیرانه هر طرف فقرات
بجلوت ورق ازین عارف نکات

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین وزمن

یعنی حضرت سید حسن اکابر زمانرا خادمی درگاه خویش تواند
فرمود ستایش آن ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر
پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد بر صفحه رنگ گل و لای میگیرد
کتابه نویس ایوان شاهی چون بتحریر کف گشوده است
از دولت گرد نشینی سیاهی رقم جلی او خط غبار نموده است
اگر نقاش این خاک ذار از جهت رقم بساختن چربه پردازد
چربه اش را آمیزش غبار یکقلم بطرح کرده میسازد بمرتبه آسمان
ازین این شهر غبار نپذیرفت که بروج آینش را چون حصار
ده خاک نتوان گفت منار مسجد از خاک انگیزی گرد بادیست
بتجربه علم و چنار با غچه از غبار آمیزی توده خاکیست بتجربه متهم
چنین که قطره نیسان از هوایش خاک آلوده فرود می آید چه عجب
اگر گوهر عمان چون دانه تسبیح مهره گل نماید غیر از شمال آتش
کسی خاک در کاسه آسمان نریخته و غیر از غربال سحابش آحد
رنگ بر سفره کهکشان نه بیخته فیل را چه حاجت که تمام عمر خاک
بر سر کند گرد میتواندش بیک نفس با زمین برابر کند گجرات
هر چند بپای خاک بیزی دویده در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد
نرسیده تا از نسیمش بر آب گلستان گرد ننشست از خوردن آن
بچشم نرگس غبار نه پیوسته هر صوفی را در رویش خاک قرار توان داد
و هر عالم را ملا ترابی نام توان نهاد ماهی ساق محبوبان از آب و عرق
دریانی آهوی چشم خوبان از گرد و خاک صحرائی

درین دیار که لب زیر خاک گشت دوات طلب خاکستم نویسی اگر رقم گردد	طریق خاک نوشتن ز خامه طغرا است سواد آن رقم از سطر نامه طغرا است

در وصف حکیمی که طبیب است و نظم گوی
این فرد شد رقم زده کلک مشکبوی

مصنف حاوی تازگی خیال مؤلف موجز رنگینی مقال ماتن شفای
معنی طرازی شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانائی طبیعت
خامه لقمان شناسائی مزاج نامه معالج ابیات سقیم شعرا
حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی در حکمت سخن بمرتبه استادی نگردید
که بوعلی این فن اتباکر داو تواند رسید خواص گوی ادویه
فصاحت بی چشم بر کیانی زمین قصیده اش حرفی نخواهد گفت
و دولتی ساز معجون بلاغت بی گوش بر صدائی بحر غزلش دری نخواهد
سفت مخمسش ما شاءالله تازه که زبان نایب مناب خواهش

پیکانه خود میخواند و مسند پستش را عروس رنگینی بیان قایم مقام
پستهٔ ضروریهٔ خویش میداند ترکیبش را نه خاصیتی
که بجهت نفع آزادگی در بند آن نتوان بود و ترجیعش را نه کیفیتی
که برای نشأ بی تعلقی رجوع بآن نتوان نمود بی نسخهٔ معمایش
اطبای گردوای استرخای کاغذ نشناخته و بی نوشتهٔ لغزش
مهره کش داروی تشنج اوراق نساخته زمین قطعاتش بجای رگ
نشتر مشق حکمت خیزی داده و بحر رباعیش باب عمان کف جهار
موجگی فیض کشاده کتابی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن سرا
گذشته است از رنج باریک جدول تن کاغذیش لاغر گشته است
نبض ساکن خامه از یمن سبابه اش متحرک گردیده و شریان
فسردهٔ نامه از فیض انمله اش بحرارت رسیده اگر قافیه لنگ
خواهد که پای درست بزمین سخن گذارد بغیر از رفتن بدار الشفای
بیت او علاجی ندارد قلم اگر بشربتخانهٔ دوات او نمی شتافت
تحت ضعف دل عنبر تر و توانه کجا می یافت گزلک تا بکلک
نسخهٔ آن حکیم سخن بر نخورد خط سقیم جوهر خویش را صحیح نتوانست
شمرد رقمش چون صحت را بر طاق بلند گذاشت از مسطر
اوراق نردبان در زیر پا داشت سایهٔ بنانش بر تن قلم روغن
راحتی نمالید که درد پیرامون بند اعضای او تواند گردید چون
سخنش بیمار نافهمیده را دواست اگر آن طبیب حکیم تخلص کند
رواست دیوانش از مفرح داری ادویهٔ سقم [illegible] عبارتست
از دکان عطاری شهر مقال بر یکجانب زعفران شکفتگی خط
طباشیر چشمهٔ حروف بذر الریحان نقط سنبل الطیب مصرع
صندل بین السطور کاسنی تلخی نصیحت گلقند شیرینی
ظرافت مصطکی حسابی الفاظ مومیائی درستی فکر دارچینی
گرمی سخن در طبلهای گوناگون لطافت بر یکطرف جوارش
پختگی گفتار سکنجبین چاشنی کلام روغن بلسان نرمی
حرف تعوق تازگی استعاره سفوف تمام اجزائی شعر
فلاسفهٔ دلنشینی بیت نونش داروی مزهٔ ردیف اطریفل
مطبوعی قافیه یاقوتی رنگینی معنی مفرح دلکشائی لفظ
در حقهای رنگارنگ نزاکت باقی ادویه در بیخ دکان
نظم بنیان مع ظروف در طاقچهای بلندی بیان عطار
نطقش چون بمیزان شعر دوا کشیده خریدار دو بجو قلمی

در سنگ او ندیده

طغرا دو الطاف چو شوی بهر نظم	غافل مشو ز داروی عطار نطق او
اشعار پخته روی مهد خامکو را	کردم ز بند گرمی بازار نطق او

این تازه رقعه چون بمظفر علی رسید
کاندستهٔ ز معنی رنگین بدست دید

رقم دستگاه ظاهر شد که نثر حقیر بدست محمد رضا افتاده و دست
از رضای محمد باز داشته بفعل خیانت دست کشاده از
دست بردش چه نگارم و از دست اندازش چند شمارم
استعارهٔ انگشت سبزه که مرا دست داده کیست که نشنیده
و تشبیه سبحهٔ شبنم که بدست من افتاده کیست که ندیده اگر آن
بیدست و پای تحریر دستی در سخنوری میداشت سخن دست
بدست گشتهٔ مرا باین دستور از خود نمی انگاشت چون
بند انگشت دلم بقرار است که این دست مردم را کسی منشی
نمیداند و چون گره مشت خاطرم جمع است که مردم این دست را
اصلی شاعر نمیخوانند سخن یکدست را که چون خط دو دست
خداداد است از دزدان همدست چه زیان و از همدست
دزدان چه نقصان انگشت نمایان خیانت که بدستاندازی سخن
کف کشاده اند چون انگشتان دست درین کار دست
یکسان نیفتاده اند اگر بدستیاری توفیق بر ایشان دست
انتقام توان انداخت از چندین دست قصاص هر یک را
بدرستی عاجز باید ساخت بعضی را چون ابهام از زهگیر
طوق سنگ بگردن زیبد جمعی را چون خنصر از خاتم بند گرانی
بر تن سزد فرقهٔ را چون دست شکسته بر چوب بستن رواست
طبقهٔ را چون پای بریده در خون نشاندن بجاست قومی را
چون قبضهٔ گزلک در بند آهنین باید داد گروهی را
چون لیقهٔ دوات بسیه چاه باید فرستاد طایفه را چون
دستهٔ کاغذ پاره پاره باید ساخت جماعه را چون بستهٔ
قلم بند بند باید انداخت اگر دست این کناره گرد چون
بهله بمیان نشان میرسید بهله وار از چند دست قصاص پرکار
خالی نمیگردید من بیدستگاه که از تلافی دستهٔ دزد رنگ
ندارم بدستور حنا چگونه داغی بر دستشان گذارم
سبکدستی کجاست که به تیغ سرشان از تن جدا سازد

وبجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بخاک اندازد؛ هزار دستان چمن از بیم این فرقه دست از سخن باز داشته؛ و دستان نخن گلشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته؛ الی حصل وسمه دست این دزد افتاده و سخنهای بالادستیم در ته دست ایشان؛ بسکه بخونریزی سخن بیرحمانه دست گشاده اند؛ جلادان پیش اینها پشت دست بر زمین نهاده اند؛ ملک سخن از دست این قوم بمرتبهٔ خراب گشته؛ که بقدر کف دستی آبادیش بخاطر تواند گذشت؛ وقتی شود که چندین دست انگشت ندامت بگزند؛ و زمانی رسد که چندین انگشت دست پشیمانی بخایند؛ امید که چون انگشتوانهٔ خیاطان هزار سوراخ بدستشان در آید؛ و چون دستینهٔ عورتان هزار آبله از انگشتشان برآید

دستور بخشش تحریر آرزو پردهٔ غیب	صد دسته دزد انشا هر دم برای طغرا
زینسانکه دست دزدی دارند دور نبود	خط را اگر بدزدند از دست و پای طغرا

اینجا چو حلاوت رقم را دیدم
طفلانه زبان خامه را لیسیدم

تا درخت بوسه کاری سیب ذقنان در باغ وصال بار تواند داد؛ گل بیک لب از لب ترنج غبغبان شفتالوی بی دانه میسر باد؛ نهال شناسامر دمک از دین شفتالوی مرسول تر و تازگی پذیرفت؛ که مزه را ابجشم فوارهٔ باغ خواص مقبول نتوان گفت؛ قلم تعریف این ثمر چون نیشکر تراشیده بمزه گردید؛ و کاغذ توصیف این میوه چون آنناس ورق کرده بلذت رسید؛ گزلک چون تماشش خرندهٔ کار ریزه شیرینی علم گشت؛ و مقط از شاخ نبات کالیی در حلاوت گذشت؛ دوات چون کدو امرود خراسان باب عسل آمیخت؛ و لیقه چون کوکچه سلطانی عراق بشیرهٔ قند در او بخت؛ هر قطرهٔ مداد نایب مناب دانهٔ انگور سیاه تواند بود؛ و هر بین السطور قایم مقام خوشهٔ عنب سفید تواند نمود؛ میوهای دیگر از نزاکت این ثمر داغ اند؛ و از رنج حسدش مردود درختان باغ؛ زرد آلو را خستگی رشک درون تن است؛ و گیلاس را سر نخچهٔ غیرت بیرون بدن است؛ بهی از شاخ نهال بر بستر یرقان دراز خفته؛ و انار از برگ درخت فراش آبله کاری پذیرفته؛ انجیر از دوای کلف رخسار زنخدان ندیده و ریواس از علاج تب دایمی دست بکشیده؛ سیب بضعف

روی خود را با آتش غم در داشته؛ و امرود تمام تن خویش را با آب الم گذاشته؛ کیله را از بار کلفت خمی پشت رو داد؛ و کشمش را از رنج کدورت آماس شکم افتاد؛ خون آلو بالو سودای رنگ مینماید؛ و نبض عناب بکف رگ زن خار می آید؛ خربزه بکارد رشک الفها بر تن کشیده؛ و هندوانه بدشنهٔ حسد چاکها بر سینه دیده؛ بادرنگ از خوردن زهر سبز خام گردید؛ و خیار از تلخی حیات چون مار بخود پیچید؛ ناهمواری تن بادام نشان علت جذام؛ و خلط دماغ پسته علامت کوفت زکام؛ سر گردو از مرض دوار پیچ؛ و تن فندق از لباس صحت پیچ؛ دانهٔ این ثمر به از تخم گل؛ و پوست این میوه به از مغز سنبل؛

کلک طغرا تر زبان نام این شفتالوی است	در خطش ترکیب اندام این شفتالوی است
طوطیان گلشن پنجاب را تا روز حشر	نخلکیها در سخن از خام این شفتالوی است

وصف دو حکیم است درین تازه کتاب
کامروز کسی نیست چو ایشان بطبابت

خالق ترکیب انسان که اجزا و عنصر را ممزوج ساخته؛ و جهت حفظ صحت ابدان با ایجاد قوانین طبی پرداخته؛ در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت گزین سریع الحدس آفریده؛ که از هر یک بیماران آفاق نسخهٔ معالجهٔ کامل تواند رسید؛ اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت است؛ دویم حکیم محمد سعید که جامع رسوم حذاقت است اولین معلم ثانی را در مذاکره قابل خطاب نداند؛ و دومین معلم اول را در مباحثه لایق جواب نخواند؛ نسیم حکمت آن مطب نشینان اگر بچمن هزار جریب وزیده؛ یک سبزه اش از بدهوائی خزان کوفت پژمردگی ندیده؛ بل زنده رود صفاهان که از بابت چینک حمیدگی قامت پذیرفت؛ بقانون علاج ایشان از مقولهٔ نای راست قدش توان گفت؛ چون از طبیب علت گناه در سلسلهٔ حکمت خویش دعا دارند؛ بطریق لقمان از سر گناه بی استماع خاصیت پا نگذارند؛ از آنجا که فیض شجرهٔ مریم بگیاه معجون این حکما میسر است؛ بمعجون مسیحی ایشان هر دم احیای صد میت چه هنر است؛ به نبض گیری متشنج گردون سیاتیهٔ اولین در اوج مشهوریت جهان؛ نشتریان فهمی مرتعش جیحون انامل دومین در طوفان معروفیت کیهان؛ ماه نو که در هفت اقلیم بعلت رنج باریک انگشت نماست؛

دفع مرض کهنهٔ آن سقیم موقوف بر تداوی این حکمات است اگر
بدوای ایشان ابای علوی تقویت اصلاب خویش مینمودند
نطفها در ارحام امهات سفلی منجر در سه جنس نمیشدند
صبح که از دست ضیق النفس پای سیر درین چمن وسیع نگذاشت
تا وقت شکستن نه قفس بزور حکمت سیارش میتوانند
داشت بوعلی دوران که جهت زکام سحاب در مطب خود
داروی شفا ساخته بی انتشار اتشان از ماده آفتاب وجه
رعاف شفق را نشناخته صاحبقرانی سکندرخصال باین بقراط
دانشان چون بنازد که جالینوس یونان کمال بخوبی معالی اتشان
عشق میبازد شخصی که از کتاب این فلاسفهٔ زمان بتحریر صفت
نوشدارو پرداخته نیش قلم را تا اثیر حرف شهد آن مومیائی
شکستگی رقم ساخته چون در مسیح نکدهٔ حضرت اعلی بساختن
مفرح دلگشا دست حکمت برارند بکیفیت آن منشط روح فزا
مادة الحیات خضر را بقالب ظرف درارند دارو خانهٔ سرکار
ظل اللهی چون باهتمام این دو هرمس دهر متعلق گردید خواص
و منافع غیر متناهی از فیض حکمت هر یک بمفرد و مرکب ادویه
رسید درونج عقربی کم جان بزبادی منفعت نه چنان قوت
یافت که بر مخالف خدایگان چمن کژدم کاشان نیارد نشتر زدن
مارچوبهٔ خشک قاق بسکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند
خدیو آفاق چون افعی طهران میتواند دوید اکلیل الملک اگر
بتقاضای دیهیم خاصیت بر تخت می نشست ملک عنبر از کین
با وجود جمشید خواصی بخدمت او کمر می بست عود قماری بسکه
از کعبتین مراد بنقش عطر رسید نافهٔ مشک مهرهٔ حریف
نردی او بر تخته نتوانست چید حب المسک اگر باین نکهت
درخیال مجنون بسکه نشست از دلبستگی او بخال عنبرین لیلی مقید
نمیگشت معجون لولوئی چون ظرف خود را از موج گهر عمان
دید بزورق معجونکش رخت بسته از میان بکنار کشید
پر سیاوشان از بسکه شرافت ترقی دست داده بال همای
بدریوزهٔ سایه اش کف سعادت گشاده مردم گیاه اگر از ملک
چین باین دارو کده راه میبرد بتاثیر جاه ترکیب خاقان اجزاء
لاینفک خود میشمرد شربت دینار چون بمیزان ادویه سنج
درامده دینار کم خاصیتش زیاده از گنج قارون برامده قرص عنبر

بسکه نور

بسکه نور منافع خویش را باوج رسانید سایهٔ خود را نایب قرص
کهربای آفتاب گردانید شربت بزوری تا از قوت چاشنی کامدار
ممزوج گشت خدنگ بی پر و پیکان تاثیرش از هفت جوشن گذشت
مفرح یاقوتی اگر باین سنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را
در پلهٔ رنگ با حقه اش نتوان سنجید گاوزبان از برگ هم حرفی
گوسالهٔ سامری در سرشت پیدا نان کلاغ را نمک همطبخی مایدهٔ
خلیل در خمیر هویدا زبد البحر رو سفید طوفانی شدن جوش های
خاصیت لحم الصدف تنومند در بغل یافتن هجوم گوهر منفعت
شیرخشت گل در آب گرفته بچشم خوبی قصر شیرین گلقند ظرف
خرمی یافته همکاری صحن باغ انگبین بیخ بنفشه نکهت انگیز ریشهٔ دوانی
حکیم پسند تخم ریحان عطر آمیز شاخ رسانی طبیب خرسند

طغرا که زیاد از دو سه دارو شناسی	از خانهٔ دار و چه در اید بخیالش
لیکن بکسی کز سخن افتد بصدای	بسیار دهد نفع یکیهای مقالش

این صفحه که لنگری شمار دلکش
بهتر ز سپیده باد باشد رقمش

تا طبق زمین از سرپوش آسمان دار بر شکوهی تواند داد سفره
جهانگیر آقا محمد خان از نعمت شاهی خالی مباد فغفور بساطی هر چند
برای چینی در لاهور شتافتیم چینی که امینای تاجر در خریدش خطائی
نکرد در نیافتیم اگر صورت ظرف چینی به پلهٔ معنی جلوه سری میکشید
بریک عشوهٔ لاجوردی هزار من طلا نثار میدید قحط طبق چینیت
پشت بشته در بازار و دکان و طاعون کاسه ها غیبت خرمن خرمن
در شهر و میدان بعضی چون نرگس بر کاسهٔ چشم خود دکان چیده اند
و جمعی چون لاله در کاسهٔ سر خویش سودا دیده اند کسی که قبای چینی
پوشیده خود را فغفور پنداشته و شخصی که چینی بر جبین دیده خویش را
خاقان شمارد هر چند برنگ قهوه پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدیم
بظرف شکستهٔ پیالهٔ چای خوری چون قهوه نیز نرسیدیم اگر چینی پای تختی
بعرصه در اید بر سر تختش می نشانند و گر چینی رشیدی از قصر برآید بجای
رشید خانش میدانند چرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار
نیم کاسه داشت از قحط ظرف امسال کاسه در دکان خود نتوانست
گذاشت چینی فروشی که یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شورش
سودا صد برابر دریای شور بساط چیده دلال چینی را از خط اندیشی
دامن نقش درست نشست و آئینهای شکسته را چون موی چینی

برشیم می بافت ؛ بسکه قحطی ظروف چینی طبق طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط براورده ؛ میوه فروش چون از کاسهٔ خربزه ناامید کردید ؛ از بابت خربزه چندین الف بر سرپای خود کشید ؛ مفارقت طبق چینی قاشق را دماغ خشک ساخت ومهاجرت کاسهٔ خطائی چمچه را بکدورت انداخت ؛ باخشکی درون دیک از بیرونش نمایان ؛ وریختکی اشک کفکیر از چشمهایش عیان راست شدن پشت خم سرپوش از محالات ؛ وتازکی تن قاشق کفکیر از ممتنعات ؛ ماهیچه نبض خود را چون کرم طپش دید ؛ برنهالی خنک تغار دراز واکشید ؛ قلیه بی کاسهٔ چینی بر سیخ کباب است خشکه بی طبق خطائی بر تابهٔ الم تابست ؛ کوشت را کار در تنخواه رسید ؛ برنج سفید چون زعفران زرد کردید ؛ حلبی هر چند در پاتیل هستی نشتافت ؛ برای جوش خون سوداوی علاج نیافت ماستابه چون نهایت رنج افتاد ؛ از جغرات تن بکفن پوشی داد ؛ اکر آش شیر بماتم نشیند رواست ؛ قحط چینی باعث فوت اشتهاست ؛

طغرای تنک ظرف ندانم ز چه افتاد
کر کاسه زانو دهد از کف تنک آبو

در الکه پنجاب تیلواسه چینی
مشکل که دهد دست باو کاسه چینی

اینجا نی خامه نغمه ریز است
قانون رقم سرود خیز است

درویش عنایت کجراتی که مدرسه سیفی را چون قهوه خانه صفاهان ساخته ؛ واز راک و رنک سومناتی مقامات صوفیان را چون کوشه کزینان حجاز شناخته ؛ در بزم مکاشفه این نغمه را شنیده خواهد بود ؛ که آهنک پایهٔ مراقبه هر ساز را عاجز تواند وانمود ؛ دایره شیخیست که چون ذکر چار ضرب را جلی کفت از زور کرمی ذکر پوست تنش پارکی پذیرفت ؛ طنبوره بجهت تهلیل فکر سبحه کردانی دارد ؛ تسبیح بندها را از دست خویش چسان کذارد رباب درویشیست که چون بپوست تخته پرداخت ؛ بسکه کوچکش دید سرپوش کشکول چوبین ساخت ؛ نای در مقام طریقت کوچه در دودانع اختیار نموده ها شعبه کزین راحت چسان همراه او میتواند بود ؛ چنک صوفیست که چون سر بمراقبه فرو برده سر برآوردن را از حقیقت خارج شمرده ؛ کمانچه اکر بمقام جهاد نفس نشتافته است ؛ بی آهنک سعی تیری بر کمان خویش نیافته است ؛

قانون عارفیست که چون متقید خرقه کردیده ؛ از نهایت پریشانی خرقهٔ تارتاری پوشیده ؛ رود از تردامنی سرود چسان خواهد کذشت ؛ که در دایره بزم خلقت صوفی ملامتیه کشت ؛ چنبر را شهد تصوف بقدر دو کدو قسمت بود ؛ چکونه در باغ هستی بیک کدو قناعت مینمود ؛ شترغو سالکیست قناعت کزین و در بازار هستی حق نه راه درشت میداند نه هموار ؛ عود اکر موافق سوختکی خویش دود میداشت ؛ مقام نورانی فقر را بی ظلمت نمیکذاشت موسیقار که در ظاهر بدامان قطار نی پرداخته ؛ در باطن شیر مردی را در نیستان بقعهٔ ساخته ؛ بربط در قلندریها طلب سر دستی نمود سر دستی غیر دستهٔ خودش نصیب او نبود ؛ مندل زنندهٔ پیل احمد درویشان ساز است ؛ لهذا ترکیبش نواخت اصول امتیاز است تال فقیریست که چون بدر معرفت رسیده ؛ دل خویش را از دست داده دوباره بمدل دیده ؛

زینکونه که هر ساز بود کرم تصوف
در صومعهٔ تر بکه نغمه کند وجد

طغرا نشود بهر چه تعریف کر ساز
کر دست مغنی نبود در کمر ساز

این نامه زحرف قحط سالی
ماند بطبقچهٔ لالی

تا از چشم نشین مهر شیر صبح بکاو دوش افق تواند رسید ؛ سیلی حقیقت را مفتون ؛ ریغ ده ده مجنون ؛ در سیه خانهٔ سپهر از خوان وصال متنعم تواند کردید ؛ بعد از ارسال نقل دعا و سلام که رسم طبقهٔ مریدان است ؛ نقل تنکی رزق خاص و عام چنین روز مخلصان است ؛ که بمشابهت مظنه نرم در شب بهند قحطی ماه افتاده ؛ وبمشاکلت نقصان کرم در روز سند عسرت آفتاب رو داده ؛ چنین که امسال سرایت قحطی نان از زمین باوج رسید لب نان را هلال بر سفرهٔ آسمان چکونه میتواند دید ؛ خبازی این باغ اکر صد من خمیر مایهٔ شبنم بکف دارد ؛ مشکل که یک نان کلاغ از تنور بوتهٔ خویش برارد ؛ از قحط الرجال خروس ذکور چون مرغ کباب بر سیخ غم ؛ از قحط النسا و باکیان اناث چون ماهی بر تابهٔ الم ؛ اکر آدم صفی با این قوم عسرت سرشت بمعصر مبعود جهت نیاوردن کندم از بهشت لب تاسف میکشود ؛ برنج چلاوی از طلای پخته قیمت ترکشته است ؛ وکوشت پلاوی از نقرهٔ خام در بها کذشته است ؛ بسکه از قحط کیا غزال بصحرای کعبش رسید

بینش قضا و بهای کعب الغزال از جملهٔ محالات گردید سیاهان خشک ناتوان
بر دور تالاب تن بستری داده و چون غوکان نوحه گران جهت قطرهٔ
آب بهم درافتاده سبزان پنجاب که از بابت پیاز رختشان نو بر نو
حریر است از نیافتن آب درین فصل که از تن فربهشان بلاغری
سیر است اگر قلندران چون آینهٔ دسته دار بنانی رسیده اند
از بیم گرسنگان بند خود را سفره وار بران پوشیده اند برابطهٔ نان
گران آب را سبک نمیتوان دید و بعلاقهٔ جو قیمت کاه را از زبان
نمیتوان شنید عیسی مریم چون از برای مرکب خویش جو نیافت
بقصد آوردن جو بسیج جوزا شتافت اگر کسی بخوردن گرسنگی سیر
میتوانست گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی بمردن میرسید
آتش بر سر کار چون از دیدن روی طبخ رنگی نداشت بر موی کاسه وظیفی
از دست خود شانهٔ تعلق گذاشت مستوفی گرسنه دوات چینی را
ظرف مایده خوانده و تار لیقهٔ سیاه را رشتهٔ خطائی معتبر دانند
تحریر تشنه چون آثار فرد را آگهی یافته است از بابت کاغذ
بخوردن آن شتافته است مشرف حلواخانه را تحفهٔ شیرینی
بجائی رسیده که سمرقند را چون نبات کالپی مکید حساب نویس
گوشت اگر قلم را بمغز ساخته گزلک پیشانی چون مقط بر استخوان
خود رانده اهتمام بسکه در ممالک بد هوا نان قحط گردید شکم خلق
چون مشک سقا غیر آب نرسید مغلان بعلت گرسنگی
از جان خود سیر رجپوتان از دست جوع بر قتل خویش دلیر

طغرا که نشان ز سفرهٔ شاه ندید	از ظرف قطعامش چه گلی خواهد چید
اینگونه که شد قحط گندم در هند	مشکل که تواند بت گندم گون دید

این نامه که عیان شد ز مضمون است
مغز ده رشک مخزن قافست

پایه گزین دردمندی حاجی ظریف سمرقندی که بزیارت کعبهٔ
عرفان مشرف گردیده و از زواری اتقان بکوه صفای باطن
رسیده تا بامینی ضرابخانهٔ گجرات کمر توفیق نبسته نقش
زر شاهجهانی کالهو حقه با سکه ننشسته چاشنی که در عمل آن صوفی
بر شوشهٔ نقره و طلا خورده دم شناس کوره نقرش بر کرم
ذکر چار ضرب شمرده چون باشارهٔ او تیک مهر سازی در حرف
سر تراهست دار الضرب بوجد شیخانه اش از بابت خانقاه
سندان از کفش او بسکه ثابت قدم صبوری گشته تلافی ضرب

گرومشت خالیسکه در خاطرش نگذشته در این صومعه که مقام
ریاضت کشی نقره و طلاست دم کوره تاب را از قناعت مدار
بر خوردن هواست و دهان سکه از واشدگی حیرت چگونه
خالی بماند که روپیهٔ مضروب از چشم پر آب اشکی برخ ندوانده
اشرفی که درین سجده گاه تپک دو انگشت بمحبت ساخته
از پی دریی گرفتن روپیها بسبحه گردانی پرداخته تپک قوی تن
چون سست بدنان از دسته عصا گزین گشته سکه
بمشاهده اش از ضربگاه خنده چون خواهد گذشت چنین که
بفیض دم هنگامه نقره تابی را گرم نمود آهن ابر سرد بطریق
موم گداخته چرا نتواند بود بوتهٔ نقره گدازی بسکه در خاک
وجود خویش فیض یافت بهواداری آبروی هنر از آتش سوزان
رخ نتافت بدولت امینیش زمین ضرابخانه فرش طلا
دارد چه عجب اگر چون سکه پای خود بر اشرفی گذارد بسکه
از نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بر روی هیچ سرشت
بوته دل چندین هزار انگشت سوخت بوتهٔ پاک سازی
نقره اش اگر بخاطر آفتاب میگذشت طلای قرص وجودش
از غش کسوف خلاص میگشت بروشنی ضمیرش بسکه در ضرابخانه
تیرگی قحط گردید دم آتش فروزی از لب کوره نام سیاهی
ز غال نشنید ضرابی چون از اهتمام او بشغل نقره گدازی پرداخته
مس وجود خود را باکسیر فیض طلای احمر ساخته چنین که آن
سالک درین عمل سفید روئی پذیرفت سواد الوجه فقر را
بیاض الوجه توان گفت

گو نقش گزین وعده که سکه برد فیض	سیمی که ز چشم آمده تا دامن طغرا
بر همت ترکان ز چه رو کینه ورم	کافشان گر سیم است به پیرامن طغرا

این رقعهٔ خوش نقط چو گردید رقم
شد سرخط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مزین تواند گشت
خامهٔ قدر میرزا رحیم در آب و تاب از کلک عطارد تواند
گذشت برا استی قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هرچند
دویده است باین خوبی کاغذگیر در بساط مقط فروشان
ندیده است چون قلمدان آن سرآمد خوشنویسان قابل
این کاغذگیر بود با جزوی که از خط شکسته اش در پستی طرز

می بازد ارسال نمود ؛ ارّه کارخانه داران عاج بدندان فیل
چرخ بهیچ وجه نرسیده ؛ استاد این کاغذگیر و تاج چگونه
بهر مصالح تراشه ازان بریده ؛ چنین که طایر عاج تن
از ریاضت کشتی باستخوان شدن بی پوست تن داد ؛
از راه تن پروری در پوست هماچون استخوان میتوان ند
افتاد ؛ چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش
خوانم روا است ؛ و چون از واکردن پر مطلق گذشته
اگر بی پروایش دانم بجا است ؛ بسکه این تذرو بر شاهین
سیاه خامه فایق بود ؛ شاخچه نشیمنش بسپید باز سفید
کاغذ جرأت نمود ؛ هر چند طوطی خوش حرف شاخ گزین
عقل و فرهنگست ؛ نزد این طایر شگرف برگ همزبان
شدن او ننگست ؛ مینای کلاغ صورت که سیاهی بر
پر و بالش دوید ؛ پیش این حواصل صفات چگونه سفید
میتواند گردید ؛ عندلیب دلچسب صدا که صوفی مقامات
سرور است ؛ از نزدیک این نازک نوا بجهت آهنگ
ادب دور است ؛ عنقای تفرّد آیین چون نقطهٔ قاف
وحدت پرید ؛ بطریق این مرغ فرد نشین نمی پرواز
نتوانست بکار رسید ؛ کبک سنگ ریزه خوار اگر کوه
حرص دانه نمیداشت ؛ این طایر قناعت شعار با آشیان
فقر خودش میگذاشت ؛ قمری خانه زاد سرو که در صحن چمن
کوکو میگوید ؛ برای مزهٔ طبقهٔ تذرو این مرغ نمکین را
میجوید ؛ لک لک صباحت سرشت که بر سر منار چرخ
پایه نشسته ؛ از یکرنگی این طیر بهشت باوج مقام رفعت
پیوسته ؛ هدهد فیروزه تاج که از دیهیم سرافراز گردیده
این شاه مرغ عاج در پای تخت باو اکلیل بخشیده ؛
کبوتر بال زمردی که در صحرا مایل پرزدن است ؛
از شرم این طایر گوهری جا هی بزمین فرو رفتن است ؛
فاخته لنگ ناگزین که هر دم بر صد سرو نشیند ؛ خود را
با این مرغ نمکین بر یک سفیدار چسپان بیند ؛ سرخاب
که خود را از غرور قزل ارسلان حسن شمرده ؛ از تیغ
رشک این زیب طیور در خون خویش غوطه خورده ؛
طایر گلستان اقبال چون با آشیان تولد رسیده ؛ عشق

این طیر پر خط و خال از بیضه اش بدام داغ کشید ؛

مرغابی قلم که بطغوا شده است سلام	خواهد اگر چنین هوس آن بند وداشت
چون صعوه که تا شق عاج دست نالم و	می بایدش بیان قلمدات روگذاشت

ورق اینجا بکلک لیسازد
کلک با سطر عشق میبازد

باغ زاغان از ربط گلدستهٔ معانی بباغ عندلیبان موسوم باد ؛
فصاحت شعار اقبل ازین که بجهت منصوبه و نارت در بسلط همایون
رخ دعوای سیاق دانی گذاشتم ؛ و در مضروب ساختن مهرهٔ بحث
وزیر فرز نهاد بیدق جواب شاه لیسند بکف نطق داشتم ؛ اگر طبعم را
از پیش پنج شطرنج سخن به پس نشانیدن حریفان مدح گوستری میمود ؛
بزور رخیل قصیده و اسب غزل و پیادهٔ رباعی هر یک را صد دست مات
میتوانستم نمود ؛ قصیدهٔ مرتّف باآمده حکیم خاقانی که زیاده از شصت
بیت برقم و رنیامده ؛ در ایام سیر باغستان دکن آلت امتحان
طبیعت گردید ؛ و تعریف هوای بازان گلبرهن بسیصد بیت خلط خواه
رسید ؛ بحرف سرخی افتان سبزان تا نه این نو آیین شعر خوش
بحر آب و رنگی نپذیرفت ؛ که در سیلاب رسانی گون غازه فصل
خواندنش را موسم برسات لعل نتوان گفت ؛ از آنجا که یاقوت رنگ
معاینت اگر از زمین این نظم گردی بخاک شروان میرسید ؛ بومیانش
که استاد عراق زبانیست کوه سیاه آن ملک را بسرخی کوه تبریز
میدید ؛ هر گاه چگونگی خیالات راقم که در قید سخن بیت قلمی گشت ؛
از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید سخن اند چون توان گذشت ؛
در ینولا چند جزء از تاریخ عباسی که نگاشتهٔ طاهر وحید است بهند رسید ؛
و از تاراج لفظ و معنی تاریخ اکبری دستگاه تمسخر اهل طبع گردید ؛
متتبعان میدانند که ابو الفضل نظم سکندر نامه را نثر کرده ؛ و از غارت
الفاظ شوخ نظامی در نوشتن اکبرنامه بر آورده ؛ چنان بوصف نگاری
اکبر خامه سعی برداشته یک فقرهٔ مدح تیمور در ظفرنامه نگذاشته ؛
طاهر مذکور که سخن ابو الفضل را بکار برده ؛ در منع دزدیست که بدزدی
دیگر سر خورده ؛ چیزی که در تمام این نثر از خودش نمود ؛ همین عدم ربط
الفاظ و معانی بود ؛ در باب دزدی نظم طبیعت صایب دارد ؛ و مصرع
خوب در بیت هیچکس نمیگذارد ؛ ازین چهار بیت که بحیز تحریر در می اید
قلم از عهدهٔ اثبات دزدی هر دو بیرون می آید ؛ طغرا بنای بیت خود را چنین گذاشته

سهل باشد همت ساقی گر از مینا گذشت
همچو شیشه میتوان لب تشنه از دریا گذشت

وحیدیک دیوار بیتش راچنین برداشته ؛ هرکه چون ما بر کتاب
بی نیاز بهاگذشت ؛ میتواند خشک لب چون کشتی از دریاگذشت ؛
چون دریاکشان بدستیاری ساقی کشتی می برکف میگذارند ؛
دران بیت شاداب لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند ؛ وچون
ورق نویسان قسمت کتاب راخط آشنائی دریا نداده اند ؛
درین بیت خشک لفظ کتاب و دریا بیگانه بهم افتاده اند ؛
طغراگوهر معنی راازبحر خیال چنین براورده ؛ زباغ و طف او طوطی
چمن پوش ؛ بهار بیخزان دارد در اغوش ؛ صایب گوهر معنیش را
بگلوخ زار چنین درآورده ؛ سخن چون آبحیوان زنده میدارد سخنور را
پرطوطی زگویائی بهار بیخزان دارد ؛ بسکه از گلبن آن بیت گل معنی
درست دمیده ؛ طفل غنچه در تلفظش زبان خود را شکسته ندیده ؛
وازخار بن این بیت گل معنی درست ندمیده ؛ چه گویائی زبان
طوطی بپر طوطی منسوب گردیده ؛ اگر تخم آدم سخنور درایران زمین
بزمی افتاد ؛ خطاب منشی الممالک و ملک الشعرائی بانها کم میداد ؛

زین شاعر و منشی که سخن بساز عراق آمد ... در هند بود نام بد ز دیدن معنی
گر صورتشان دیبه بینند زمرقع ... بر قطعه دو دار بی قیدن معنی

در چنین رقعه که معنی زشفق دارد رنگ
چه عجب لفظ گراید بنظر ها گلرنگ

تا با بتیاع کاغذ الوان کف رغبت میتوان کشاد ؛ در خانه کاغذ فروشان
بروی امیناسی تاجر بسته مباد ؛ زرین قلما مشکین رقما یحتی کاغذ
سیالکوت نه بجدیست که در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس آید
و سستی کاغذ دولتاباد نه بحدیست که در تسطیر وضوح آن صد دسته
قلم نترا شد کاغذ سمرقند درین شهر چون قلم تته در بخار البیاکم
و کاغذ خطا درین دیار چون سیاهی لاهور در چین وجودی
عدم ؛ واسطی نژاد خامه هرچند بپای انامل شتافت ؛ از کاغذ
کشمیر خبر نیافت ؛ شور شتری نهاد قلم هرچند بکام اصابع دوید ؛
از کاغذ ملتان اثر ندید ؛ غرض که راقم را بجهت شرح خطبة البیان
کاغذ خوب درکار است ؛ و کاغذ فروختنی سرکار فرمانده جهان
حواله کتابدار است ؛ چند مرتبه کس برای ابتیاع چون دست آهاگر
کاغذ روان نمود ؛ هربار در حجره این متاع چون مشت مهره کش
اوراق لسته بود چون فتح باب آن خیبر کاغذ بدست حضرت میر
سید علی است ؛ سهولت حل این مشکل را قم بوضوح نوشته جلی است ؛

قنبر خصال بنده در خدمت آن علی صفت بظهور رسید ؛ بالتماس
فتح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید ؛ اگر شما از روی
بو در رفعا مصدر التماس توانید بود ؛ یقین که بخیبر کشائی آن حجره
ارتکاب خواهند فرمود ؛

بسکه طغرائی نصیب از کاغذ تحریر شد ... بر تنش افتاده همچون بند در تریج و تاب
میتوان گفتن که از تاثیر این قسمت ... کاغذ اعمال خود را هم نباید در حساب

این نامه گر رسد بکف میر بیسواد
تا خوانده درس لب بگشاید با جتهاد

بفضیلت پناه ؛ ملا حبیب الله ؛ که از بیدق دانش قابل فیل بادشاه
لجراتست ؛ و اسب تازی منش از پیادۀ عرصه او مات ؛ چه نویسد
که سخ آوردن مطالعه او منزد ؛ پیش بینی کرده دست از طلب
فرزانیمعنی پس باید کشید ؛ و برسر حرف دغابازی چرخ و بی
منصوبگی خود باید رسید ؛ این آکت بساط فقر از بازندگی آسمان
بهرخانه که گشت ؛ چار دیوارش را چون خانه شطرنج بزمین برابر
یافته ؛ غرض که در پهلوی مدرسه فتحپور یک خرابه تنگ دارم ؛
و از غوغای ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در آزارم ؛ میان صرفی
و نحوی بسکه اعتراض دور از عربیت بهم رسید ؛ بکلام منطقی نتوانند
نزدیک هیأت یکدگر گردید ؛ نجوم گزینان کتاب زیج را التصنیف
خوانند در کیمیا ؛ ارتفاع بنیان رسالۀ اسطرلاب را تالیفی دانند
در سیمیا ؛ مردی که شرح تجرید ندیده از حاشیۀ قدیم در غوغاست ؛
شخصی که متن چغمینی نشنیده از شرح تذکره در آواست ؛ گوینده
شفا از سستی مجادله به بیماری افتاده ؛ خوانندۀ اشارات از ضعف
مکابره چشم بهم نهاده ؛ غوغای متن خوان حکمت العین را
شرح نمیتوان کرد ؛ فریاد شرح گوی مطالع را بحاشیه نتوان
در اورد ؛ چون قضیۀ تصدیق بلا تصور شمسیه خوان صحت
نپذیرفت ؛ بر کذب معرف ادراکش حجت منطقی توان گفت ؛
مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول زبان ؛ مطول
گویان از غایت سهو شاگردان مختصر بیان ؛ بسکه مدار شرح
جامی خوان بر فراخ کامی بحث گذشت ؛ راه جواب مدرس آن
چون متن کافیه تنگ گشت ؛ اگر بحرف درس گویان علم حساب
گوش بداریم ؛ چون الف پهلوی صفر یک لغو شان زاده انتمام
در تصحیح مقاصد مقصدی ندارند غیر دخل بیجا ؛ و در مقابله قواعد

قاعده نخواهند الا بحث ناروا؛ باد مغلطه فقیه چراغ مشکوة را
خاموش ساخت؛ و باران شبهه محدث در بنای عقاید خرابی
انداخت؛ سهو لسان اثنیت در شان تفسیر گویی قرآن؛ غلط
بیان سوره الست در حق تاویل نمای فرقان؛

چون بحث علمی سر کنند از جهل خود در حیرتم ... مشکل کرد در همسایگی صد خانه عو غاشنوم
میبایدم جای دگر رفتن از جوار مدرسه ... تا شور این جهال با من نه هم طغرا شنوم

رقعه چون خانقاه شد بنیاد
خامه از ذکر خود بوجد افتاد

عصمت الله ولی کز نسبت او جام یافت ... رتبهٔ مینای گردون پس منیخواران عشق
زنده دل احمد نیاز از فیض سیان بنیش سیر ... نیست چون او شیر مردی در میان عشق
خانه پر روشنی بهر زار آزادگی جهان شناس ... از کدامین خانه می بخشد یکسر سامان عشق
میتواند گشت از سیلاب اشک او یاد ... کم شود گر آب غم در بحر بی پایان عشق
سفرهٔ خود را بقرص داغ او بخشید فروغ ... چون کسی از اهل سوز دل بود مهمان عشق
زاقتضای درد و سوز طینتش آمد نوا ... در مقام آفرینش با تن و جان عشق

گر نمی بست ارغنون فیض را تار از نفس
نغمه که میداشت در عشرتکدهٔ مستان عشق

چه شود که آن سر حلقهٔ مقاماتیان دست نوازش برارند؛ و این
قصیده خوان مناقب را بدایرهٔ مستان عشق درارند؛ اما بقانونی
که پست و بلند صوت خویش را تواند فهمید؛ نقش منقبت
ساقی کوثر علیه السلام مترنم تواند گردید؛ نه آنکه از غایت پستی
کوچک و بزرگ نغمات را نتواند شناخت؛ و در مقامی که
آنحضرت را خوش آید بسر و در مدح نتواند پرداخت؛ شیخ عراقی هم
که یکی از میخواران وحدتست باعتدال مستی داشته؛ لهذا ساز
نغمهٔ عارفانه را در بزم عشق از چنگ نگذاشته؛ از انجا که
هرگاه بزرگی کوچکی را از خاک بردارد؛ بی آهنگ شعبهٔ رسانی
فیض او را بر زمین نگذارد؛ این حقیر بنوازش آن قانون
طریقت امیدوار است؛ و در مقام بینوائی منتظر شعبهٔ فیض
از گوشه و کنار؛ چون از ضعیفی قوا بطرز چنگ خمیدن پشت رو
داده؛ و از زبونی اعضا بروش نای رگ و ریشه پست افتاده؛
تاب آهنگ ریاضت و بیوضعی فقر ندارد؛ لاجرم ترانهٔ این التماس را
بر زبان می آرد؛ که بمحض توجه در مقام فقر ممتازش سازند و بنوازش
بتکلیف ریاضت نپردازند؛ چه فیض که از یک توجه مستان حق توان یافت؛

از صد خانه ساز و برگ ریاضت نتوان یافت؛

پستی که سبو را بسر دوش برارد ... جا دارد اگر سینه اش از گوش برارد
یارب نکند نشئهٔ آن مست تنزل ... کز باده برنگ خودم از هوش برارد
افسرده دلم گو دم گرمی کند از فیضش ... بی زحمت آتش دل من جوش برارد
از طالع خود چون نکنم شکوه که جانان ... آید چو در آغوشم از آغوش برارد
چون صبح اگر جامهٔ خورشید سفید است ... از بخت منش چرخ سیه پوش برارد
طغرا که بود دم کش ساز غم آن گل ... جز ناله چسان از لب خاموش برارد

کاک رسید هم آب رخ یاقوت بچنگ
چون سیاهی نشود در کف او سرخی رنگ

تا یاد شادی نشان در قلم و پستی داد حکمرانی تواند داد؛ خوشنویسی
فرمان بر میرزا جعفر مقیم خانه مسلم باد؛ رقم بناهاتنی دارم چون قلم مانی
سست و باریک؛ و کلبه دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک؛
هرگاه بدرون این کلبه دوات نما سری کشیده ام؛ از تنگی جا بسان
قلم پای خویش را بیرون دیده ام؛ چون طبلهٔ دوده روز این خانه
تیرگی شب پذیرفته؛ و چون شیشهٔ مداد صبح این کاخ در ظلمت شام
نهفته؛ اگر باین جای ظلمت انگیز ابریشم سفید در آمدی؛ برنگ لیقهٔ
مرکب آمیز بیک قلم سیاه برآمدی؛ کاش از جوهر قطع تعلق کرده
بر سنگی فشینم؛ تا همچو گزلک بر سنگ کشیده خود را بیکدورت بینم؛
از دست این تنگنا چون مقط کارد باستخوان رسید؛ لاعلاج
چون ریزهٔ قلم رخت بجای دیگر باید کشید؛ چنانچه کاغذگر آمد شد
سیه خانهٔ دوات نفهمیده؛ این راقم حقیر تر و چنین ظلمتکده
نه پسندیده؛ غرض که چون نهال قلم سبزه زار را امکان راحت
میداند؛ و کاخ سیاه را چون دوات مرکب غلیظ بیهوده میخواند؛
اگر خط سرنوشت مقدار نقطهٔ بفقیر امداد مینمود؛ وقت تشریف آوردن آن
دانای تحریر در مدرسه میبود؛ هر چند از باغات لوح دل چون ورق
مهره دار بصفا گشت؛ از حرمان ملاقات صفحهٔ خاطر در سیاهی
از فرد مشقی گذشت؛ راقمی که مقراض شتر کردن تعلم قسمت او
کاغذ چیده؛ اهل معنی را چون لفظ خط بریده لایق بیجا گشتن دیده؛
چون برنگ کاغذ بادبرده جای این سبک و مشخص نبود؛ با آن زیب
خطهٔ مرید پرستی عرض اینمعنی واجب نمود؛

آسانیش تن باعث حیرانی طغراست ... جمعیت دل دام پریشانی طغراست
چیزی که نه محتاج دکان است و نه خانه ... اسباب خوش بی سر و سامانی طغراست

با مینای خوش خرید و فروش
میرسد رقعه چنین حرف بدوش

قطار شتر کهکشان مهار رسبع شداد و وقف بار روح الامین عرش تجارت باد مفرش فروختنی که این پوست نشین با آن مغز دار آگاهی گفته بود بجهت نمودن خریدان حق گزین مصحوب شیخ ولد ارسال نمود چرم گر هنر فروز که مدارش بر صنعت دباغی گذشته است چون بخیه مفرش دوز عمرش بکار چرم این طرف گذشته است مفرش کبود سپهر از این مفرش نو آئین چگونه داغ نباشد که شفق تند مهر رنگ کهنگی را از چرم او نمی تراشد خور چنین چرمی که معقولیت آن ارباب جلد تن فلاطون است نزد این مفرش چون کتابخوان از فصل الزام سرش نگون است اگر معارزه حلقه اش را بروج فلک اقمشه خوانم بجا و گر نسبت طبیعه اش با جهات سپهر امتعه دانم روا اطلس چرخ بقدر سر سوزنی لیاقت آستر او نداشت ابره روزش چون رشته در سلک مصالح کار نگذاشت گاوی که چرم این تازه مفرش پوست تنش بوده خر عیسی بجهت او از الکه قدس علف کشی نموده اگر شتر بلوچی حامل این مفرش خجسته تواند گشت در راه فرخنده که از ناقه صالح میتواند گذشت از جانب روی هم تشکل است بحوضه فیل پادشاه از طرف پشت هم وضع است بکاو تکیه دین پناه حلقه پستکمش را بار بند عروة الوثقی شمارد طناب مضبوطش را گرایه کش حبل المتین پندارد چون دلخواه سوداگران چرمهایش بهم پیوست بذوق بار کردن آن بی سفر جل بر کجاو توان بست اگر سفره چنبر دف را خام این چرم بخیه رو میداد از چرب نرمی اصول نان رقاصی بر روغن می افتاد بسکه این مفرش را نافه اشبیه زورق یافته است بجهت خریدنش از لنگرگاه کشتی سبک شتافته است و آلا که این سفینه ترکیب را بقصد فروش گردانده چون ملاح بحر نظم در سعی کشتی رخش تنگ رانده اگر فیل دوران تاب کشیدن پستهای افلاک میداشت مهاوت زمانه درین مفرش افق حلقه اش میگذاشت

طغرا چگونه عرض نماید طول او | طولش چنان نگشته که کس عرض آن کند
بخشد زمین تنگ سخن را گشاد گی | از وسعتش به نظم چو حرفی بیان کند

مهیا شد از جوش دل مایده
بمهمان خوان ورق فایده

تا شربت عنبرین سیاهی را در قلم و خط نظام غذای طبق کاغذ میتوان آن پخته نویس رقم شناسی را از چمچه نقره خام آب بدیک دوات تواند رسید شخصی که در خطه دل از مشق رسانی کار چمچه قاشق دوات را قطع میساخت بی تیشه پای ناخن گل چون اصلاح سطر شانچه بتراشش این قاشق نتوانست پرداخت بسکه این چمچه استخوانی بطالع آن دبیر مغز دار اب و رنگ افتاده دوات شکسته دار قلمدانی از بابت کفگیر همه تن چشم بنظاره او گشاده کاغذ گیر باید از گرفتن دسته اش هر دو دست خود را دراز نمود لیکن از کوتاهی بخت گرفتن دسته او نصیب یکدستش هم نبود مقط ناودار چون ترکیب این قاشق نازنین دل باخته بقصد دیدن یار خود را سینه چاک در خانه قلمدان انداخته مقراض اگر بال خود را چون محبره چه پیش میخ بند نمیدید باستقبال این چمچه زیبا تا کارخانه قاشق تراش می پرید قلمتراش چون در سنگ الاغ طلب او تن بتکاپو داده است از بیدست و پائی چون تیغ کوه بر بالای سنگ افتاده است قلم پاک کن را چون این قاشق ابدار بکف در نمی آید چون دستمال طبق شو هیچ وجه از کدورت بر نمی آید اگر کلک شوشتر دست تصرف در خلقت خود میداشت استخوان دسته این چمچه را بجای مغز خود میگذاشت اگر قلم واسطی بر تغییر لون خویش قادر می بود از یکرنگی این قاشق سرخی با سفید بدل مینمود در یتیم آب روی خویش را چون قطره کرد ساخت که شاید برای دوات درین چمچه تواند انداخت این قاشق عاج که بجیره زرین دوات رسیده گنجه با رسفیدی در کنج طلای سینه تاب خوابیده دواتی که باین چمچه بصفا آب دران چکانند جوهریان قطره سیاهیش را به از دانه نیلم خوانند فلک محبره ایست که شب تارش سیاهی ظلمانیست ستاره دنباله دارش این قاشق نورانیست

گر بود قاشق الفاظی طغرا این رنگ	آتش نظمش بصفا موج گل تر گردد
ور برنگ دگرش چمچه بود در کف نطق	شعله در دیگچه شاعریش برگردد

خامه از سنبل دو فرد از ورق گل کردم
رقعه را شرح سخن سازی بلبل کردم

تاک خم گردید از بهر سلام برشکال	سرو را قدرت شد در اقدام برشکال
لب با ستبعاد مکشا گر زبان سرخ بید	سبز گردد چون پر طوطی ز نام برشکال

زینت کاروانسرای فتحپوری • یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری •
درین موسم برشکال برگ سفر بهار بتنه نموده • و چون سرو
خوش نهال کف خرمی بیار بستن گشوده • ایامیست که توسیش
بجای خاشاک بر سبزهٔ افلاک خواهد چید • و هنگامیست که نشاط نقش
بجای زمین بر بستر پروین خواهد دوید • بسکه هوای دشت
از شقایق خوشبو بلون گوناگون آمیخت • در وقت گلگشت تدبیر
بهارش رنگ دم طاوس تواند ریخت • چنین که فصل سبزی صحرا
بجانب آن ملک میشتابد • چه عجب اگر چرخ نهل ابر رنگ چرخ فلک
زمردی یابد • از سبزی مراحل اگر نشتر بارش فیروزئی گردد
سزا است • و از خرمی منازل اگر فرش سرکارش زبرجدی گردد نه عجب است •
ایشانرا چون قطرات باران قطع راه بتر دماغی میسر • دوستانرا
چون برگ خزان از وداع خشکی تن در نظر • خصوصاً خواجه تقی
مشق رسان اشعار • و عبد الرحمان نستعلیق گفتار • و شیخ کرمان
سلوک دانی • و طغرای نشان بی نشانی • که از فراق ایشان
چون ابر بهاران خواهند گریست • و چون سحاب نیسان بی قطرات
اشک نخواهند زیست • سیلاب تقاطر باران درین راه بپیش
استاده • و سیلاب اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده •
سحاب آفرین ازین دو سیلش محفوظ داراد • و یکقطره آب سا
پیرامان اسبابش نگذاراد •

هستم امیدوار که در رنگ فصل گل	باز آید و نشاط بما دوستان رسد
داند که اشک شادی ما کرده پیشواز	وقت مراجعت چو بآب روان رسد

زر که در پیش همتم خوار است
قلم از غرقش رقم گار است

سیادت و نقابت پناه • میر محمد صالح سلمه الله • که پیشوای
ارباب صلاح است • و مقتدای اصحاب فلاح • در استعداد خانه
وجود • بخاطر آورده خواهد بود • که سرمایهٔ کسب کمالات عبارتیست
از سیم و زر • و سیم و زر تا نباشد نه کسب فضل میسر است
نه هنر • بی زر معلم طفلانرا قابل بکتب نمیخوانند • و بی سیم خطاط
کودکانرا لایق سر خط نمیدانند • فرقان مجید که سخن آفرینندهٔ
لوح و قلم است • اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نکنند هدیه اش

کم است • و ماز و آبی هر دو متعلق است بیکی از اسماء الهی • اگر تو
دو را اسم العزیز است که حکم دارد بر سفیدی و سیاهی • روزی کم
از یکجهتی سیاه موکل این اسم بتاج شاهی رسید • در بارگاه
تا بشر دو تخت از زر و سیم بجهت او معین گردید • بموجب الناس
مع اللباس انسان خوار است بی لباس • و لباس موقوفست
بر سیم و زر عزیز اساس • پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را
بآتش می اندازد • و عندلیب از برای دستار زرین گل بجراحت
نیشش خار میسازد • معترف زر این دو حدیث را در یک جریده بتحریر
صرف نمود • که منطقی بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود •
شرف الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال • نتیجه غیر این نیست
که شرف الانسان بالمال • هرگاه زر و مال باعث شرافت انسان گشت
بکسب زر و مال راغب نشدن کار حیوان است • بسر جزیه اصحاب
با کفار جنگها روی میداد • و چندین مسلمان قتل میشدند تا مال
بدست می افتاد • بی زر کار دین خراب تر است از کار دنیا •
مفلسانرا نه طهارت بوقوع می آید نه تقوا • سرور انبیا از احتیاج
بخدا پناه جسته • و از بینوائی سنگ غذا بر شکم
مبارک بسته •

هیچ طغرا که نیکن بهر دفع احتیاج	کاحتیاج آید چو پیش ایمان هم نماند بسر
زر و دانا احتیاج مرد قسمی از عدم است	بهر دفع این عدو باید شد ز بوی بیجو زر

اینجا که قلم سر ظرافت دارد
جای سخن از لبش تبسم بارد

تا کسی بمدرسهٔ گجرات را تخت توان گفت • کامروای بلقیس کتاب دانی
حضرت مولانا احمد سلیمانی • تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند
پذیرفت • فضیلت پناها بموجب قلم تقدیر فقیر بخطهٔ جهانآباد
رسید • و از دو ربار که تختهٔ مشق نفسانیست غیر سیاهی
دل ندید • از انجا که سرایت غرور و تکبر منصب داران عام گشت
میان بهل و بالکی ایشان باین طریق مناظره گذشت • بهل گفت
گردونرا از دهکده قسمت یک گاو داده اند • و جهت من از
نشیار زار نصیب دو گاو فرستاده اند • اگر چه فلک رانیز چرخ
از تجار قضا میسر است • دو چرخش مثل چرخ من کی باهم بار است •
چنان از صدمهٔ رفتار رم طبقات زمین برای شکست لرزید •
و حرکت الارض دکا دکا در شانم از آسمان نازل گردید • پالکی گفت

سر سریر مرا پایهٔ چرخ برین است ❊ و باقی مرا ساق عرش حضرت رب العالمین ❊ از جیتری من زینت سقف گنبد فلک پیدا ❊ و از علاقهٔ من پرتو قندیل ایوان چرخ هویدا ❊ چون مدار کنار ایشان بر اقتدار سماوی گذشت ❊ یحمل عرش ربک فوقهم ❊ در حق ایشان نازل گشت ❊ بهل گفت معمار قضا بنای خانهٔ مرا بلند ساخته ❊ و بنای خانهٔ و شترا بر پستی انداخته خانه که از زمین دور نباشد ❊ بران از نزدیک رفتن خاک می باشد ❊ یالکی گفت کسیکی در خانهٔ من و اکشد پایش در دست و کسی که در خانهٔ تو وا کشد پایش بیرون ❊ خانه که بقد آدم درازی ندارد نشستن آن کوتاهی عمر می آرد ❊ بهل گفت هر که در خانهٔ تو می نشیند پشت کهاری بطرف روی خود می بیند ❊ کسی که بکفش بر داری تواند کمر بست ❊ در پی سر کهاری میتواند نشست ❊ یالکی گفت هر که بخانهٔ تو نشسته ❊ غیر از عقب کاورانی جا نیافته ❊ کسی که پیشهٔ خر خرانی ورزید ❊ عقب نشین کاورانی خواهد گردید ❊

طغرا دو باره چون رسید افتد باین دیار	آن به که حرف پالکی و بهل نشنوی
تا کاه نقل گفتهٔ ایشان بگوش خود	طعن از زبان مردم نا اهل نشنوی

درین رقعهٔ آسمانی رقوم
نویسم غلطها ز اهل نجوم

چون کذب منجم از حدیث ثبوت پذیرفت ❊ قابل فیض سرمدی یعنی ملا نصیر محمد نجومی را در احکام صادق نخواهد گفت ❊ شخصی که سلطنت در طالعش نبوده منجمان حکم بپادشاهی او میکردند ❊ و انکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده حرف خسروی او بر زبان نمی آوردند ❊ زیج را بطریق گره در سهم پیچیده از نزدیک رصد نشینان دور باید ساخت و تقویم با نسخ اسطرلاب یا سه کرده از میان ساعت گزینان بکنار باید انداخت ❊ رشتهٔ خرد نجومی از بابت راس بعقدهٔ سماوی افتاده ❊ لهذا در سخن گردش چرخ مدار خود را بر لغو بافی نهاده ❊ در حقیقت منجمان بهتان کنند بر منسوبان سماوات ❊ و زایچه نویسان افترا سازند بر ثوابت و سیارات ❊ ماه از تهمت ایشان بسکه دلگیر است ❊ درون کلف دارش لباس سیاهی قیر است آفتاب را کسوف به تیر که نمی اندازد ❊ غصهٔ افترای اینها مکدرش میسازد ❊ عطارد تا قلم بر فرد دبیری گذاشته ❊ غیر کذب نویسی منجم تحریری نداشته ❊ زهره که آهنگ دایرهٔ چرخ را میداند ❊ اصول رقم زیج را مخالف آن میخواند ❊ مریخ چون از بهتان دشمن تقویم

بین است ❊ به نیت قتل او هر ساعت شمشیر گزین است ❊ مشتری در بازار فلک خطا از رمال یافته ❊ برای شکست قرعه اش بخرید پتنگ شتافته ❊ زحل بسکه دروغ از ارتفاع بین شنیده ❊ آتش کداختن اسطرلاب از دود مان طلبیده ❊ ثوابت را غصهٔ تهمت نه چنان بیمار ساخت ❊ که در بیمار خانهٔ فلک هم را نتوانند شناخت ❊ سهیل از حرارت تب پارچهٔ اخگر مینماید ❊ طبیب دوران چگونه به نبض گیری او کف گشاید ❊ عوا اگر بطریق سگ فریاد کند بجاست ❊ در بیماری جوع الکلب بی نصیب شعریات ❊ سعد ذابح را دوای غلظت خون نمیسازد ❊ چه عجب اگر از غصه کاردی بر خویش اندازد ❊ کف الخضیب بسکه مرض فالج یافت ❊ پای امید نگهداشته بر زمین دوا نشتافت ❊ سها را علت دق بمرتبهٔ ضعیف نگردانید ❊ که از بستر بمطلب حکیم بهرش توان رسانید ❊ شعری که بطریق چراغ بر تو پتی انداخته ❊ چون وقت مردنش است خانه روشن ساخته ❊ نبات که طاقت نعش بردار داشتند ❊ تا بوت قطب را بر دوش خود گذاشتند ❊

طغرا اگر بحضرت ادریس رجوع تنجیم بود تا رسد کلی از بهار علم	یابی که در نجوم بود مرد راست گو لیک از خزان جهل کسان باز نگو

سخن از بسکه درین نامه جلوه ریز شده
قلم کند ز تحریر سخن تیز شده

سپه سالار فرماندهٔ اقالیم فصاحت ❊ سر لشکر حکمران ممالک بلاغت ❊ یکه تاز عرصهٔ دانائی ابیات ❊ نیزه باز میدان شناسائی فقرات ❊ راکب کلگون یاقوت رنگی تقریر ❊ فارس شبدیز عنبر فامی تحریر ❊ جهان نمای جرأت سخن را ولا ❊ دلیر گوی حرف میر محمد علا ❊ در ثابت قدمی گفتار حق همیشه علم توانند بود ❊ و فوج باطل گویان دکن را مغلوب توانند نمود ❊ بران صاحب السیف والقلم روشنست که بمقتضای من صنف فقد استهدف هر که سمند نطق بعرصهٔ تصنیف میتازد ❊ خویش را هدف تیر اعتراض خلق میسازد ❊ اگر این حیله گزین برات گرده کتب نمی پرداخت ❊ از تیر گمانداران کج بحثی خود را زخمی نمیساخت ❊ لیکن در سلاحخانهٔ فصاحتم آلات حرب بسیار است ❊ و در زرادخانهٔ بلاغتم ادوات جنگ بیشمار ❊ زوبین لنگرداری نظم سفینه نیند

و کنگران یگی شعر شران خرسند [illegible] استقامت فکر
نو آئین و کمند رسائی انداز رنگین تفنگ شور انگیزی
هجو ملیح و توپ آشوب خیزی هزل قبیح کمان پر زور
طبیعت انشا و خدنگ راست روی سلیقه املا ترکش
مجموعه فقرات سبکروح و قندیل جریده ابیات پر فتوح
شمشیر جوهر داری خیال غریب و خنجر تندو تیزی مقال نجیب
کلاه خود سر بلندی استعاره بجا و خفتان تنومندی تشبیه رسا
زره چندین چشمه کار نظم سازی و قلچاق دستگاه شغل
نثر طرازی وقتلاو فصل فصل قصیده تازه و چلقد باب باب
غزل بی اندازه چار آئینه صافی الفاظ رباعی و هزار میخی قائمی
عبارات مثنوی با نواع گوناگون بر سر هم ریخته و با قسام
رنگارنگ بیکدگر آمیخته اگر باین اسلحه معنوی خود را مسلح
سازم و بمیدان مناقشه لفظی رخش محاربه تازم صف
مخالفانرا چون ورق انتخاب شکسته توانم دید و سر معاندانرا
چون قلم قط زده توانم برید الحاصل ظاهرا دران حدود بعضی را
جهالت برین بحث داشته که راقم دو فقره اول فرد دسته را
بسبب ترک خبر مبتدا ناتمام گذاشته و آن تمام اجزای فهمیدگی
مرتکب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر ندارید
مبتدای عبارت را بخبر مشمارید سخن پناها صاحب سلیقه
درین باب سند نمیخواهد اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت
خواجه کافیست

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

چون درین نظمش خبر مبتدای شکر معلوم است مجهولانرا
نمیرسد که بگویند شکر کرده یا میکنی یا خواهی کرد

نفعی که بطغرا رسید از شوخی گفتار
هیجان شود از قالبشان از گل فریاد

هیچست که از مردم نادان شنود بحث
صد فصل ازان قالب بیجان شنود بحث

بشنو که زنیک جنبش مضراب قلم
صد نغمه بگوشت رسد از تار رقم

تا بجانه دایره ساز سپهر فرش حصیر نواخت تواند افتاد بوریای
نیستان خطوط مهر چنگ امینای تاجر در امده یاد مقام شناسا
قطار فی این بوریا اگر قانون صوت می پذیرفت در بزمگاه
قرا نایب موسیقارش میتوانست گفت در حقیقت

بر قبا [illegible] کشید [illegible] شور بیقیبر
آواز آتش لطوفان ملکوت انجامید و غیر از تنیده این حصیر
بهار گوناگون که در آستین داشته و غیر از گشوده این بوریا
نیسان بوقلمون که بدامن گذاشته اگر جامه منسج کعبه برنگ
این حصیر از لیف خرما میبود چون پیر سبز جبه گردون
تا قیامت بیک جامه اکتفا مینمود موش خرما چون نی این تازه
بوریا را خائیده است برنگ گربه بید یک چمن بوی گل و ترنش
پیچیده است کاغذگری که ازین حصیر گوناگون قالب کاغذ
سازد در حوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابری اندازد
اگر زنبیل حضرت سلیمان از مصالح او رنگی میداشت مشتری
بازار آسمان بر زمین کساد فیش که میگذاشت در صورت فلکیست
از سفیدی و سیاهی صبح و شامش بهم رسیده و در رهبائت
سپهریست از سرخی و زردی شفق و آفتابش بهم چسبیده هیئت سیاز
هفت اقلیم در صف آرائی باین حصیر نشتافت و گرنه طول
صف مصلیانرا از عرضش بسیار کم می یافت اگر زاویه نشین
گلیم خود را باین آب و رنگ بخواب بیند چون تا خان چین در قصر
نقاشی مانی وار ژنگ تا ابی نشیند شریف مکه بنا برین فاطمه
و پلاس در خانه خدا نینداخت که شاید باین طرفگی بوریائی
فرش آن تواند ساخت حصیر باف بصره تا لیف خرما از باغ
فدک بهم نرسانید نقش کار خود را در بافتن آن کاه هو حقه
ننشانید قصری که این حصیر آسمان پایه فرش زمین او
خواهد گشت کرسی بنایش در زینت از ساق عرش خواهد
گذشت هنرمندی که درین بوریا داد طراحی داده پر و بال
طاوس بهشت را لیف خرما نام نهاده

پیش طغرای فقیر این بوریا بهتر است
مسجد شاه جهان را بیشتر گرد [illegible]

مسعیدی لایق باین فرش از کجا آید [illegible]
فرش آن گر سازد فرش خاقان این او [illegible]

اینجا سخنی ز خشک سالی
گویم تر و تازه چون زلالی

مولانا احمد خلیل از مایده خوان جلیل همیشه مستفیض
چون عوض باران رسالت درین شهر قحط خشکی میبارد
از ناقل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد
بسکه از قحطی ماش و روغن مدار بر نا امیدی طبع دل گذشت

ستد رمق هندوی ضعیف تن برنگ موی از طرف تنک شته
درست کشت ؛ حرف قیمت شدن کوشت یکقلم درین قحط
بر کوش ماهی نخورد ؛ وکرنه بذوق حاصل کردن درم کوشت
زبان خودرا فرو نمی برد ؛ ماست بند بازار سماوات شیر
صبح را ابتغار کردون ریخت ؛ لیکن از قحطی جغرات یکقطره
مایه باآن نتوانست آمیخت ؛ هرکاه در مسلخ روزکار کاو
فلک از قصاب دهر غلطید ؛ کوسالهای این دریا چکونه
روی خلاصی خواهند دید ؛ چون نقش پای فیل لطریق کرده
برزمین صورت بسته ؛ هرکرسنه صد میل جهت بدست
آمدنش تردد پیوسته ؛ برنج این قحطستان از کرانی بها
پلهٔ نپذیرفت ؛ که ترازودار وزن آن بی پا سنک طلا
نرخ تواند کفت ؛ سبوی ابکشان از ندیدن تالاب قابلیت
بیجان ؛ و مشک سقایان از نیافتن آب پوست تیست
بی استخوان ؛ بیر کردون کرریش صبحش در آسیای چرخ سفید
کردیده ؛ از کرسنکی بروت هلالش چون افیونی فرو چریده ؛
دوران چون بهفت خرکاه بپای قحط زدکی شتافت ؛ جز یک
فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کواکب نیافت ؛ کاسه بدست باجه
که کرسنکان سرش را نبرند ؛ کبابی جکر تفته که جوعیان تنش نخورند
نمایند ؛ دعوتی که به تخته خوانی اسم با حلیم پرداخته ؛ هنکامه
سرو خودرا از آتش نیز کرم تر ساخته ؛ زاویه نشینی که اسم
یا منان بخاطرش رسیده ؛ از غرور بطر نانبایان دکانی
برخویش چیده ؛ چون از زور قحطی فعل منعم با خاک یکسان است ؛
اکر نعمت متعدی لازم افتد پهلوان است ؛ از نخوردن نان
شکم تنور بر پشت چسبیده ؛ و از نیافتن کوشت معده
دیک بی حرارت کردیده ؛ اکر بدست مورچه پای ملخی در اید ؛
بخشش از زور با طالع سلیمان براید ؛

طغرا مکن این حدیث را نام دروغ	کز قحطی نان نمانده با دیده فروغ
که مردمک است آنچه بینی در چشم	بران مکسی فتاده در کاسهٔ دوغ

این رقعه است از زبان خامه
موسوم بالتماسنامه

بر محرران اسرار علم معاش ؛ و مدققان کفتار بی پرخاش ؛ مخفی نیست
ظاهر است ؛ که در مقام بد سلوکی اهل روزکار خرد مصلحت کیش

تا بعیر معیار تیغ زبان کار خود کرده است ؛ و در هنکام غوا صی
نظم آبدار طبع عاقبت اندیش تا بعلاج مهو مسیر دارند و آلای پاک
بالایش خزف سر بر اورده ؛ لهذا قبل ازین در نواحی دکن دو مکتوب
مشتمل برذم یکی موسوم باشارتیه و دیکری مسمی باعلامیه بربال
طایر شهرت بسته شد ؛ و در اوایل یک بیت متفق الکلک و ملک
که بنابر دو عیب توارد و بد تماشی در دیباچهٔ معیار الادراک قلم زده بود
بغفلت کاتب سمت تحریر یافت ؛ اکنون در خدمت اعزه که فرخرفات
این بیهوده رقم را قابل تحریر دانند التماس مینماید که آن دو مکتوب را
با مکاتیب دیکر در یکی ننویسند و آن بیت را در هر نسخه که نظر در آرد

بکزلک التفات حک نمایند

خمسیهٔ فرودیه ملا طغرا

آزرده ام از دیدن بیدردی چند	افسرده ام از صحبت دم سردی چند
کوتاهی بخت بین که در ملک دکن	افتاده مرا کار بنامردی چند

اول سرخیل دیوانه کون شیخ محمد خاتون ؛ از علم صرف غیر ضارب و
مضروب نشنیده ؛ و از کتاب نحو الا فاعل و مفعول ندیده ؛ آنچه
از مطول فهمیده و زیر مردم در از خوابیدنست ؛ و چیزی که از مختصر
یافته بروی کو بنده خود کم دیدن ؛ علت مشایخ را شفا میدانند
و عشوه زنانه را اشارات میخوانند ؛ مذهب او سورهٔ یوسف و زلیخا
زلیخاست ؛ و من تشاء بغیر حساب بهترین آیتها ؛

آن شیخ که در دکن پناه عربست	در بستر عیش تکیه کاه عربست
کویند همه که هست خاتون عرب	خاتون عرب نیست که داه عربست

دوم ریش بکون خرباف محمد طاهر نداف ؛ پنبه اعتبار با تش
شیخ خاتون سوخته ؛ و چراغ مذمتش از کل نسبت او بر افروخته ؛
برای قوت باه بخوردن حلوای پنبه دانه کف کشوده ؛ و از خرخر
رزق را بر کاوان عصاری تنک نموده ؛ غوزهٔ خصیه اش پنبه زار
سرین شیخ نمودار است ؛ و مشتهٔ قضیبش بکمان دفع
خارش او کرفتار ؛

طاهر که بکون شیخ محتاجی تو	بر چین شده منح کرسی عاجی تو
که حلقه اش از تو پنبه کاری بیند	پیداست که چند مرده حلاجی تو

سیوم لایق خرچرانی اویس مازندرانی ؛ اکر بینی خود را بر قلعه
کلکنده مشرف نبیند ؛ با نهایت کوچکی اینقدر نیست که بر خود نبیند ؛

زیاده سرهای آن کوتاه پاچه از درازی بینی است ؛ نمی بینی که در دکن
از کمنار مازندران کنده دباغ است ؛ با آنکه از پایهٔ قلمتراش چون
خامه در عوندا باخته ؛ بینی خود در اسپر بلا نموده تیغ
جنگ افراخته ؛

دست تو او پس خط تبلیغ کشد — نی خنجر و مهر و سیرت منع کشد
گر تیغ کشیدن از تو آید در جنگ — از تو اهمه سنت مگر تیغ کشد

چهارم پاکار موی تابان یعنی یولچی خان ؛ از انواع نشیمن
پیوسته در طنابی می نشیند ؛ و از اقسام معرکه گیر هنر ریسمان باز آن
می بیند ؛ اگر کون زنش بی موی باشد نمی پسندد ؛ و اگر کس و اهش
بی پشم گردد بر آن میخندد ؛ در میان حلویات حلوای پشمک را
دوست میدارد ؛ و در خوردن رشتهٔ خطائی موی چینی میشمارد
هر که با و قرض داده بر ریسمان عجبی افتاده ؛

طغرا سفرت گرچه گران می آید — لیک از حضرت لب بفغان می آید
زین پشمقلی که یولچی آقا شده است — بگریز که بوی ریسمان می آید

پنجم رنگ باخته رحیز ترسانی [illegible] صالح اردستانی
تا صورت جنگ را در شاهنامه دیده ؛ از تتبع شعر منهزم گردیده
از حرص یراق یوشی آن سبک پا اسلحه گران بهالست ؛
و در سر زمین جنگ دست به یراق بردن نصیب اعدا ؛ مدارش
بر تعریف سیف شاطر است ؛ و سرگذشت ایام سیادگیش در خاطر
با آنکه بنامردی علم گردیده ؛ یولچی در فوج خود از دو
بهتری ندیده ؛

آن صالح نامرد که نامرد بدست — هفتاد در وش سلاح ارک سید است
وضع خنکش بکار یولچی آید — سرما و ایم بشیر برفی مدد است

اعلامیه

مخاطب این خطاب نصیحت انتساب
یولچی خان پسر آقا جان موی تاب

یولچی همه وقت باده عنانی نیست — بستر کمخا لباس سنجابی نیست
دایم بمراد تو نگردد گردون — چرخ فلکست چرخ موتابی نیست

چون ادا شناسانرا مشاهدهٔ وضع خلاف رسم محرک سلسلهٔ
غیبت است لازم مینماید که علی الرسم زبان نصیحت بر قبیح صنعتان
گشوده ایشانرا از فضیحت و خود را از معصیت نجات دهند لهذا
اتمام حق سر الطغرا مجملی از مفصل اوضاع آن و اضع صفت عیب

بصفحهٔ اظهار

بصفحهٔ اظهار در آورده باعلامیه موسوم ساخت ؛ التوفیق من الله
و تقدس اولا در اخلکشمه اندازی بر گردیدن مربع طولانی یا المنسوب
بی اصولست ؛ و در قبایق افکنی دانسته بر پا بوی گمراه سوار شدن
نامعقول وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن و از بی دوقوی
تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود دهراسه پالیز شدنست ؛
شوخی را عیب اسب عراقی قرار دادن خریست ؛ و سستی را هنر
تاتوی قندهاری شمردن کاوی ؛ در سکندری خوردن یا بو اگر از و همه
بمیری مرده باشی در پلهٔ چوگان بازی یک بیدست و پا کم ؛

یولچی چو در اسب تازی چوگان دیده — از جنبش همچو گوی خود ترسیده
از اسب برنگ سایه افتد بر زمین — چون صورت اگر نقاش زین چسپیده

صفت رزم بخاطر گذشت وقت گریز سخن شد

در جایی که تیر نگاه از قلعه بانجا رسید دو فیل را در پیش اسب استاده کردن
و رخ از پیاده ها پنهان داشتن در عرصهٔ شطرنج مردانگی منصوبه ایست
از برای فیل مات شدن ؛ از سبکپائی بکلاه خود سرگران بودن
و از بی جگری پهلو از تیر نگاه چار آئینه تهی کردن در معنعه داری
علم شدنست ؛ وقت دیدن کیش اظهار نامرد جنگ کیش نشان
بیدلیست ؛ و چلقد نذر چهل تنان کردن علامت چلهٔ ؛ از دیدن چهار
پیاده زبان به بند افتادن را بگذار باشد این رباعی را هم
انکار نشنیدی ؛

تا یولچی نامرد بمردی علمست — از غصه دل سپر سراپا بورست
از تیر و کمان گز و بدندان انگشت — وز ننگ همیشه پشت شمشیر خمست

صورت مجلس و بساط بخش را اگر طرح نو گویم بنوز کهنه است

کنیزک بزرگ سرین کوچک پستان با صول روانی در مجلس جار بیابازی فرمودن قاصد انگیز بسورنای حریفان کوک نواز روان
کردنست ؛ موسیقار را گر از ننگ مشابهت قطار نشینان
آن مجمع قبیح لب بدندان گزد بجاست ؛ و کمانچه اگر بتلاقی
پا نهادن در آن مکان سراسر زبان خود را به تیر زنند سزاست ؛ طنبور
که از درد سبک سر بر زانوی طنبوری نهاده و دست از دامن
هوای آن صحبت کوتاه نمیکند از بی مغزیست ؛ و دایرهٔ چنبر قد
که اندوه نسبت آن حلقهٔ مجلس بپوستش افتاده و تاب آواز
بر آوردن وا دار از سخت جانیست ؛ نای را که در رهمی انگشت در
بر لب نائیست نوخت از این راه نکرداند ؛ و قانون را که از تارها

هزار الف خواری بر سینه است در کنار گرفتن فریاد رسی نکند
در وقت سماع باصول خفیف و نغمهٔ چهارگاه و تصنیف دنگ و زنگ
و دنگ دستها بر کمر گرفتن دایرهٔ شکم جلاجل دار نمودن است ٭ نواخت
آن دایره اصول ترکی ضربت آتا بیای در میان خوانند که بجهت دعای
خود کوزیدن بجاست ٭ ریدن جاش خالیست ٭

یولچی عمرت بیکدو روزی بنداست ... این دو دو به پشم نیمسوزی بنداست
زان گوده که تیز دانه پر بادست ... زنهار مزن فدم که بکوزی بنداست

حرف ستم آن با مساک علم
سرمایهٔ زبان بخود دیدن قلم

دامن سفره چیزی بغیر از چین ندیده ٭ و دوش قاشق بار زیر دستی
نکشیده ٭ دیک را کورهٔ مسکری مکان وداع کرمی ٭ سر پوش دراز و
آواز کفگیر سراپا کوش ٭ قرص نان چون سطح دایره از تنگی در پرداشتن
بهیچکس دست نداده ٭ و طبق چون نقطه بگرفتن رنگی هم آغوش نگشاده
ظرف سیاه پلاو از سبکروحی ببال مرغ کباب هم پرواز غراب
دانهای سفید پلاو در دل پرداز پریشان تر از
نقش سینهٔ باز ٭

بر چهرهٔ خوان ندیده کس غازهٔ آش ... نشناخته کوش قاشق آوازهٔ آش
هرگز دهن کاسه فراهم نشود ... از بسکه کشیده است خمیازهٔ آش

فهمیده گیهای بر سبیل عدم رسائت

کتاب و پسند نان و حلوای شیخ باعتبار نام ٭ نظم دست چین گفتهٔ
زنده پیل احمد بنسبت جام ٭ معنی شعر گفتن قاکو دادن نشکستن
دندان ٭ فقرهٔ نثر خواندن زیر جاق شدن ببریدن زبان ٭ سمت آرایرا
سمت الاب میخوانی خر گست چرا اندانم ٭ و کرهٔ عالم را کرهٔ آدم
میدانی کاوکونت جیسان نخوانم ٭ در فن سو تنکافی پیر زاده بودن
و از آسمان تا ریسمان فرق نکردن ٭ چون دو رشتهٔ مختلف
تاب بهم نواخت نیست ٭

یولچی تو بوقت گفتگو گمراهی ... داری نفس دراز اگر کوتاهی
سر از سخن خویش نیاری بیرون ... پیوسته بریسمان خود در چاهی

مذهب و ملت خود بر طرف

با وجود النصیب اعدا ٭ از فلک بسبب بیگر نکی بنگ راضی ٭
و در حلیهٔ دختر رز خود دیتی ضی ٭ قول و حدیث انبیا تصنیف ترجیس
باقیا ٭ خم شدن شیشه و ساقی قدح رسان کیش او قاب قوسین را

نشان ٭ انتخاب کلام مجید فعال لما یرید ٭ اگر باطناب ...
تمام صفات را رقم نمایم میتر پسم زبان قلم مو برارد بجهت سر
بدست دادن همین کافیست ٭

یولچی کردم اشاره را انگشت قلم ... کز راه بد خویش نگهدار قدم
یکموی مشو از ین نصیحت بیتاب ... بیتاب اگر شوی بپشتو پشمش کم

اشارتیه
خطاب بر لشکر قطب شاه
یولچی خان بهزیمت دستگاه

چون رعایت مضمون کلّموا النّاس علی قدر عقولهم لازم است لاجرم
سطری چند مناسب حال مخاطب تحریر پذیرفته باشارتیه موسوم گشت ٭
امید که صاحبان هوش حمل بر سبک قلمی طغرای تمکین پرست نموده
بمقتضای مقام این هرزهای صوری را معقولات معنوی شمرند
ومنه التوفیق

یولچی سخنم بجو تو خالی نیست ... پشم تو حریف این نمدمالی نیست
دست طمع از کون زن خویش بدار ... کان سخت زنان دیر کشش انزالی نیست

اشاره بانکه از بسیاری کاو تازی مخاطب مکر مج بیکر بنز جگر کمان بود
که اگر جنگی واقع شود لااقل حرکت مذبوحی تواند کرد ٭ چون نظرش
بر غنیم افتاد بر پاچه رید ٭ معلوم شد که کوزش یار است ٭

یولچی بر تیر و بر کمانت کوزند ... بر چاقد و بر تیغ و سنانت کوزند
در کاسهٔ و از کون حیرت برنید ... مانند نفیر بر زبانت کوزند

اشاره بحالتی که مخاطب را و اهمهٔ غنیم طناب گریز در گردن کرده جوال
سنگ مرس دار هر سو میکشید ٭ و سپاهیانش را از تند باد مرس
جفت جفت شده و انه ریخ در پالیز کون میغلطید ٭

یولچی در رزم سو قفائی بوده ... از بهر گریز رهنمائی بوده
نکشوده بغیر عره کوزی ازوی ... این کله و راز کرنائی بوده

اشاره بهنگامهٔ بیو قوفانه در توطئهٔ شبخون بودن ٭ و دیگر و کتک
بیادهٔ کرناتک بدنی سوار نمودن ٭

یولچی تو چو موئی و سپاه پشمی ... کافیست چو گیرد سر راهت پشمی
دارند کلاه پشمین آقائی ... صد حیف که نیست در کلاهت پشمی

اشاره بانکه عنقریب آن رو سیاه نادکان سفید پیکر بمقتضای میراث
پدر بحقیقه زنان عقد هم آغوشی بسته اند ٭ و با ... اش را
بر شکسته ٭



[illegible] سپهرت معا[illegible] | از خاک پشم مکن [illegible]
[illegible] بهر یک پستان بیرت | کنبد پیازد و بصفه چادرت

اشاره بانکه بحسب اعتقاد د موبوی مخاطب بخایهٔ محمود پیوسته؛ و به شیار سنده کون کمراهی بر پسند تُس نفسی نشسته؛

یولچی که ز خیر باد آکنده بود | در خدمت سالک خوش آینده بود
وایم پی کنده تر از خویش دود | مانند کسی که از پی سنده بود

اشاره بانکه از مخاطب هر چند نامردی میبارد؛ نسبت تنگی زن اساس و اویسک خنثی لباس تاب زخمه دارد؛

یولچی اگر اظهار کند لاف صال | منعش نتوان کرد درین کونه مقال
نسبت باویس و شیخ خاتون مردیست | در جنب زنان خیز بود رستم زال

اشاره بانکه شیر مردان ساده لوح مکر این ریسمانی دولاب کار نخورند؛ تا رستم وار از دست شغاد طینتی بچاه محنت نیفتند؛

سر یافته از حمله پستان یولچی | نشناخته تیر را کمان یولچی
دل بر سخنش منه که پشمش بایاست | در چاه مرو بریسمان یولچی

اشاره بسر گذشت مخاطب که تخماق زنان سُرم دست میخهای منار ساق در خیمه کاه کونش کوفته اند؛ و بچخماق کیر سر کیر در سنک لاخ سنده زارش آتش حکه برافروخته؛

یولچی بخم کوش تو نشنیده کند | ایذای تو که حریف سنجیده کند
سیده چنی کی ستامرو که باز | در کون تو میخ ناتراشیده کند

بعد از مردن صالی

یولچی شتر بود بارت بکشد | جنازهٔ عمر ناز غارت بکشد
خود در ابرسان صالح سوختنی | تا در دوزخ انتظارت بکشد
یولچی چو کشد نیش زبان میترسیم | زان افعی آتشین دهان میترسیم
چیزی که بشکل اوست میترسیم از و | چون مار زده ز ریسمان میترسیم
بکذر سوی کلکنده که راهش خرابست | خاکش خنثی کلوخ کیاهش خراست
خیز پستانیست در کف نامردی | شه خیز و چشم خیز و سپاهش خراست

شناسنامه کتب خطی

۱. عنوان کتاب : مجموعه - فردوسیه طغرا

۲. مؤلف : ملا طغرا

۳. موضوع : ادبی

۴. زبان : فارسی

۵. کاتب :

۶. تاریخ کتابت :

۷. تعداد صفحه : ۲۸۳ صفحه (۱۴۲ برگ)

۸. شماره کتاب : ۳۲۱۵

نام و امضاء کتابدار

---

۹. تاریخ میکروفیلم : ۱۳۷۷/۳/۱۹

۱۰. شمارهٔ میکروفیلم : ۷۹۲

۱۱. اپراتور : پالیزدار - منصوری

امضاء مسئول میکروفیلم

ملاحظات :

